شماره ثبت:	۳۸۵۹۷
رده‌بندی دیویی:	۱۲۹۶ ج ۲۸۱م ۲۹۷٫۹۵
سرشناسه:	مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	جلاء العیون
کاتب:	حسن بن عبدالله خوانساری — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[تهران] ناشر: کارخانه الله‌قلی‌خان تاریخ نشر: ۱۲۹۶ق.
صفحه شمار:	اج. (بدون شماره‌گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۲۱×۳۴ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	محمد رضایی — تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۸۹
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه.
شناسه(های) افزوده:	الف. خوانساری، حسن بن عبدالله، کاتب. ب. رضایی، محمد، اهداکننده. ج. عنوان.
فهرستنگار:	[signature] — تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹

چه زنکار دین بزم خون کشتر بد
هرانکس که میخواست ان جام او
ازاین دو هرانکس که اید درون
هرانکه درابن دار فانی در انست
کند بجز دران داهیه زهر ناب
سلیمان ازان ملک دلشاد بود
زبانم نکرد دهنی دزد دهان
بسوی توامت بوقت عمان
تراتاج عمامه بر خود شود
ازان دو سر شکم بر خسار ریخت
مکر هیچ ازمن شده اشکار
بسوی علی کرد کویان نان
جهان افرین چون جهان افرید
زمهرت دو عالم بدیدار کرد
ولای تو شد ره بر جبرئیل
متاع تو شد زیب بازار دین
ماهر سوت توی پیش بین
ازاین وحشت ما بنبد چه در خت
زعم کم بتو سواری رسد
بپوشند صد خنجر زرین کنند
سوی موم که عنصر دین کنی
ولی دشمنت کر چه اهریمن است
کلوبش فشارد چنان با داو
پر از منبر کرد عراق و حجاز
زهر سو بسوی تو لشکر کشد
یکی بد نژادی موم نژاد
فرو بند او را بسیم و بزر
بسوی تو اید بکاه بمان
بلو و دا ازاین غم زمان و زمین
مکائیل و جبرئیل کریان شوند
دو دو ولادل تابن و شما
موم بنلکون جامه پوشند به
براولا دادم چه بودم کمان
براولاد او من کمان داشتم
ندانم شکیبایی اینن کند
که کر سلامت بود دین من
کزهم دم مرا زهر این جان بر

زخون جکر اندر ان خوان چکید
بنا کام شد هر در کار او
بنا سوزان در کنند شربت خون
مدامش زخون دامن دل اراسته
ابر جابر جای نوشین شراب
که بنیاد او جمله بر باد بود
که از ذکر این بر کشایم زبان
نماید دست شقاوت دراز
زخون روی موی تو کلکون شود
که جبل المتین بخواهد کسیخت
کرامت کشندم چنین خار دون
که ای هنر و مهتر انس و جان
مراد تو از میان بر کرید
بنام تو این هفت پرکار کرد
زمنهاج تو یافت خلت خلیل
بود نقد جان تو معیار دین
خدا را ولی مرا جانشین
ابر اهل بیتم شود کار سخت
زجور خسانی بر تو خار رسد
مراد زجهان خوار این کند
چه هر دون که استضعفو کنی
کران دار اعدای جهان دشمن
که جانش کرو کرد دانند کلو
شود دست بد خواه بر تو دراز
برد تو شمشیر کین بر کشم
کر او چون ماند ماند نژاد
که بر کشتن بنده از کین که
نماید بتو دست کوته دراز
شکسته اندر اید بنوش بر بن
ملایک ازاین غم بریشان شوند
بکریند بتو دیده و دوکان
ازاین غم نسیه فام کرد و جنر
کنون بهتر من است غدیر کمان
که از سجده ائش دکر کاشتم
وبا انکه بر خلق نفر بن کنی
بود جاند اکردن این من
که بنام نشاد شر بر دی تو من

چه این خون خون جکر کرد شه
دو در اندر این دامکه کشت باز
دراین کهنه بر این سرای دو در
مرا غیر دون بروز کار نیست
همای همایون والا مکان
بجز خوجه قسمت ان خوان رسد
بتو ابجد بعد ازمن از امتم
زندان ستمکاره بند دریغ
چه این خم دیدم بیاد امدم
پیمبر چه بکشاد زان هفت
نبی را ز کفتار از دل ننوخت
ازاین کفتکو اتش افروخت
زنور تو زمان و زمین افرید
عود از ازل خالم لم یزل
نمایان ز رایت صراف قوم
ز دست تو دین خدا شد بپا
نه تنها ز شمشیر تو کفر کاست
نمانند بر دین من بعد من
نشینند جائیکه جای تو بود
بر انقوم بد عهد پیمان شکن
نه ایشان به تنها تو را دشمنند
بجائیکه شد عاقبت کار او
چه خواهند که شاد تو را قد کو
بجوا دری و انش بر اید تن
ز دستت هی اید بد مست شکست
بکیتی چنان بد نژاد پلید
چه با پاک دار رشوه دو بر و
نه بر تو توتیغ کین بر کشد
ملایک در افتند یکسر برو
زغم هر دو عالم درآید بهم
ببیند دیکو روز بنکو کسی
عزازیل از شادی اید بجوش
نه بهبود زان کار کردم درنک
زمین و زمان بر تو خواهد کر
سرابینده قول فرت رب
زکشتن مرا نیست دل بیم
مرا جان و تن تازه شد زین نوید

در عهد دولت و زمان

سلطنت
وارث تاج و تخت
پیشدادیان و وارث نگین جم
و دستگاه کیان زمان سلطان اسفندیار
و افراسیاب غرّه السلطان ابن السلطان
السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلّد الله
ملکه در دار الخلافه طهران
صانها الله عن الحدثان
در کارخانه
استاد

سلطان الکلام
کربلائی [illegible]
[illegible]

[illegible]

هذا کتاب جلاء العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوند بی نیازیست که تذکر مصایب و استماع نوایب سرایان مسالک عزت و صال و جان فشانان معارک الطاعة و امثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار را از نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار او ابروی عزت و افتخار بدرجات برتر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه اصفیا خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان فرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب رحیم ودود شفیع درماندگان روز جزا ذخیره بی دستان عالم بقا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل بی مثال او که بصیقل محبت و ولای خود آیینه سینهای مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان چمن انجمن حسن و عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بنیاد مشام جان مجرمان را بشمیم شفاعت نواخته اند صلوات الله علیه و علیهم ابد الابد و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین

اما بعد تشنه لب زلال عفو رب باقی ذره بی مقدار محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر گریستن و گریانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهل بیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم تر است از مصایب از ملائکه مقربان و انبیای مرسلین و شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب زمان تفکر در آلام و مصایب ایشان و راضی شدن بقضا باعث دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در مسالک تعریف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد در آن نمی شاید و بسا باشد که برای جمعی که مایه وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشانست در چندین مجلد استیفا کرده اند و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور است و چون از اول کتاب عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب و تتبع بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخواطر فاتر رسید که کتاب و چیزی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره باشد و ترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اجمعین اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان بخواندن و شنیدن آن بثواب احیاء احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات و رفع سعادات است فایز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان یابند غرق بحر سیئات در حال حیوة و بعد از وفات عاید گردد و چون اشک ریختن در مصایب و ترتیب این ابواب ترجمه الفواید تالیف این کتاب شریف المقاصد از برکات عهد دولت سلیمان ثانی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده اند و بنیان ترتیب عسر و قد دولتی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمت شرع و بستان خلوت خانه غیب بجلوه گاه ظهور خرامید اعنی سلطان سلطان نشان و دارا و دادار زمان غره ناصیه اقبال و غره باصره جاه و جلال

موسس بنیان سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گل سر سبد چهار باغ عناصر و ارکان منتخب مجموعه کون و مکان نور بخش دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایت و سینهای پاک طینتان مشکوة انوار عدالت و مرغان سرابستان ضمیر منیرش عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خواطر قدسی مناظرش با قدسی نژاد حجله قدس دمساز خورشید پروانه فانوس جلالش مهر سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش بر نسبت خامه قدس مناظرش قدسی نژاد حجله بینش و واسطه تمام فی شکر و بر تشبیه مدد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در دیو سرای گلشن سامعه اش عرض نهاد ضعیفان بر نغمات طرب مطربان محفل نشین در نظر حقیقت اثرش رضا خواطر مسکینان بصیت دلربایی دلرومان چنین بیمن تعبیتش نیاملین شریعت غرا خرم و سیراب و بر دو شعاع سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سرسبز و شاداب بذکر سخایش زبان صدف در افشان و بوصف عطایش بی اشتهایش پیوسته در بار زبان لطف بی پایانش با قهر نمایان مانند خنده برق و گریه ابر توامان تیغ جوهردارش دریای مواجی است که سرهای بر دبار دشمنان در آن حبابی است و سنان جان گدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کباب است کشت زار آمال مرکنان از جداول امال سخایش سیراب و از صغیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خواطر هانا یاب بتبعش تراوت بخش چمن آمال شریعت دین و برق شمشیر شرر آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامه طوطی تدبیرش ناصر بر قلم تقدیر هم آواز و شهباز فکر صایبش در شکار و معانی بلند عرش پرواز گره جبین قهرش عقده گشای کره های کار بستگان کشاده کی کف احسانش سحاب مزارع املهای پژمردگان خلوت نشینان صوامع ریاضت عابش را مفتاح خزاین فیض معتکفان مساجد عبادت بجز انهمی که داعا خلود دولت ابد قرین ذکری در زبان نساخته اند صرصر قهرش اگر بر زمین وزد بر چهره محیط حیا گرد و اگر بر محیط وزد بر دامن گردون سرابی نماید یا شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب زشرم اظهار نور در نقاب زنار مستور گردیده رخ نمینماید و ماه چهارده شب ضیای خویش را تکلف دانسته پرده یکشبه کلف از چهره نمیگشاید اعنی السلطان الافخم و الخاقان الاکرم مالک بلاد الترک و الدیلم مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود و الامتنان منبع الفضل و الاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادر خان خلد الله ملکه و ظلال الجلالة علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه این نو رسیده گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور گردانید و این تحفه فرو مایه را بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر عزا و اخبار آبای اطهار آن سلاله اخیار و محتوی بر احوال شریفه اجداد امجاد آن زبده نتایج لیل و نهار است امید وصول بمنتهای درجه عز و قبول دارد و عجز و قصور خود مانع حصول این مامول نمیدانند چون اشک ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیدهای ظاهر و باطن مؤمنین میگردد و آنرا بجلاء العیون مسمی گردانید بر مقدمه و چهارده باب بعد از مقربان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل اما مقدمه در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما با او باشد در درجه ما در روز قیامت و کسیکه بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیده او در روزی که دیدها گریان باشد و کسیکه بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب که بقدر پر پشه باشد خدا گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق ع فرمود که باید که این حدیث با طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الاباد جای دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین ع شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیدهایش یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که هر مؤمنی

را دیده‌ام و برای قتل حسین بن علی ع نظر ثواب بر همه تابد که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفها کرامت فرماید هر مؤمنی که
بر او زند قطرهٔ او بیرون آید و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمنان ما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکو برای او مهیا
گرداند هر مؤمنی که باو رسد آزاری در راه ما پس بگرید از محبت ما و از شدت حرقت مصیبت ما آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی بگرداند
از روی او آزار را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق
از فضیل پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن
مجالس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که امر ما را زنده بدارد ای
فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد
و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده‌اند ایضاً بسند معتبر روایت کرده‌اند از آنحضرت که هر که ما نزد
او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا روایت
کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی
ما شاد شو و بر تو باد بولایت محبت ما تا اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور گرداند و ایضاً
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلق برگزید و از برای ما شیعه اختیار
کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند
ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست و در سیل طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین ع فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد
کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای او
و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را
بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است **باب اول** در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم
اهل سموات و ارضین روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی ص و بعضی از احوال که بهمه و مناقب شریفه آنحضرت است و مشتمل است بر شش فصل
فصل اول در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و القاب آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت این است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
بن ادد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در
حیوة القلوب مذکور نمودیم و اشهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز
میگفتند و اسم قریش نضر بود و مرتب ببطن از انساب آن اسامی مسمی گردیدند و گویند که عابر اسم هود ع بود و بعضی گویند که عابر اسم آن
حضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که من شبیه‌ترین مردم بحضرت ابرهیم ع و حضرت ابرهیم شبیه‌ترین مردم بود بآدم ع در خلقت
و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است
و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده نام او
محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان بهترین امتها ظاهر گردانیده در توریة مرا احید نامیده برای آنکه بتوحید یگانه پرستی خدا
مبعوث شده‌ام جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامیده برای آنکه من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند
و در زبور مرا ماحی نامیده برای آنکه بسبب من از زمین محو میشود عبادت بتها و در قرآن مرا محمد نامیده برای آنکه در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند
کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد بهمه کس و در قیامت مرا حاشر نامیده برای آنکه زمان امت من بحشر متصل است و مرا
موقف نامیده برای آنکه من مردم را نزد خدا باز میدارم و مرا عاقب نامیده برای آنکه من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت
و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از عقب انبیا مبعوث شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشته بر من پروردگار من و گفت ای
محمد هر پیغمبر را بزبان امتش فرستادم و ترا باهل هر زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان
تو افکندم و هیچ پیغمبری را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها
کافران بسوزند و بامت تو عطا کردم و بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود کرامت کردم که سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات سورهٔ بقره است برای امت تو و امت تو

جمیع

و جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو
پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد تو را با یاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری
یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند
و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند فرمود که مرا محمد نامیده‌اند برای آنکه ستایش کرده شده‌ام
در زمین و احمد نامیده‌اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیده‌اند برای آنکه حق تعالی در روز قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت
می‌نماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من
او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است زیرا که مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم
باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت
امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابوالقاسم کنیت کرده‌اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که
آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول ص فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت
رسول ص پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر قسمت کننده
بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت
حضرت رسول ص نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است نسبت بفرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی ع
بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب
فرمود که من و علی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول ص روزی بر منبر برآمد فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد
و وارثی داشته باشد مال او از وارث او است پس باین سبب حضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان همچنین امیرالمؤمنین
بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر ص را ده نام بود
پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح
و خاتم و کافی و مقفی و حاشر علی بن ابرهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بانحضرت نازل شد
خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز
و باز دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی من و امیرالمؤمنین را
از یک نور خلق کرده و از برای ما ده نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلی است
و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف ابرهیم ماحی است و در توریة
حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطل
و اما حاد دشمنی کننده با هر که دشمن دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه اما احمد از برای این گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است
برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او و تاویل محمد آنستکه خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان همه امتهای ایشان
ستایش میگویند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر
از حضرت صادق ع که حضرت رسول ص ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و ذکر و رسول چنانچه
فرموده است که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لما قام عبدالله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا
پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هرچه ندانید از ذکر
سؤال کنید بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت بیرون آورده‌اند مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة موذ موذ است و در انجیل
طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته‌اند در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده‌اند بغیر آنچه سابقا مذکور
شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رءوف
و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و [illegible] **فصل دوم** در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت است بسند معتبر از ابوذر رض
منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه
خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال چون خدا آدم را بیافرید آن نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی

سوا شد ما در پشت او بودیم چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد
بر رحمهای پاک و مطهر تا رسانید بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله کذاشت و علی را در صلب ابوطالب
کذاشت و در من پیغمبری و برکت را و در علی فصاحت و شجاعت را و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش
محمودست و من محمد و خداوند بزرکوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری [illegible] و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق
در معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی
خلایق را ایجاد نماید چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع کردیده بود که فرع آن بود پس خداوندا این چه نورست
حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامتست اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول
من و اما امامت از علیست حجت و خلیفه من و اکر ایشان نمیبودند هیچ یک از خلق نمی‌آفریدم و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود
بحضرت رسول الله که یا محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریاها را
پس پیوسته تهلیل و تمجید میکفتید مرا بیکانکی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی کردانیدم پس آن روح مرا بپاکی
و بزرکواری و یکانکی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم
بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری که ابتدا روحی بود بی بدن پس آن روح در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از
حضرت امام علی النقی ع منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یکانکی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از
هزار دهر و روزکار جمیع چیزها آفرید پس ایشان را کواه کرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کردانید و امور
خلق را بایشان کذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند اراده نمی‌نمایند مکر بمشیت الهی بسند معتبر از حضرت امام حسین ع منقولست که حضرت
رسول ص فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از برف خنک‌تر و از مشک خوشبوتر در آن چشمه طینتی است
که خدا ما را و شیعیان ما را از این طینت آفریده است هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست و در حدیث دیکر فرمود که شنیدم از حضرت
رسول خدا فرمود من آفریده شدم از نور خدا و اهلبیت من آفریده شده‌اند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور ایشان و
سایر مردم در آتش جهنم‌اند بسند معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب
نمود در هنکامی که ابا نموده از سجده آدم ع استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه‌اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبکان
پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات
الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار
سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه همه سجده کردند مکر ابلیس که
او ابا کرد از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این
پنج بزرکوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق ع منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد را از طینتی که او کوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیر المؤمنین ع را خلق کرد و از زیادتی
آن طینت اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است بسوی
ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول
بهترست از برای ما از همه کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از
نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی را از خلق
بیافریند در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار
سال اینها ارواح ما بودند کفتند یا ابن رسول الله کیستند این چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان
حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم
پاک خواهد کرد بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول ص پرسیدند که بچه سبب پیشی کرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل
شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث کردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردکار من و اول کسی که جواب کفتم در وقتی که حق تعالی
میثاق پیغمبران را کرفت و کواه کردانید ایشان را بر خود که کفت الست بربکم همه کفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی کفتم پس سبقت کرفتم بر
ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی ارواح را آفرید جمع کرد ایشان را نزد خویش با ایشان خطاب نمود

که کیست

که کیست پروردکار شما پس اول کسیکه سخن کفت رسول خدا بود و امیر المؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند کفتند توئی پروردکار
ما پس دین و علم خود را بایشان بار کرد پس با ملائکه کفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق و علوم مرا از ایشان باید پرسید
پس بفرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید از برای خدا بپروردکاری و از برای اینکروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس کفتند ای پروردکار
ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود که کواه باشید ملائکه کفتند که کواه شدیم که نکویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق ع کفت
والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده
است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد ص را خلق نماید با ملائکه کفت میخواهم خلقی
بیافرینم و او را اشرافیت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا کردانم اکر او نبود بهشت و دوزخ
را نمی‌آفریدم پس بشناسید منزلت او را و کرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملائکه کفتند الهی ما
و سید ما بندکان را برای خود اعتراض نمیشاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از روضه
خیر مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز
آن را در نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیاء آن را مشاهده مینمودند استقبال میکردند آن را بتحیت
و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه که آن را میکردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اکر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم سجده
خواهیم کرد از حضرت امیر ع روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول چیزیکه خلق کرد نور حبیب خود محمد ص که او را آفرید پیش از آنکه
آب و خاک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهارصد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر
ما ص را خلق کرد ده هزار سال نزد پروردکار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میکفت حق تعالی نظر رحمت بر او داشت و میفرمود ای
مراد و مقصود من از خلق عالم و نور برکزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که اکر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم و هر که
ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد
پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت
و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود بنور محمد ص که داخل شود در حجاب قدرت پس
داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میکفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میکفت سبحان عالم السر و اخفی
و در حجاب عزت ده هزار سال میکفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میکفت سبحان من هو غنی و لا یفتقر و هشت هزار
سال در حجاب جبروت میکفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میکفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار
سال میکفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میکفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میکفت
سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میکفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میکفت سبحان من یزیل
الاشیاء و لا یزال و در حجاب شفاعت هزار سال میکفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق تعالی از نور نام
محمد ص بیست دریا از نور آفرید در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای
عزت و صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و
در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد
حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور طاهر
بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن
نورها بر دور نور محمد ص طواف میکردند و میکفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی
همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد ص پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب
و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برکزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری
آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آب شیرین شد و در نیم دیکر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید
بر روی آب کذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش
کردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد کفت پروردکارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد ص
را شنید بسجده افتاد و کفت سبحان الله الواحد القهار سبحان الله العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و کفت

پروردگار گفت محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کردانیدم حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم
و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم
از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن رد سلام کردن
سنت و جواب دادن واجب شد حق تعالی فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید که صلوات میفرستند
بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید
تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد چون
زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید
که آن ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی
آب است و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است و زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را ابداع نور منور گردانید نور فضل و نور
عدل از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس این
صفات را در طینت محمد و اهل بیت آن حضرت گذارد بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز
و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور
حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را
از آسمان بآسمان دیگر منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند امر فرمود
بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین و یکقبضه از خاک زمین برای بدن آدم بیاور ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا
میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را بآتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از زمین چیزی بگیرید که آتش را از آن
بهره باشد جبرئیل نازل شد زمین استغاثه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم هم چنین میکائیل
و اسرافیل هم برگشتند و برگشت حق تعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم
پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف
شد حق تعالی وحی نمود که چرا تو آن را رحم نکردی چنانچه اینها رحم کردند گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که
میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قبض کننده جمیع ارواح کردانیدم
امر کرد بجبرئیل که خاک را بیاورد و آن قبضه نورانی سفید را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل
با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و مسبحان بیامدند تا بموضع شریف ضریح مقدس حضرت آن قبضه را گرفتند باب تسنیم و باب تعظیم و باب
تکریم بآب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت
و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط کردانید آن طینت را با طینت آدم
تمام شد بملائکه وحی نمود که بشری می آفرینم از گل چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برداشتند
و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هر وقت مأمور بسجود شوند سجده کنند حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن
او شو روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استغنا نمود حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس روح بدنید و تا رسید
آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله اول
کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود حق تعالی باو وحی فرمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر
کرده ام هرگاه بگویند مثل الحمد تو گفتی باین سبب دعا کردن برای عطسه کنندگان سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن
برای عطسه کننده آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسمای اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش
نوشته است چون روح بناف رسید پیش از آنکه بقدمها رسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب حق تعالی فرموده است که خلق الانسان
من عجل یعنی آفریده شد انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه
او و صد سال در پشت او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه
را بسجود او بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر آدم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند
صدای مرغان گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است سعادت برای آنکسی است

که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید بگیر ای آدم عهد مرا و مسپار او را مگر به جبینهای پاکیزه از زنان
عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف حسن و جمال و وقار مرا زیاده کردانیدی
پس حق تعالی از طینت پهلوی آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی کردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت
منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرده است گفت چه نیکو است خلقت تو حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی تمام او را
از برای خانه کرم نام او بهشت است او را پاک یاد کنید حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهر او را بده آدم گفت
پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت این
که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و ملائکه در عقب آدم
ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تو است
گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حق تعالی نور را در پیش روی او قرار داد ملائکه در
برابر او صف کشیدند و ایستادند آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید حق تعالی نور جناب محمد را
در انگشت شهادت آدم ظاهر کردانید نور علی را در میانین و از فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور
حسین را در انگشت مهین و پیوسته این نور از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های
عظمت و جلال الهی از آن انوار منور بود و روشن گردیده بودند هرگاه آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر مینمود که وضو بسازد و
این نور را نقداد و زی نو خواهد که آن را امانت و میثاق خدا است پیوسته این نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس آن نور
منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا می آمدند او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد از جبین او مشتعل گردید
پس جبرئیل پرده در میان او و حوا آویخت و از دیدها پنهان گردید چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شده که من
از تو مفارقت نمایم نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد چون خدا تعالی مراد
او را میدانست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از
غرفهای خود ساکن شدند صداهای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگها همگی کردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم
حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه خواهی آدم گفت ای پروردگار نفس و روشنی بخش روشنی مرا آفریدی هر چه خواستی و من
سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریف و اکرام دادی مرا آن نور منتقل کردید بفرزند من شیث میخواهم که بر او عهد و پیمان بگیری چنانچه
بر من گرفتی و نور را گواه میگیرم بر او پس ندا آمد از جانب حق تعالی که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و
میکائیل و جمیع ملائکه را حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک لوای تسبیح در دست گرفته بودند جبرئیل
حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس جبرئیل رو کرد بجانب آدم و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید
که بنویس برای فرزند نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل
بر او مهر زد بشیث تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته
نشده بود و بلکه خداوند جلیل فرمود که باشید بهم رسیدند پیوسته نور محمد در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاولة بیضا را
تزویج نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد چون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش منادی ندا کرد او را که گوارا باد ترا ای
بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد چون انوش متولد شد بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او
گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی
متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او ارفخشد و از او بسوی
فرزند او عابر و از او بسوی قالع و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابرهیم و از او
بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی سلام و از او بسوی همیسع و از او بسوی یسع و از او بسوی ادد و از او بسوی اد
و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و
از او بسوی کنانه و از او بسوی مالک و از او بسوی فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی لؤی و از او بسوی مره و از او بسوی کلاب و از او بسوی
قصی و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول در روی او ساطع بود بحدیکه چون داخل
بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد پیوسته از روی نورش روشنی بسوی آسمان بلند میشد چون زمان [illegible] آنکه

منور گشته و گیسوان داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب
از هر طرف بسوی مکه آمدند و کاهنان و احبار کتب آمدند و بنای بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هاشم هر سنگی و کلوخی که میگذشت بنطق الهی
بسخن می‌آمدند و ویرا تهنیت میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی‌ترین خلق خواهد بود نزد
خدای تعالی و شریف‌ترین عالمیان باشد یعنی محمد که ختم همه پیغمبران است چون هاشم بر زنان بکر میگذشت و شعاع نور از هر طرف دار و میکردند چون
هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم
متولی عهد نمود و پادشاهان هم آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راغب
شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می‌آمد هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه می‌چسبید هر که نزد او می‌آمد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت
میبخشید گرسنه را طعام میخورانید پریشان را حاجت بر می‌آورد و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا به بلیه میشد بجنابت او را
مینمود هر که خون داشت بعوض وی ادا میکرد و صله بسته میشد هر گاه ولیمه مینمود یا اطعامی میکرد با نقد زر میکشید که زیادتی آن را بمرغان و وحوش
میبردند صیت کرم او با آفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه برو مسلم گردید کلید کعبه و آب دادن حاجیان زمزم و حجابت کعبه همه
ذوی حاجبان او و سایر امور مکه بدو و سبیل علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی
میداشت و دفع حوایج ایشان مینمود چون هلال ذی الحجه ساطع میشد امر مینمود که مردم جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه
مردم بدرستیکه شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه او اید در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می‌آیند ایشان مهمانان خدا اند و
مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده
مو و گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید حمایت کنید گرامی دارید تا خدا شما را
گرامی دارد و در بزرگیت و اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمع میکردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم
پر میکرد برای آشامیدن حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام و آب جهت ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات و در مکه قحطی
بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد فروخت و قیمت آنها را همه صرف حاجیان نمود و قوت
یکشب برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم دوید و آوازه همتش تمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه
و قیصر پادشاه روم رسید نامها نوشتند با هدیها برای او فرستادند استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلعم
بایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم میتابد نور پیغمبر است هاشم قبول
نکرد و دختران نجبای قوم خود گرفت از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور او اسد و نضر و عمرو و صیفی اما اناث صعصعه
و رقیه و خالده و شفا بودند باز نور حضرت رسالت در جبین او بود از این سبب مغموم بود پس شبی برد و خانه کعبه طواف میکرد بتضرع
و ابتهال از خداوند سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی ص در او بوده باشد پس در این حال او را خواب برد صدای هاتفی
را شنید که ندا کرد بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامنست از گناهان پس مهر گران بده او را خواستگاری کن که مانند او
از زنان نخواهی یافت او را و فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد هاشم ترسان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر
خود مطلب جمع کرد خواب را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت کای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است در میان قوم خود
مشهور و معروفست بنجابت و عفت و کمال و حسن و تراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن در شرافت و نسب تو از ایشان
افضلی جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت
بر آورده نمیشود مگر به سعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام روم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را آراست
کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی نجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمد ص که
از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد اینده از جمیع خوابهای ایشان پر تو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت
نمودند پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتری ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال
او جهان را روشن کرده است مطلب گفت مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی مائیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد
مناف از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم بدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند ابا کرد و خود رغبت
نمود که سلمی را از شما … پدر سلمی در میان آن گروه بود مبادرت بجواب کرد گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم
و آن کریمه که شما خطبه مینمائید دختر من است … ملکه باختیار خود است امروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف نمائید

شمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینماید گفتند هاشم
این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به این نسب بلند
پایه شلیم و سراج رفعت کشید بهم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون آن ملکه باختیار خود است شما بروید بسوی او
اکنون فرود آیند … پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آوردند و با نواع ضیافتها اکرام ایشان نمودند و شترهای نحر
کرده و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه و قبیله خزرج و قبیله اوس برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را
چون نظر بر این نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در تورته خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده
این حال ملول و گریان شدند عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود
و خونهای یهود بریزد و ملائکه در جنگ او را مدد کنند در کتابها شما نام او ماحی است و این نور او است که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع
این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفای نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم
اصحاب خود را امر کرد جامه‌های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند زرهها در بر کردند علم نزار را بلند کردند هاشم را در میان گرفتند
در میان سواران و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب او روان گردیدند با این هیئت روانه بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی و اکابر قوم او
با جمعی از یهودان در تحت ایشان روان شدند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور بان بازار حاضر شده بودند
همگی دست از کارها برداشتند حیران نور جمال هاشم شدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم
کرده بود ناگاه پدرش نزد او آمد گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت تا ابد است از برای تو سلمی گفت آن
چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و کرامت و زینت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و باطراف جهان بکرم و سخاوت
و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا و ازپدر دیگر … پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کاری …
هر بسرخ خیمه برپا کرد و سراپردها بر دور آن زدند چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان
گردید بعد از آن از اطلاع بر حقیقت حال آتش حسد بر کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق
و کمال نادره دوران و یگانه زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد نزد سلمی آمد گفت من از اصحاب هاشمم برای نصیحت و خیر خواهی
تو آمده ام این مرد اگرچه در حسن و جمال باین مرتبه است که مشاهده کردی لیکن … رغبت است بزنان و … بسیار دوست دارد زیاده
از دو ماه نگاه نمیدارد زنان بسیار خواسته و طلاق داده است و در جنگها شجاعتی نیست بسیار ترسانست سلمی گفت که اگر آنچه در حق او
میگوئی راست باشد اگر … خیبر را پر از طلا و نقره کند برو رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امیدوار شد بصورت دیگر از اصحاب هاشم متمثل
شد نزد سلمی آمد افسانها بار دیگر برو خواند باز بصورت ثالثی متصور شد آن اکاذیب را اعاده نمود پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت
پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام سرور و شادی تست که عزت و سعادت ابدی مرا میسر گردیده است گفت ای پدر میخواهی مرا به شخصی
تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر این سخن چون بشنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد
بر هیچ یک از این صفتها که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمردم خورانیده و از بسیاری گوشت و استخوان
که برای ایشان شکسته است او را هاشم نامیده اند هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوش
زبانی نظیر ندارد البته آنکه این سخنها را بتو گفته است شیطانست چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین او بود بیتاب
گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و مهریکه از تو طلبند مضایقه مکن که ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر
هاشم با اصحاب خود بخیمه پدر سلمی آمدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند جمیع اهل مجلس از غیرت جمال هاشم
نظر از روی بر نمیداشتند مطلب بسخن در آمد گفت ای اهل شرف و کرامت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی ما میشتابند
طوایف انام خود میدانید شرف و بزرگی ما را و بر شما ظاهر است نور نام محمدی ص که حق تعالی آن را مخصوص ما گردانیده است و مائیم
فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او به برادرم هاشم انتقال یافت
حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری مینمائیم عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شما
تحیت و اکرام و اجابت عظام ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهر گران
برای این امر از ایشان مقدم دارید اگر رعایت قدیم در میان ما نبود اظهار این نمیکردم مطلب گفت … سیاه چشم و سرخ مو برای تمام
مهر … ابلیس که از جمله حاضران مجلس بود … پدر سلمی آمد گفت مهر را زیاد کن سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود

مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید
در خونبهای مطلب گفت بکجز وار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمده
واحسان نمودی بانکرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاد کن پدر سلمی گفت ای جوانان
اینهم میل بار نثار بسیار میکرد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند
پدر سلمی فریاد براو زد گفت ای پیر بد سیر بد ضمیر دور شو که مراد را این مجلس مجلسی دیدی پس مطلب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد یهودان
با ابلیس ابرو و مدتی بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از نزد او بیرون
میروی ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست ... پس چهارصد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها برکشیدند و در
برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب سرکرده یهودان حمله آورد و هاشم با ابلیس لعین حمله کرد آن ملعون
گریخت هاشم باو رسید و او را گرفته بلند کرد بر زمین زد چون نور حضرت رسول بر او تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت
هاشم چون نظر بسوی مطلب کرد دید که رئیس یهودان را ابد و نیم کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر بمدینه رسید
مردان و زنان بانظر بیرون دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شد و بقیه گریختند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلعم محکم شد پس هاشم
گفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید شادی را بآندوه مبدل مسازید پس هاشم مراجعت نمود
بخیمه خود و اسباب ولیمه را مهیا کرد جمیع حاضران را اطعام نمود پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اکر من با و الناس
همه ... یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر این خبر مرا دادن میخواستی که از ملامت ایمن باشی ... پدر سلمی نزد اهل حرم آمد گفت
ای بزرگواران اندوه و کینه از سر بدر کنید دختر من هدیه شما است و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت ... گفته‌ایم زیاده از آن میدهیم و کرم
هاشم و گفت ای برادر ... راضی شدم گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی دیبا و مشک و عنبر و کافور و دیبا بسیار بر هاشم و مطلب
و سایر اصحاب ایشان نثار کرد همگی بار کردند بمدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف نمود هاشم با ... در صدد کرامت و عفاف متحقق شد
بعد از تحقق الیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی ... از هاشم بعلت مهر گرفته بود با صعفاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار
نطفه طیبه عبد المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همگی سلمی
را برای آنکرامت عظمی تهنیت میگفتند از آن نور اظهر حسن و طراوت آن یگانه گوهر بحر عفت مضاعف گردید زنان مدینه
برای مشاهده جمال آن مه آمدند از نور و ضیاء او حیران میماندند هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت آواز تحیت و سلام
میدادند و تهنیت و اکرام مینمودند چون هنگام ولادت نزدیک شد صدای میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را هاشم نقل میکرد
و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا ای خدا ابواب زندگانی داشت فرزندی که بهتر از اهل
شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم باو نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه
ماند و وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حقتعالی بامن سپرده ... بسپارند این نور مبین را نیکو
سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسیده است و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم
که او را حراست و محافظت نمائی اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد اگر توانی
چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان او دشمنان بسیار دارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد اگر از این سفر برنگردم و خبر
وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموها دور نگردانی
که خانه خدا خانه عزت و نصرت ما است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند
عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران
و خویشان مرگ راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه شما را وصیت میکنم که
با یکدیگر متفق باشید از هم جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت شما طمع
میکنند برادرم مطلب خلیفه خود میکنم بر شما ... عزت بر ... خلق است نزد من اگر وصیت من ... او را پیشوای خود دانید کلید
کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و ... از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فخر و عزت و سعادت ... میکنم دیگر وصیت
میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است او را شأن عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود ... در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند
شنیدیم و گفتار ترا اطاعت کردیم ... پس هاشم بجانب شام متوجه شد چون بمقصد خود

رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید ... برای سلمی تحصیل کرد خواست که بجانب مدینه سفر کند او را
عارضه رو داد از رفیقان باز ماند در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس رفقا و غلامان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده
مینمایم ... از این درد رهائی نیست بر گردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید در باب فرزند من
باو وصیت نمائید که من غمی بغیر از فرزند ندارم ... پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید ... رسید
فرمود که مرا بنشانید دوات و کاغذی طلبید بعد از نام خدا ابتدا نوشت این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته در وقتی که فرمان مولای او باو
رسیده بود که بار سفر از نشأه فانی دنیا بسوی نشأه باقی عقبا ... این نامه را در وقتی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریز
نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید ... که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما در نزد او است
یعنی سلمی را فراموش نکنید وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان من سلام برسانید پیام و سلام مرا بسلمی برسانید بگوئید که آه
من از فریب دنیا ... شدم و بدیدار فرزند ... خود بهره مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید
بمهر خود مزین کرد با ... ایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان کرد و گفت ... پروردگار من ...
مصطفی صلعم که من حامل آن بودم چون این را گفت با ساکنان عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس ... بتجهیز و تغسیل
و تکفین نمودند در غزه شام ... مدفون کردند ... و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه ... صدا بناله و واهاشما
بلند کردند از استماع این صدا ... زنان و مردان مدینه از خانه ها بیرون دویدند سلمی و پدر و خویشان جامه ها چاک کردند سلمی فریاد
بر آورد که واهاشما ... بعد از تو برای فرزندت ... پس سلمی شمشیر هاشم را
کشید شتران و اسباب او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد ... هاشم گفت که مطلب را دعا از من برسان اگر بر عهد برادر
تو هستم مردان بعد از او بر من حرامند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسید زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند آسمان و زمین بر
ایشان گریستند چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم نزار و کلید
کعبه و سقایت زمزم و رفادت حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابرهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا همه را تسلیم مطلب کردند چون
هنگام وضع حمل سلمی شد ... باو نرسید ناگاه صدائی شنید که ای دختران بنی نجار پرده ها بر فرزند خود بیاویزید
از دیده نظاره کنان او را مستور دارید ... چون صدای منادی را شنید ... پرده ها آویختند و کسی
را از حال خود مطلع نکرد ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد
و نور محمدی از او ساطع گردید و در ساعت تبسم نمود چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید بدان سبب شیبة الحمد نام کردند سلمی
ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نگردید بعد از یکماه ... زنان اقارب مطلع شدند بتهنیت ... از غرایب احوال
آن مولود متعجب شدند چون دو ماهه شد ... یهودان که او را میدیدند ... زیرا که میدانستند که آن نور که از
جبین او ساطع است نور پیغمبر ... ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد چون هفت سال از عمرش منقضی
شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت ... و اطفال را ... و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی حارث
بحاجتی از اهل مدینه میگذشت ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد
و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید ... او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم
و صفا پسر هاشم ... پس آن مرد پیش آمد گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم
مرد و عموهایم جفا کردند مرا با مادر و خالوهای خود در این غربت ماندهایم تو از کجا آمده ای مرد گفت از مکه آمده ام گفت چون بمکه
برگردی فرزندان عبد مناف را از من سلام برسان و بگو رسالت ... بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کرده اند
ای فرزندان عبد مناف فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را ... از مکه میوزد شمیم ...
شبها بروز میآورم آنمرد از استماع این سخنان گریان شد بسرعت تمام بمکه روان شد چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت
ای اکابر و اشراف ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را
بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است ... رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحا و ... عقلا
در مکالمه او عاجزاند ... حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها عنان عزیمت بصوب
مدینه معطوف گردانید بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند چون نور محمدی ... مشاهده کرد که سنگی

عظیم بر ما شناسند و میگویند منم فرزند هاشم که مشهور است بعظائم چون مطلب این سخن را شنید نام او را پرسید گفت نزدیک من بیا ای یادگار
برادر من پس شیبه بسوی او دوید گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید گمان میبرم که یکی از اعمام من میباشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر
گرفت و میبوسید و میگریست پس گفت ای نور دیده و یادگار برادر میخواهی ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانه نشین برم گفت بلی میخواهم پس مطلب
سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم من ببر عقب برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان
قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که خدا تعالی کفایت شر ایشان مینماید
چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شد طمع کردند در قتل ایشان یکی از روسای یهود که او را وهبه میگفتند
پیری بود که لا طیبه نام در روزی که لا طیبه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بسر او زد سرش را شکست و گفت ای فرزند
یهود بتحقیق نزدیک شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوه
کینهٔ قدیم ایشان شد چون این خبر را شنیدند گفتند که ای گروه یهود این پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها رفته است و از او را دریابید
و هلاک کنید از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راستند از عقب ایشان روانه شدند در آن شب چون صدای سم ستوران
ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنهائی که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت که این راه را بگیر ای عم من مطلب گفت
نور جبین تو راهنمای این گمراهان خواهد شد هر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت که روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس
مطلب جامه را بسته تر کرد و بر روی شیبه او بخت آن نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد و گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدا است
بکل نمیتوان اند و دو کوان را پنهان نمیتوان نمود ترا شأنی بزرگ و قدر عظیم نزد حق تعالی هست خداوندیکه این نور بتو عطا کرده هر مکروهی را از تو
دفع خواهد کرد پس یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک
بسجده افتاد و روی بر خاک مالید گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک و زاد دهنده و قسمت کنندهٔ روزیهای همه است سوال
میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده بما کرده تا رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد او
رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و از عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای
بزرگواران نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما است و مایهٔ برکت و نعمت
ما است شیبه گفت من از شما بغیر از کینه چیزی دیگر نمی بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان خایب و خجل
برگشتند چون قدری راه رفتند لا طیبه پیر و هبه با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معطل شوند ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم
و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر
شد جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی یک دفعه حمله آوردند مطلب
نام خدا را بر دو با ایشان مجادله میکرد شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذو الجلال آنکه غباری از دور پیدا شد صهیل اسبان و قعقعه
سلاح شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه
کردار است پس لا طیبه زوجه وهبه را دید مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد و او را بدو نیم کرد شجاعان خزرج رو آوردند بر یهود
احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بر مطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود رسید و قبیلهٔ خود را
از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیر را از مادر جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و
عزت او را بر عزت بیفزایم برادر مهربان توام از شما و امید دارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند منم عموی او مطلب پس سلمی گفت
مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزندم شرط کرده ام با پدر او که چون فرزند بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با پسر
خود شیبه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر
افکند قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم
و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت تو را هموار کرده ام پس مرا فراموش
مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو
تسلیم کردم تو او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه
بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را در ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون
آفتاب جمال شیبه از دروازهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید از روشنی موجب اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند

چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که این بندهٔ من است پس شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را
بخانه آورد و مکتوم امر او را مخفی داشت مردم از نور او تعجب مینمودند نمیدانستند که او جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش
عظیم شد در هر امر از او برکت می یافتند در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول ص میشدند
حق تعالی دفع آن شدائد را از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید **فصل نهم** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ
او پس بدانکه اجماع علما امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شده و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و
نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شده محمد بن یعقوب کلینی ره گفته
که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و بسجیل معذب
شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایتی نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش با آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد
جمرهٔ وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانهٔ محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ
کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت و مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی گویا در تعیین روز ولادت تقیه
فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع
الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز و بعد از آن یا سی روز بعد از آن بعضی گفته اند که در همان روز بود و اشهر آن
که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان
پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور
که حضرت رسول ص فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که غرهٔ یا بیستم یا بیست و ششم
نیسان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بوده و عقرب از منازل قمر طالع بود ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود زحل و مشتری
در عقرب بودند مریخ در خانهٔ خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول
میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید عقیل آن را فروخت بمحمد بن
یوسف برادر حجاج و او داخل خانهٔ خود کرد چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد الحال
بهمان حالت باقی است مردم بزیارت میروند ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت با او در شب جمعه دوازدهم شهر جمادی الاخر ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب ع که عبد المطلب گفت شبی در حجرهٔ اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب عجیبی دیدم برخواستم در راه
یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و مویهای سرم بر دوشم متحرک گشت چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش
متغیر گردیده است یا حادثهٔ از حوادث دهر رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من
روئید چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور
آفتاب بود عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت هر ساعت عظمت و نور آن درخت زیاد میشد و گروهی از قریش میخواستند
که آن درخت را بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای
ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا زد مرا گفت که ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است
و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهی است که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر
گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت
ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از تولد آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت و الله آن درخت
ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین ع باشد ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر
مامون وفور علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم
باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است من خاتم پیغمبرانم این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است
که هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست گو است
زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است هر فرزندی که در آن طالع متولد شود میباید که همان ساعت بمیرد اگر بماند
البته پیش از روز هفتم بمیرد آن پیغمبر در آن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد این علاوه سایر معجزات او است پس او
اقرار کرد و مسلمان شد مامون او را ایزد خواه و ما شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطانت و سیادت و ریاست آنحضرت

بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت تلاوت و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال
و بهاء و غنج و دلال او است و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حقتعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح
را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول ص میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک
رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدرم گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد
در روی او نوری دیدم مانند آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید
بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ مینگریستند ناگاه
نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست
باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر
امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول ص
از آمنه متولد گردید دیدم نور از میان دو دیده او لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او استشمام کردم مانند نافه مشک خوشبو
گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صدای پا شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شبیه نبود
و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبه ای از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از آنحضرت ساطع شد که آسمانها
را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی بودند در دور خود مرغان بسیاری مانند اسفرود دیدم که بالها
گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را
دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزند مرا گرفت و آب دهانش را
در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که بازمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و
شکافت و نقطه سیاه از آن میان دل منور بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و او را گشود و در میان آن کیسه کیاهی بود مانند
زریره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من
سخن ایشانرا نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت و تو
بهترین بشری خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید سرش را گشود و انگشتری
بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس او دمید پیراهنی
بر او پوشانید گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدههای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته
این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خواطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ص بخواطرم آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت گوش میداد و اخبار آسمانها را می شنید چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان
منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول ص متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش
گفتند میباید که وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت
نظر کنید اگر ستارههای معروفی که با آنها هدایت می یابند مردم و با آنها میشناسند ماههای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است
که جمیع خلق هلاک شوند اگر آنها بحال خود باشند ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی
که در هر جای عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آنرا می پرستیدند
فرو رفت و خشک شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان
عربی را میکشیدند از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر
او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون
شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمیتوانستند گفت علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان
او و همزادی که داشت خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند ایشانرا آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند
و آمنه علیها السلام گفت که والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر
کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت

که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت گفت حمد میگویم و شکر
میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای
ارکان کعبه شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز
ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر یافتم میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع
شده باشد که تا عیسی باسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید بگردید تفحص کنید که چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق
شدند و گردیدند برگشتند گفتند چیزی نیافتیم ابلیس گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم
رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی
از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل ع گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل
گفت محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی
ابلیس راضی شد در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثری از حمل در خود نیافتم و آن
حالاتی که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت
شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید دستهای خود را بر زمین گذاشت و فرود آمد هاتفی مرا ندا کرد که بر زمین گذاشتی بهترین بشر را
پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسد بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل
حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی نمو میکرد که دیگران در هفته نمو کنند
و در هفته نمو میکرد که دیگران در ماهی نمو کنند ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد گفت که من نزد معویه بودم کعب الاحبار
حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه ص را در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید
پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند او راضی است یا نه پس حقتعالی بر زبان معویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیده ای کعب گفت
من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست
بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد علیهما و حجابهای بهشت را نزدند برای
زنی بغیر از مریم و آمنه ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد ص و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که
بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نور احمد نطفه خاتم انبیا در صلب عصمت و جلالت قرار
گرفت و در جمیع زمینها و دریاها مژده مسرت بهم رساندند که در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت
سعادت آیات آن جناب هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند در بهشت و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند ندا کردند که
شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید تا قیامت خندان است شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آن را
طموسا میگویند سید بزرگ ماهیان است هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگ
تر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت
آمد اگر حقتعالی او را ساکن نمیگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که دیگری را بشارت نداد و همه
بلا اله الا الله بلند کردند جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد ص جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوهها بشادی
ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت
آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار
قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش
او را چهل روز در آب غرق کردند بتها همه سرنگون شدند فریاد و ویلا از ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش
آمد بسوی شما بشارت دهنده ثوابها و ترساننده از عذابها و با او است عزت ابد و سود منفعت بزرگ و او است خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته ایم
که عترت او بهترین مردم اند بعد از او مردم در امان اند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت ای
ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید دست بر ریش خود میمالید پس
کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آن دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معویه گفت
که خواهد کشت ایشانرا کعب گفت مردی از قریش پس معویه برخاست گفت برخیزید پس ما برخاستیم ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است

که فاطمه مادر امیرالمؤمنین ع نزد ابوطالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و غرایب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سبت سال صبر کن
که برای تو هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده
است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت
چه می بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالب بر ایشان درآمد بایشان گفت چه تعجب دارید
پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند
خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید از او سؤال نمودند که این چه طعام
است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله
عنهما بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که در شبی که حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای اهل کتاب بدان
روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابوجزه بن ابی عمرو
ابن امیه و عتبة بن ربیعه گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد
باشد و او را علامتی می باید باشد که برنگ خزی که بسیاه مایل باشد هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود شاید شده
باشد شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است
پس آن مرد را طلب کردند گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت
مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان
دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از
میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آمنه گفت که او را بیرون آور تا او را
به بینیم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد او را نظر کرد و پشت او را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند
و بآمنه دادند گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت
اینست والله آنکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند
ابن شهرآشوب رحمه الله صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه دهشتی بمن
غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل بلند که داخل شدند از ایشان
بوی مشک و عنبر شنیدم و جامه های ملون بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند سخنانی شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای
ایشان کاسه ها بود از بلور سفید شربتهای بهشت در آن کاسه ها بود گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان
و آیندگان محمد مصطفی ص پس از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در روی بود مشتعل گردید سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند
دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا
ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب بمن وا دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند بر بام کعبه
نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را گرفته بودند چون آنحضرت متولد شد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و
با حق تعالی مناجات میکرد ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از
شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز گسترده اند سه کلید از زمرد و ابریق در دست داشت گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت
و سودمندی و پیغمبری را پس ابری دیگر آمد آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را
بمشرق و بمغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان
اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی ع را چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد
و بسیار محکم پیچیده اند شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر آنکه در تصرفش داخل
شد سه نفر دیدم که از نور روی ایشان آفتاب بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی
و در دست یکی طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت هر جانبی مرواریدی نصب بود و قایلی میگفت که این دنیاست
بگو ای دوست خدا پس میان آن را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود

وانگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن ابریق که در ابریق بود و آن انگشتر را
بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند
و آنکه اینها نسبت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آن حضرت ملتفت شد گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت
بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده
شد بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و
ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و برو درافتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه شدند کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید
دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت پس من بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا خوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم نوری
که در پیشانی تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از من جدا شد مرغی چند او را از من گرفتند بدست من نمیگذارند این ابر برای ولادت او بر من
سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا به بینم گفت تا سه روز نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون
آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را
نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود بلرزیدم و برگشتم روایت کرده است که آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد
عبدالمطلب میگفت این فرزند مرا شأن بزرگی هست از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته
بودند همه برو در افتادند چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن
شد هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندیدند در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین
خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم
که چون حضرت رسول از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را
بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را
و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند گفتند در
زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند ستارها بحرکت آمدند
و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود
در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب راندند بر
ولادت پیغمبری آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت فرزند سعادت حضرت رسالت پناه ص بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره
از آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان
عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امرا
و ارکان دولت خود را جمع کرد ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس پس
غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خوابی عجیب دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست
گفت می باید حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن منذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من فرست
که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عالم
گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت که برو و از او سؤال
کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جوابی نشنید پس شعری چند خواند مشتمل
بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگ عجم و تعب بسیار کشیده ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده های خود را گشود
گفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده طی مراحل نموده بسوی من آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه
بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح هرگاه بسیار شود
تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبر صاحب عصا که چکی پوشیده در دست داشته باشد رودخانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام
و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد
شد هر چه شدنی است البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبدالمسیح سوار شد بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید
سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض

شدند باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند مستاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده
ماند و آن زیاده از سه قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده قطب راوندی ره روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت
حق تعالی او را خلق کرده بود یک گوشت تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما میگذاشتند هر جا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان
و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند هیچ عضو او حرکت نمیکرد بغیر از زبان
او چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل یافتند او را بر روی آن انداختند بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و
گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنکه بما رسیده است از نور علم تو پس خبر ده ما را بانچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب
نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت
و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که
خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین
اشراف عبد مناف گفتند که از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندیکه باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد
کرد مردم را بامر امانت و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر فرزند و ندیم سید طاوس ره روایت کرده است بسند خود از وهب
منبه که کسری پادشاه عجم سنگی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود
و آن محل دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند
در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام نجوم خطا کم میکرد هر امری که پادشاه
را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می طلبید از مفر و چاره آن امر از او سوال مینمود چون حضرت رسول متولد شد بروایتی مبعوث شد
صبحی برخاست دید که طاق قصرش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من در هم
شکست و بنیاد آن ویران شد منجمان و کاهنان را طلبید و قصه را با ایشان نقل کرد گفت فکری کنید و تفحص نمایید سبب این حادثه را برای من بیان کنید
سایب در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت
و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بر روی تلی نشسته
بود و در آن خیال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود
ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب آن
آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و
مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حادثه آسمانی میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک
بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که این راز را اخفا نماییم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند بنزد
کسری گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنا بسته اند دجله و قصر ترا در آن گذاشتند از ساعت نحسی بوده است غلط کردند در حساب باین سبب
چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند در آن ساعت سد دجله را بنا کردند
و در مدت هشت ماه تمام کردند مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گستردند و انواع
ریاحین بدور خود گذاشت چون درست نشست اساس قصرش در هم شکست و بار دیگر رخنه در آب افتاد او را بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده
بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من
بازی میکنید قریب صد نفر از ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و با
حساب بنای قصر را بگذار پس هشت ماه دیگر اموال بسیار خرج کرد بار دیگر قصر را با تمام رسانیدند و بان قرار گرفت سواره داخل قصر شد باز قصر
در هم شکست و بآب نشست کسری غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را
میکشم و اگر شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگویید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست
میگوییم چون این واقعه را که ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور عجیبه
روی داده است میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن تو اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما باید
اول بگویید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت **فصل چهارم** در بیان وصیت حضرت رسول و شکایت
وفاتی که نزدیک ارتحال آن حضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود

بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت
فرموده های خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت
و اهلبیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مخالفت شدن و مرتد شدن مکرر میفرمود
که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما
گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز
از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من
و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما چنین مبینم
شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکری مانند سیل در رفتار و
سرعت و شدت بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن از این باب سخنان
در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد امر کرد او را که با اکثر صحابه
بیرون رود بسوی بلاد روم با موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی
شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند تا امر خلافت با آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه
بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بسر او جمع شوند جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و اهتمام تمام میفرمود از بیرون رفتن
پس در اثنای این حال آن حضرت را مرضی طاری شد که بان مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون علامات اینحالت مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین را
گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت
السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را الحالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه ها که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است
بسوی مردم فتنه های دنیا مانند پاره های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود و رو کرد بسوی حضرت امیرالمؤمنین و فرمود جبرئیل
در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است
پس فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت من لقای پروردگار خود اختیار کردم چون من بمیرم
عورت مرا بپوشان اگر هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه
بر سر مبارک بسته و بدست راست بر دوش امیرالمؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست
و فرمود ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد هر که را بر من قرضی باشد
مرا خبردار گرداند اشتباهی بر خود ننماید ای گروه مردم نیست میانه خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری را دور گرداند مگر
عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بغیر عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن
خداوندیکه مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا
آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه
ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمدند التماس کردند تا آن حضرت را بخانه میبرند نوبت بود چون بخانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد
پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر
را بگویید که با مردم نماز کند حفصه گفت که عمر را بگویید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید غرض فاسد ایشان را دانست و فرمود
که دست از این سخنان بردارید که شما زنانی مانند آن زنانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند
در آنوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد برگشته اند بسیار غمگین شد با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر
با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاها خود را می کشید
تا بمسجد در آمد چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است در محراب بجای آن حضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست
مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابوبکر کرده بود
چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی
یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر ملعون
گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت سه مرتبه فرمود که روانه کنید

لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد
از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان
و رانت از دلهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون
از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی
و کتفی گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه
گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند
بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا روا
باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا احتیاجی به آن نیست
ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث
دواتی و قلم در صحیح بخاری و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او
گریست تا بحدی که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا شدید
شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که
نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید بروایتی دیگر گفت که درد بر او غالب شده است نزد شما قرآن هست
بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما
کتابی که بعد از آن گمراه نشوید بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت دلتنگ
شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبتی و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول
خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند و ندای عزیزا با بعد از این حدیث که همه
عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت
کند کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و
کسی مانع او شود در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند نسبت هذیان بآن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه
حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر
وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام
آزار از این بدتر میباشد که پیغمبران بزرگوار و شفقت و مهربانی را چون ببینند که نزدیک رفتن او شده است دیگر از آن منفعتی
متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند هر چند که بگوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و
فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین ع را واضح تر گرداند و هم
احوال حضرت را دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که
ایشان را دوست دارد و هر که در لعن ایشان توقف نماید تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی کلینی در کتاب طرف از حضرت
موسی بن جعفر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه صلعم سنگین شد حضرت امیر المؤمنین ع سر الطیب سر مبارک خود را در دامان
آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون وقت نماز شد گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت ابو بکر پدر تو اولی است
بنماز کردن عایشه گفت راست میگویی ولیکن پدر من مردی است نرم و میترسم که نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن عمر
گفت و بیاید پیش او شاید من او را مدد میکنم نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با آنکه محمد مدهوش است گمان ندارم که برگردد و علی ع
او است و اینجا است از او مفارقت نمینماید فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او بهوش آید ابو بکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش آید
البته علی با نماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه رازها با علی گفت و از آخر سخن گفت الصلوة ما الصلوة پس ابا بکر بمسجد آمد با مردم نماز
کند از مردم انکار کردند گفت من بامر حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و بنزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت
بهوش آمد آواز تکبیر شنید گفتند ابو بکر رفته است با مردم نماز کند حضرت ترسید عباس ع الطیب بروایتی دیگر فضل عباس را طلبید دست بر دوش
ایشان گذاشت و بمسجد آمد و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک محراب رسید ابا بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد
چون نماز را ادا نمود بخانه برگشتند بعد از آن ابو بکر و عمر را از دنبال خلق نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک القاء

آخرین سید المرسلین بمسجد رفت حق تعالی را حمد و ثنا گفت بمسجد و بدند مردان و زنان منبر را پیشند فغان برآوردند ناله و نوحه در گرفتند
بعضی واویلا و بعضی انا لله میگفتند آنحضرت با آن ضعف خطبه میخواند گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای
خطبه گفت ای گروه مهاجر و انصار هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جن و انس و میباید که آنچه بشما میگویم بغایبان برسانند
و حق را نپوشانید بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور هدایت و بیان هر چه محتاجند بآن امت من
آن حجت خدا است از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و وصی من علی بن ابیطالب است
و او حبل متین خدا است پس همچنانکه نیند در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر
پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت خدا است هر که دوست
دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این
در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیائید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و
اهل بیت من آیند ژولیده و گرد آلوده و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد بسبب بیعتهای ضلالت
و شورتهای جهالت شما و یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را صاحبان هست و ایشان را علامتها هست حق تعالی اوصاف
ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است من ایشان را برای شما نام برده ام آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن می بینم شما را اگر قوم
نادان بعد از من کافر میشوید از دین بر میگردید کتاب خدا را بنا دانی تاویل میکنید بهوا و خواهش خود بدعتها در دین میکنید بدرستیکه هر سنت و
حدیث و سخنی که خلاف قرآن است آن باطل است قرآن پیشوای راه هدایت است قرآن را قاید نیست که مردم را بسوی آن میخواند تاویل
و تفسیر آن را میداند و علی بن ابیطالب است که وارث علم من است علی است منتهای علم پیغمبران در آنهای نهایت میراث من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها
الناس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین علی برادر
من و وارث من و وزیر من و امین من است بعد از من خلافت با او است بعهد من قائم است و وفا خواهد کرد بپیش از همه کس بمن ایمان آورده بعد
از همه از من جدا خواهد شد و در روز قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید هر که پیشوای جماعتی شود در میان
ایشان از او دانا تری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد در دنیا باید بگیرد هر که من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی
رود که او ضامن وعده های من است پس و جانب حضرت امیر المؤمنین ع کرد و فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین بر خواهند
گشت شمشیر بروی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من
معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار
شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند
و بر این خیال باطل شب و روز میگردند هر که این مکر در خواطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفة
منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب و روز میگردند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگویی و خدا مینویسد آنچه را ایشان
در شبها توطیه میکنند ابن طاوس رحمه الله از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون هنگام وفات
حضرت سید انبیا شد انصار را طلبید گفت ای گروه انصار وقت آن شد که مفارقت من از شما نزدیک شده است حق تعالی ابواب رحمت خود
دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است با من نیکو مجاورت کردید آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید با مهاجران در مال مضایقه
نکردید خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید در راه خدا جان دریغ نداشتید حقتعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جلیل
کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما با آنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد آن دو چیز از هم جدا نمیشود اما
کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بر مدارید از کتاب خدا که آن حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خواهد
گرها کرو هی که بآن عمل نکرده اند فردا ایشان از صراط خواهند لغزانید یکروه انصار رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستیکه خدا مرا
خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن طاعت امام است
و متابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمت اند
و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمانها یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امین و وارث من است او از من بمنزله هرون است از موسی
ای گروه انصار فاطمه در کاه حرمت من است و خانه او خانه من است هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی ع
بسیار گریست و گفت ای مادر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند در کاه جلالت ترا شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که حضرت رسالت

مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده و در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای پروردگار
خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود
علی بن ابی طالب گذاشته ام آنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنة برخواست و گفت یا رسول الله این وصیت که کردی بامر خدا کردی یا بامر خود
حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و بامر خود او را وصی کرده ام و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت
خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده
و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحبت ابوبکر باین امر راضی نیستید پس آن حضرت خشمناک شد و از او کراهت نمود گفت ایها الناس
بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت و تصدیق او زیرا که ولایت
او ولایت من و ولایت پروردگار منست آنچه بایست بگویم بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایت است هر که
از او پس ماند گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد از راه او بیرون رفته است و هر که بجانب راست و چپ رود هالک و گمراه است ایضا سید طاوس
و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده اند که آن حضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود
که حضرت امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند
حضرت صادق ساعتی ساکت شد بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل
نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند هر که نزد تو است
بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه
در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب ع و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل
گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و
گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخنان را
از جبرئیل شنید بندهای بدنش از خوف الهی لرزید و فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از او است همه سلامها و بسوی او بر میگردد
همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و قابو علة خود نموده است بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین ع
تسلیم نماید چون حضرت رسول بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت
رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم او را و آنچه خیرخواهی
امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ
رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم آنچه گفتی گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل
گفت که من نیز با شما ام بر آنچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و
از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست
که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا فرمود یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی
دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان
آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت
رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این
نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو
خوردن خشم ایشان و بردن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر ع
فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا که یا محمد اعلام
کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر ع
فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند
و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم داشت تا آنکه مظلوم نزد تو
آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین ع را طلبید ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب
گفته بود گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلائی که آتش نرسیده بود نامه را بحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی ع

سخن را باینجا رسانید راوی پرسید از آن حضرت که در وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت
نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین ع خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود
مگر نشنیده قول خدا را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و
مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا
امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه ع فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمائید
گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید طاوس از آنحضرت امام موسی ع روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل همه در آنجا بودند
من صدای ایشان را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را که از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را
خواندم پس گفت بدرستیکه جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم بآنچه حضرت مرا وصیت
کرده بود در آن حالت حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میکائیل
در جانب دیگر نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار
عالمیان جبرئیل و میکائیل و سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی
و پرهیزکاری بر سنت و طریقه من نه بر طریقه و بدعت ابوبکر و عمر بگیر آنچه خدا را عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک
خود را در میان دو دست من داخل کرد چنانچه گویا در میان دست من چیزی بخشیده شد پس گفت یا علی بخشیدم در میان دو دست تو علم و حکمت را
بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم و قضا که بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که منقطع وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت عهدیست بیان محمد بن عبد الله است
بامر الله بسوی وصایت پناه علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود
محمد ص بسوی علی بن ابی طالب ع و قبض نمود علی وصیت را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شدند یوشع بن نون برای
موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از آن برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی
بهترین اوصیای ایشانست محمد علی را ولی امر خلافت گردانید عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری
خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق ع گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد
حضرت الهی بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحوی که فرستاده است بآنچه من ترا امر کرده ام
از فرائض و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و برپاداشتن نماز و دادن زکوة با اهلش و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی
گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خدا هست و منتها که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند
پروردگار من بر آنچه فرمودی ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو پس ترا نزد خدا ملاقات نمایم بتقصیر و تفریط نکرده باشم و اثر خجلت بر جبین مبین
تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روی من و روی پدران و مادران من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو با متابعت کننده وصیت
و طریقه سنت تو تا زنده ام چنانچه خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نائره حسرت در کانون سینه
مشتعل گردید خود را بر سینه چپ او افکندم و رو بروی خود پوش گذاشتم و فغان بر کشیدم که وا حسرتاه از هجر و وحشت تنهائی بعد از چون تو انیسی
پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو بیک لحظه بی لقای عزیز رای تو آرام ندارند زهی غم جانگداز
و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری
خواهم یافت پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمات بحجره طاهره در آمدند صدا بنوحه و
شیون بلند کردند مهاجران و انصار از بیرون در ناله و امحمداه و واسیداه به نهم خرگاه رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک گشود بحضرت امیر ع طلبید
چون داخل شد انگشتر بر سینه نور خود چسبانید و گفت ای برادر بفهم خدا ترا تنها نماند و توفیق ترا زیاده گرداند و ترا بلند داراد ای برادر چون
چون من از دنیا رحلت کنم امت غدار بی پیر از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت کنند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشانت
بطلب تو آیند پس از آنکه مثل تو در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن روند و تو علم هدایت
و نور دین و روشنی آسمان و زمینی ای برادر بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت ترا بهمه رسانیده
اقرار و بیعت گرفتم و همه گفتند بطاعت انقیاد کردند میدانم که در باطن نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه …

خوشنودی من وفرزندان را برگزیده که خدا فرستاده است هرگاه چیزی ترا بازآمر کرده ام بجای آر ملامت خلق پروا مکن و برین امت صبر کن تا بنزد من آئی پس
حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت برد در باش تا کسی نزدیک نیاید پس فرمود یا علی
نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس نزدیک شد و دست فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید و دست دیگر را گرفت برادر خود علی را گرفت و ساعتی
بدینسان حضرت رسالت با ایشان نگریست قطرات عبرات از دیده مبارک باران میگشت هرگاه اراده میکرد که سخنی بگوید گریه مانع میشد پس اهلبیت سالت همه
خروش بر آوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دلم را پاره پاره کردی جگرم را سوختی وانتش در سینه من حسرتم افروختی ای سید پیغمبران
وای بهترین گذشتگان و آیندگان وای امین پروردگار عالمیان وای رسول خدا وای حبیب الله متأکر بعد از تو حال فرزندان
من چه خواهد بود دیدی بلاها که از امت تو بمن رسد کی یاور من خواهد بود که درد مرا دوا نماید تو بفریاد برادرت علی که ناصر دین خدا است
خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد گشت امر خدا را بمردم رساند پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارک
را میبوسید قطرات از دیده حق بین میبارید آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین پا در بر گرفتند هر یک را
وداع کرد و گفتا الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و امانت رسول
خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت برا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت از گذشتگان
و آیندگان بخدا سوگند که او مریم بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باینجا نرسیده مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما که
در آن است و آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام با مر جبرئیل از جانب خداوند جلیل تو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و بدان
من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است
یا علی وای بر کسی که بر تو ستم کند عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و وای برای کسی است که هتک حرمت او نماید بدا حال کسی که در
خانه او را بسوزاند عذاب الیم برای کسی است که دوستان و ذریت او را اسفل درکات جحیم برای کسی است که با و منازعت و مبادرت نماید و او
من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و اتباع ایشان را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن
و حسین را در آغوش کشید گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوستی و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند دشمن و محاربم با آنانکه
با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند متابعت ایشان اختیار نکنند ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه
فرمود که بخدا سوگند نمیگذارم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی خوشنود نمیشوم از کسی که تو از او خوشنود نباشی پس با حضرت
امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد
و حفصه خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت
امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه در باب وجوب الطاعت من و لزوم حق
من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی
قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه
گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدر های ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان
بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوی مردم با خلافت ابوبکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود هم چنین
ستم ایشان عثمان چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان
نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان حزب کفر و نفاقند چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید
و فرمود که در خانه را ببندند که کسی بغیر ایشان نیاید پس جبینه خود فاطمه را نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت چون شب
اهلبیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند زنان حضرت
رسالت دیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی شما را
بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی اگر برای چه خلوت کرده است برای آنچه
تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش مینمائید آن ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهل
بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در اینحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که
حضرت رسول بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام
نه هنگام گریستن است وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده حقتعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر

ترا جزا

ترا بجدای سیام غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را
بخداوند خود سپرده ام و قبول کرده است و دیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کرده ام و امر کرده ام که آنها را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او
راست گو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگران گو هر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه
خدا تعالی را صبر دهد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو
از ستمکاران خواهد کشید برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جهنم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر
فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید بر روی مبارکش و بچادری که بر روی آنحضرت افکنده بود
از آب دیده اش تر شد چندان گریست که جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود
و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای نورانی خود را بر پاهای مبارک او چک
بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود صدای گریه او را میشنیدند و از گریه فاطمه چنانی بانیم
که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه است برای شما سوگند
یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بنا
تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامها و زیورهای بهشت
و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان نعره کشد که جمیع
ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حقتعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو
بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب
چپ تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآیی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آن روز یاد شمنان
تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان را از نزدیک من برانند بسوی
جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت
گفت که ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرسانند و میگوید که این حنوط را میان
خود قسمت کنید حضرت رسول گریست فاطمه را در بر گرفت فرمود که بهوشمند تو موفق و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای الهی بود
یا علی تو در باب حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف آن از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر
از تو است هر ابکرو صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی یا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت
خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل ده بغیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که
جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از موت نظرش بر بدن تو می افتد کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من
چگونه تنها بدن تو را غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل است
ترا اعانت خواهند کرد در غسل من گفت که آب بمن خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد
زیرا که حرام است بر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن
من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله
تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من
و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی نفرستند تا ابو بیعت خود بخوانند چون با کسی گریستا با بکر در مخذول واندو هناک و مهموم و بی یار و
یاور باشند آن لعین بیرند بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد بر آورد
گریان و نالان شد حضرت رسالت از گریه سیده نساء گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن همنشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگارند
از بهر من اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تبجیل و حاسر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند پسندیده و نور دیده گریه مکن
که آسمانها و زمین را ابنالت و افغان اور دی و دیده مهر و شار را از آه حسرت مقربان درگاه احدیت تیره کردانیدی پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاری
نیابم با ایشان صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد
پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان
خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم کرد آنگاه پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من

شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا حنوط
دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان
پس سایر مردم در آن وقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هرگاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود در هر خانه که خواهی
ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست در خانه خود قرار گیر و مثل اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولی خود و ولی امر خود قتال مکن
از روی ستم و شقاق و نفاق و من میدانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عایشه بگو که در باب علی با محمد معارضه
مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیات و نزد وفات خاطر جمع دار که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که ما در آن شب نزدیک آن حضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود
اهل بیت ایشان مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آن حضرت سخنی برآمد گفت سفید شد روی چند و
سیاه شد روی چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب عبا پنج نفر اند من سردار ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان
درگاه الهی سعادتمند خواهد شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من پروردگار را بعمل آوردی وعدهای خود را
در حق اهل بیت من تا روز قیامت لب تشنه و رو سیاه بجهنم رفتند آنانکه ثقل اکبر را یعنی قرآن در دیدند ضایع کردند ثقل اصغر را
که اهل بیت منند از جای خود دور کردند حسنات ایشان برطرف است هر کس در کرده و کردار خود است بعد از من منافق سینه و چهار
خواهند بود در دلهای ایشان سیاه که ما الجامع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید در دلهای ایشان کتاب خدا مندرس
گردیده در خانه اهل بیت من ساکت مهجور و متروک خواهد بود و حکمها بنادانی خواهند کرد دشمن علی و آل علی در جهنمند و دوست علی
و آل علی در بهشت پس آن حضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از آشیانه بدن بکنگره عرش و قرب ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و
با رفیقان اعلی از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید ایضاً کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند
عالمیان خبر وفات حضرت رسول ص را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که جمع
شوند مهاجر و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند آن حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را بایشان گفت و
فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان
ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان
شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدها کافران بسیار حبس نماید که باعث قطع
نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخنی بود که آن حضرت
بر منبر خود گفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام
محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا ص شد بیماری آن حضرت سنگین شد حضرت
امیر المؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک نبوی در دامن امیر المؤمنین گذاشته و عباس
در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور میکرد پس آن حضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر
قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و عدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری کن عباس گفت یا رسول الله
من مرد پیر عیال دارم و تو از باد عاصف با دست تری و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و بخششهای تو این را
از من بگیر آن کسی که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را برا و اعاده کرد و در هر سه مرتبه جواب چنین گفت پس حضرت
فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا بحقش و قبول کرده نشود سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیر
المؤمنین ع خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای
مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود چون نظر کردم و سر
مبارک آن حضرت رسول ص را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد بیتاب شدم و آب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و طپید که رخصت
نتوانستم که جواب آن حضرت بگویم پس باردیگر آن سخن را اعاده فرمود بار گریه در گلوی من گره شده بود با نهایت دشواری بصدای ضعیف
گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آن حضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم
پس گفت یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه منی در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین
میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذو الفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند

وعمامه دیگر که آنرا اتحمیه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن برد
را من پیش نه دیده بودم چون آنها را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای
من آورد و گفت یا محمد این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و
یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر می پوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهی که میپوشید در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال
بیاور دو استر مرا یکی شهباء و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی غضباء و دیگری صهباء و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود
که در مسجد حضرت رسول ص بازمیداشتند حضرت هرکه را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت
بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال آنها را
حاضر کرد عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من اینجا
که حاضرند همه گواه شوند که کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت
رفتم همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست
خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت
و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد بصدای بلند گفت که همه شنیدند و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است
در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان
دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید
پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود
و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر بجای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که
ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که مرا از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود
نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشان را بر سینه خود چسبانید آن دو گل بوستان رسالت را میبوسید حضرت امیر ع فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث بیتابی آن
حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه
خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیههای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند
و جور و ستم بر ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب ع پس شیخ مفید روایت کرده است که آن حضرت
مردم را مرخص کرد بیرون رفتند عباس و فضل پسرش و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول
الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را
از ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد
پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آن حضرت ناامید شدند در آن مرض حضرت امیر المؤمنین ع شب و روز در خدمت آن حضرت بودند و از آن
حضرت مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و
دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که
در مرض آخر آن حضرت امیر المؤمنین ع برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر
مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی
خود را بجامه پوشانید و روی مبارک خود گردانید و ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر
مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید باز روی از ایشان پوشانید ایشان گفتند
که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه ع حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود
چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمانی بسیار با آن حضرت راز
گفت و مردم در بیرون خانه آن حضرت جمع شده بودند ابابکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه
پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود

و بروایتی دیگر حضرت خضر در دهلیز خانهٔ حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از
علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح گردید حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط نمودی فرمود بلی فرمود که چنان
کلی که در شما هست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة خضر
گفت که درست یافته یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و
در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین ع بود
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید گفت یا علی تو ئی
وصی و خلیفهٔ من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا است و دشمن تو دشمن منست
و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از
توام پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بروایتی دیگر فرمود که هزار باب از
حلال و حرام از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم
مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده که
روزی حضرت رسول ص در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و زنان
خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که
بدون عمل من تو را فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و بدیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت
شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است که یوما خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت
نمود راوی پرسید که این در چه وقت بود آنکه حضرت رسول ص هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین ع نمود حضرت فرمود که آن
پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب ع و عباس و فضل عباس بر حضرت رسول ص
داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند همه بر تو می گریند
حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون
آمد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه
انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من هم همیشه پیغمبری در دنیا
میماند من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید
هرگز گمراه نمیشوید آن کتاب خدا است که در میان شما است و هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید
بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان
شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و
نزد رسول خدا و مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند
که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید این
آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی او را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول ص شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم آنچه
بر من بود از تبلیغ رسالت الهی رسانیدم باز جبرئیل گفت آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و
اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد
از من دعوی پیغمبری کند باید عنق او را بزنید دعوی او و بدعت او در آتش است هر که چنین دعوائی کند او را بکشید هر که پیروی او
کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید انقیاد کنید پیشوایان دین را
تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز ایضا بسند معتبر از ابو سعید
خدری روایت کرده که آخر خطبه که رسول خدا ص برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بود
بر حضرت امیر المؤمنین ع و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ
و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز را که گفتی کدام اند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد

و فرمود که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف و بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست
از جانب خدا از آسمان بر زمین و یک طرفش بدست خدا است و یکطرفش بدست شما است و دیگری اهل بیت منند پس فرمود بخدا سوگند که این
سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند بدنیا نیامده اند امید از ایشان زیاده از اکثر شما
دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض
کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من
این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسول ص رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم
چون برخواستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از
از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه ع نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده
کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیدهایش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی
خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول
فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی که
بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری
رسانید بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی
خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است
و حلم او از همه فراوان تر است و در میزان قدرت و منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد
کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
بدرستیکه علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه
یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر و من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه حق
تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن بدانکه
پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد فرمودی و آخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای
دختر چنین است امور دنیا شادی او باندوه او آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو
ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که
ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها گردانید مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که وجعلناکم شعوبا
و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانها قرار داد چنانچه
فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی
و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین
جوانان اهل بهشت اند و از ذریت تو است مهدی که حق تعالی بهر کت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور
و ستم شده باشد و حزان بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض آخر خود با حضرت فاطمه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر خود را بطلب جناب فاطمه امام حسن ع را گفت برو بنزد پدر خود بگو که جدم ترا میطلبد چون
حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد شنید که فاطمه میگوید زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول ص فرمود که
که دیگر شدت الم بر تو بعد از امروز نیست بدان ای فاطمه که برای پیغمبر که بیتابی نباید در رید و روی نباید خراشید و وایلا نباید گفت و لیکن بگو
آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمها میگرید و دل بدرد می آید نمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای
ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم اگر ابراهیم زنده میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش
خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوند گوشهای ایشان را مسدود کرد که
نشنوند پس فرمود ای برادر من شنیدهٔ که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
یعنی بدرستیکه آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود

کایشان شیعیان و یاوران تواند و وعده‌گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو در افتاده باشند
و اعمال ایشانرا بحق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا بیایید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید
یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنوامیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه
و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است و در
تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر ع مرویست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول
در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه ع گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو
و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد رنج بیماری که از دنیا مفارقت
نمود حضرت فاطمه حسن و حسین ع را برداشت بخدمت حضرت آمد چون پدر بزرگوار را با آن حال مشاهده نمود بیتاب شد بر روی آنحضرت
افتاد و سینه خود را بسینه مبارک آنحضرت چسبانید بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن پس فاطمه ع بر
خواست و آب از دیده‌های مبارک آنحضرت رسول جاری شد سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشانرا می‌سپارم بتو و مؤمنین
شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت پناه نزدیک شد امیرالمؤمنین ع را گفت یا علی سر مرا در دامن
خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی
قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت
امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بی‌مثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه
میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است
چون حضرت رسول ص صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت که این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو و لیکن
بگو که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک
خود طلبید و رازی در گوش او گفت و شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست خود را در زیر روی آنحضرت
بود پس دست خود را بلند کرد و بروی خود کشید و دیده‌های حق بین او را پوشانید جامه بر قامت پاک او کشید پس از فاطمه پرسیدند
آنچه راز بود که حضرت رسول ص در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر
بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت این
سبب شکستن اندوه و حزن من و تسکین یافتن آن گردید که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود فصل پنجم در بیان کیفیت
وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات جناب سید انبیا محمد مصطفی ص است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت
و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا
در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه روز دوازدهم
ماه ربیع الاول گفته‌اند محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع
و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی هم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آن
حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت سال دهم هجرت
بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه ماند تا وحی براو نازل شد بعد از آن سیزده
سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند
و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است شاید
محمول بر تقیه بوده باشد ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند
چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت وی نمود و بعضی گفته‌اند
که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته‌اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود
چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل
و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین سبب آن سال را عام حزن

کفتند

گفتند آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در
روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر
فایز گردید در سال دهم هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان بخدمت حضرت سید المرسلین آمد
و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود
که آمده که از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد
ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول ص از دنیا رحلت نمود و باین
مضمون از ائمه اطهار ع احادیث بسیار منقول شده است شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند
که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و هرگز نخواهد رسید
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص گفت یا علی هر که را مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتها است
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول ص چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت
مساوی کرد یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه ع شیخ طوسی بسند معتبر از امیرالمؤمنین ع روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا ص در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر
ندیده بودم کسی را و حضرت رسول ص در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون
من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنسرور را در دامن من گذاشت آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن
مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد
مشغول بخواب گردیدم و بخواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبدالله بن مسعود که گفت از حضرت رسول ص پرسیدم که کی ترا غسل
خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد
و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود براو خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت
و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من
و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن
بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت
رسول ص امیرالمؤمنین ع را طلبید فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن و حنوط
من فارغ شوی کرباس کفن مرا بگیر و مرا بنشان هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و
فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود در روایت دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که چون از آن حضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند
مگر آنکه میدانم که هادی ایشان و گمراه کننده ایشان کیست بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت امیرالمؤمنین ع همه را نوشت
شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص امیرالمؤمنین ع را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده
که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیده‌های او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مرد گرانی هستی
و مرا چاره نیست مگر کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل ع با تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل
من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد
کور میشود ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین
العابدین ع آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود
که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا ص جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند
عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالی که خود بهتر میداند آنرا و میگوید
چگونه می‌یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند می‌یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد

یا ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد
و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد حضرت همان جواب را امر فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه
آن حضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن
بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را
رخصت داد چون ملک موت داخل شد بنزدیک آمد و بقدم ادب در مقابل آن حضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه
حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم
میکنم و اگر فرمائی که برگردم بر میگردم پس حضرت رسول ص فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت
گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه میفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقاء
تو گردیده است پس حضرت رسول ص فرمود که ای ملک موت مشغول شو آنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل ع گفت که این آخر
آمدن من است بر زمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش
مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیت فرموده که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی
هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز اینکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده
شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگی دنیا جز متاع فریب رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است
از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید هر را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است
که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین ع فرمود که این خضر ع بود که بتعزیت آمده بود و ایضا ابن بابویه
از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص ببستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر رض
برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ص چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد
حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی را از اعضای من که قصد میکند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو
اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت
کند پس رو بامیر المؤمنین ع آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن
مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول
کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بعرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیدانند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که اطراف عرش الهی
گرفته اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمانی دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من بمرتبه و قرب منزلت
ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار مرسانند مرا بصدای نوحه کنندگان و ناله کنندگان پس گفت ای بلال مردم را بنزد
من طلب کن در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بکمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر
منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما
آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلوده نکردند آیا خون بروی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل نشدم
رنجها از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بشکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده
بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود
که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر کرا او را نزد محمد مظلمه
بوده باشد البته مرا خبر دهد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی
از آخر مردم برخواست که او را سواد بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طائف می آمدی من باستقبال
تو آمدم و تو بر ناقه عضبا سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی از برای اینکه بر راحله خود بزنی بشکم من آمد نمیدانم
که عمداً کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون
آمد در بازارها ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص

در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه ع رسید در را کوبید گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد فاطمه گفت
امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است اهل دین و دنیا را
وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت وا غما از برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقرا
و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقراء پس بلال عصا را گرفت بخدمت حضرت شتافت چون عصا را
بحضرت داد حضرت فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص
کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول
خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا
تو عفو کن از سواد بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد داخل خانه ام سلمه شد میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت
محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا اندوهگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم
حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا باین رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید
ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش برآورد و گفت وا حزنا بر تو اندوهی مرا در داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک او نمیکند
پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما او را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه درآمد پدر خود
سید انبیا را بدان حال مشاهده نمود خروش برآورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم
که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود
تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت
میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برآورد و گفت ای پدر
بزرگوار در روز قیامت ترا در کجا ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خدا بنده را حساب میکند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در
مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناه کاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نیابم بچه حکم فرمود که
مرا نزد صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر
ملائکه خلف ما در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت
از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری کجا است حضرت فرمود در قصریست که چهار در
از قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت الصلوة رحمک الله
حضرت بهوش آمد برخواست و بمسجد درآمد نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب ع و اسامه بن زید را طلبید فرمود که مرا بخانه
فاطمه برید چون بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین ع جد بزرگوار
خود را بآنحالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند خروش برآوردند میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد
و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس
حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید چون حضرت امام حسن ع
بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است پس در آن حال ملک موت نازل شد
و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست
ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید بر من سلام کند من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس
ملک موت بیرون آمد میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه
ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای
آسمان را گشوده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد بنزد حضرت رسول آمد گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام
یا جبرئیل آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا میباید مرد و هر کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت
فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد جبرئیل او را گفت که ای ملک موت بخاطر
دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول

در بیان وصیت حضرت رسول با امیر المؤمنین علیه السلام

بقبض روح اطهر آنحضرت گریه پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که میطلبیدند
روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد جناب فاطمه رفت و امیر المؤمنین را حاضر
گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید مکرر میگفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه
دستش را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در آن حال حسن و حسین سید شهدا از در درآمدند چون
نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را با آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه و امحمداه برآوردند خود را
بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر المؤمنین خواست که ایشان را دور کند در آن حال حضرت رسالت بهوش باز آمد گفت یا علی بگذار که من
دو گل بوستان خود را ببویم ایشان گل رخسار مرا ببویند من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند
شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدای بر کسیکه بر ایشان ستم کند پس دست بسوی امیر المؤمنین دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه زیر لحاف خود
برد و دهان خود را بر دهان او برد و بروایتی بگوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ
روح مقدسش بسوی آشیانه عرش رحمت پرواز کرد پس امیر المؤمنین از زیر لحاف آنحضرت بیرون آمد گفت حق تعالی مزد شما را اعظم گرداند
در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد جمعی
قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر کبیر پرسیدند
که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب
دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من
وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او
داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از بیچارگی داد رسی کرد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید مرا بی نیاز گردانید از طلب
و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب [illegible] و امثال اینها [illegible] بود از آن حضرت بر من در امور دنیا و اینها از نعمتهای کم بود در جنب آنچه مرا بآن
مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانید بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال
ملک متعال و متحلی گردانید باداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من درد وفات آنحضرت [illegible] هر چند که گمان نداشتم که اگر کوهها را
برکوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت با احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نتوانستند
کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را ابرده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن
و فهمانیدن و گفتن و شنیدن و بغیر از اهلبیت آنحضرت از اهلبیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم تعزیت میگفتند امر بصبر میفرمودند
و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه رو بمن آورده و خود را
بشکیبائی داشتم و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز
بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و امر از این امور ضرور تر که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد که [illegible]
[illegible] و ناله [illegible] کننده و نه مصیبت [illegible] تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حقتعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را
بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امید ثواب رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در مرض
وفات دو روز مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت منم مرد غریبی و آمده ام که از حضرت رسول سوالی
بکنم آیا دستوری میدهید که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برگرد خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست و بتو نمیتواند پرداخت
پس رفت و بعد از آنکه زمانی برگشت باز در را کوبید گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در
این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده
جماعتها است و در هم شکننده لذتها است این ملک موت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید
و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده که در آید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آ خدا
ترا رحمت کند چون داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد بر اهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت
کرد امیر المؤمنین را بصبر کردن بر آنچه در دنیا از اهل جور و جفا بایشان ملاقات نماید بحفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای
آنحضرت را ادا نماید غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد حسن و حسین را محافظت نماید در کشف الغمه از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید پیش من رخصت طلبید که نزد آنحضرت در آید امیر المؤمنین

در بیان کیفیت وفات جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله

بیرون رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در اینوقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار
داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم امیر المؤمنین بخدمت حضرت رسول آمد برای او رخصت طلبید حضرت فرمود
که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من پیغام رسانم از جانب حق تعالی نزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت
منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید با او
مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حقتعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت
آن قدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از لقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت بآنچه مامور شده از
جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده
که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است
که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود
که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجا است فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای
شراب قرب حقتعالی ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود
در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخواست
در و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر
من و ساعتی بیرون روید مرا تنها بگذارید اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز
کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند بر من نماز میکنند
پس شما فوج فوج باین خانه در آئید بر من صلوات فرستید سلام کنید مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید اول کسیکه از مردم بر من
نماز کنند نزدیکان اهلبیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو
خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود برخیزید و هر چه گفتم بدیگران
برسانید ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز و شب بر آنحضرت نازل میشد میگفت
السلام علیک بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و احوال ترا از تو بهتر میداند لیکن میخواهد که کرامت
و شرافت ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آن حضرت را وجعی
بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد خدا از تو و برای آن ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند تر گرداند اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم
جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود هرگاه که جبرئیل نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آنخانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت
گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید با آنکه آن را بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم
و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد بسبب این حالتی که در تو هست درجات ترا
بلند گرداند از آنچه هست تا آنکه در درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید بخانه من داخل
شود من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس
رخصت طلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان
خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند حضرت فاطمه را فرمود نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت را در برکشید و بوسید رازی در گوش
او گفت چون جناب فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش میریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید در برکشید رازی در
گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان از آن حال تعجب کردند چون از آن مخدره سوال کردند فرمود که
اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال
کرده ام اول کسیکه از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب
شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید ایشان را بوسید آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است چون حضرت رسول اراده دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده

تشنه بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد می وزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه
بر در خانهٔ آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت
بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر
بود او را دفن کنید غسل مدهید چون امیر المؤمنین ع این صدا را شنید دانست که صدای شیطانست از فتنهٔ مردم ترسید سر از زانوی
اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست
تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از
بدنش بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت
رسول ص از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت گردید عباس حاضر بود و فضل عباس آنحضرت را مدد
مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنجناب دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب
و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن
وحیها و اسمانی مصیبت تو چندان اعظم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و مختص بوفات تو چندان عام گردید که همه خلق صاحب
مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم
و هر آینه درد مصیبت ترا همگی دوا نمیکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندک است از سببها
و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود
و ما را از خواطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینهٔ پر درد برکشید پس جامه را
بر روی آنحضرت پوشانید در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که امیر المؤمنین ع حضرت رسالت را غسل داد حقتعالی باو راز گفت
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالتپناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح
که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیده امیر المؤمنین ع را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان
معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر میکردند بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت
را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول ص با
ملائکه بسخن آمد حقتعالی گوش حضرت امیر را شنوا گردانید سخنان او و شنید که حضرت رسول ص ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس
حضرت گریان شد شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب و امام
و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته ما بنزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید چون حضرت
امیر المؤمنین ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه
در وفات حضرت رسول ص واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین ع
چون حضرت امام حسن ع بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین ع را دید که
نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت علی بن الحسین ع جبرئیل و ملائکه و روح
و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن ع را دید که حاضر شدند در همه امور یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی بن الحسین ع بریاض جنت
رحلت نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در
معاونت آنحضرت چون حضرت امام محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین ع را
که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همهٔ امور می نمودند و این حکم جاریست تا آخر ائمه صلوات
الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از احادیثی که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که
برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد محتملست که بعد از آنحضرت بر زمین نمی آمده باشد در شبهای قدر و باین امور در بعلمی آورد
باشد و الله تعالی یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخ بود
و دو جامه سفید از صحاری یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت مردم اتفاق
کرده اند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند ابو بکر پیش ایستد بر او نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین ع دانست که آن منافقان اراده فتنه
دارند ... بیرون آمد و ... فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم

در بقعه که در آنجا قبض روح من بشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند
گفتند آنچه میگوئی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان
برد و در جنازهٔ آنحضرت می ایستادند امیر المؤمنین ع در میان ایشان میایستاد و این آیه را میخواندند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت می فرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه
همه بر آن حضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آن حضرت نماز میکردند
بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن
حضرت چنین نماز کردند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع
ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین ع فرمود که شنیدم از حضرت رسول ص که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز
بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول ص را غسل
داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه می شدند بدور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند
و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آنحضرت فارغ شدند امیر المؤمنین ع داخل قبر آنحضرت
شد و فضل عباس را نیز با خود بقبر برد چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در آنحال مردی از انصار از بنی الحبلا
که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید خدا منتهای ما را فراموش مکنید ما را
نیز از این شرف بهره بدهید پس امیر المؤمنین ع نیز او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازهٔ آنحضرت
در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه
روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین ع از غسل و کفن حضرت رسول ص فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را
و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای
او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار داخل حجره میکرد اینها ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجر
و انصار چنین کردند نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات
رسول خدا ص شد علی بن ابیطالب ع را طلبید سر از بسیار باو گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم
مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای در سینه کردد سینهها جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و
حسین ع بگریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند حرمت ما را رعایت
ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه
تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعالی
از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و
فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت
تو خواهد کرد و فضل عباس آب بدست تو خواهد داد در فقه الرضا ع مذکور است که چون امیر المؤمنین ع از غسل حضرت رسول ص فارغ
شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا ص بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة
و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا ع حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت رسول ص خطاب کرد که بدرستیکه
مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی پس آنکه بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان
نحر و سینهٔ من بیرون آمد و در خطبهٔ دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا ص را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او
در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس خانه و اطراف آن خانه از صدای
ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را
در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است
که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا ص را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند
و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی اخبار سابق نباشد کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شتران آزاد کردهٔ رسول
خدا ص در قبر آنحضرت وظیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین ع در قبر آنحضرت خشت چید بسند معتبر

دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزهای سرخ ریختند کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت
امیر المؤمنین را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی
در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل
که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد بعد از
ریختن سنگریزه بیک شبر رسیده باشد احتمال دارد که احادیث محمول بر تقیه بوده باشد شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت
که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آن گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو
میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت
بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان داشتند که زیر آسمانی نیست و بر روی
زمینی نیست زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کشته بود و از انتقام کافران و منافقان
ترسان بودند پس حقتعالی ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام
علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است
هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود بدرستیکه حقتعالی شما را برگزیده است بر دیگران و فضیلت داده است و از کافران و عیبها پاک گردانیده است
و شما را اهلبیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است
و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنها
پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حقتعالی از شما دور نکند رحمت خود را و زایل نگرداند نعمت خود را ابدا سوگند که شمائید اهل
خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولای
شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند حق شما را از شما بگیرد او هالک است حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب
گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه
بازگشت امور بسوی خدا است و بتحقیق که پیغمبر شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که
ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند حرمت شما را رعایت نماید حقتعالی جزای راستگوئی او را در قیامت باو میدهد پس
شمائید امانت سپرده خدا و رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه حضرت رسول از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای
شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی
بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی
پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت بشهادت
از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت
لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست
آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه
آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون حضرت اندکی از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلودم پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته
آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه
و حفصه علیهما اللعنة آنحضرت را بزهر شهید کردند محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد شیخ مفید و شیخ طوسی
و شیخ طبرسی و سایر علمای خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند
ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بآن حال گذاشتند بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه
تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت
در نیافتند و امیرالمؤمنین بریده را بطلب ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام
کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی وای بد بامدادی و روزی چون ابوبکر لعین
این خبر را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس ایشان این فرصت را غنیمت شمردند که امیرالمؤمنین متوجه تغسیل و تجهیز

و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات
حضرت رسول چنین توطیه کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت
نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت امیرالمؤمنین آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر
شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند زیرا که چون میدانستند شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما
نمود پس حضرت امیر بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما
یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت
امام محمد باقر نوشتند که آیا امیرالمؤمنین غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر
و مطهر بود ولیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین احتجاجها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان
شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من
اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من بعضی ایشان را میدیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز
فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا
بغیر از من کسی در میان شما هست که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آن
حضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش رو که نمیدیدیم میگفت که السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار
شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است
از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند السلام علیکم و رحمة الله
و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه
باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که از آن سه قسمت کن و یک ثلث آنرا حنوط
کن و یک ثلث برای دخترم و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهدها و علامات رسول
رسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق روایت کرده اند چون حضرت رسالت بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آن حضرت و جور منافقان امت
حزنی رو داده بود که بغیر از حقتعالی کسی شدت آن را نمیدانست پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و
شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آن حضرت را از قرب و منزلت حضرت
رسول نزد حقتعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریه مطهران آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان
ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالات را مشاهده نمود با حضرت
امیرالمؤمنین گفت که کسی نزد من می آید چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل می آمد
حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد آنست مصحف فاطمه مشتمل بر جمیع احوال
آینده تا روز قیامت آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند و
پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

فصل ششم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید از غرایب احوال و [illegible]
آنحضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر
شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول
از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس باسمعیل بن عمار گفتم که از حضرت صادق سؤال کند
که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم
برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند

یا آنکه ببینند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهلم و
هجرت معاویه باراده حج کرد و بخاری را با چوبها و النهار فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول ص را بکن و بفرست منبری که من در
شام دارم بسازد چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد ایشان دست برداشتند و آن
قضیه را بمعاویه نوشتند و آن ملعون در جواب ایشان نوشت که البته نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر
آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی
باصحاب خود گفت که زندگی من خیر است از برای شما و مردن من خیر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما
خیر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود
که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما ببینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل
بد که از شما ببینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد و تو
که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است بدرستیکه حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن
ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین
زیاده از سه روز نمیمانند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را باسمان بالا میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور
و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر المؤمنین ع غصب خلافت
کرد حضرت باو گفت که رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود الحال اگر پیغمبر را ببینی و ترا
امر کند باطاعت من ابا خواهی کرد گفت نه حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ص
ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکرده
حضرت رسول بابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن و آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت
چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند نمیدانی که اینها از
سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون کشیدند امیر
المؤمنین ع را اکراها برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت آمد در برابر قبر رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب
موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و
نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا ص بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنجنابست و بصدائی که همه دانستند
که صدای آنحضرت است گفت که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق
کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مرد گردانیده است و بروایتی دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود که اکفرت
یا عمر خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که
آنجناب با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول ص را گفتند ما چگونه آنجناب را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر
نمیدانید که اعمال شما بر آنجناب عرض میشود چون معصیتی از شما میبیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا ص و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیا
گذشته را و روح امام زمان پس ایشان را بعرش بالا میبرند هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز
میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد که علم
تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستند نزد رسول خدا ص و او را بر آنجناب عرض نماید پس حضرت رخصت
میفرماید که برو نزد علی بن ابیطالب و آن علم را باو برسان چون نزد امیر المؤمنین ع می آید میفرماید که برو نزد حسن ع و همچنین هر امامی تا امام
دیگر میفرستند تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که من دیشب حضرت رسول را
در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

باب دویم در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیدهٔ نساء
عالمیان و مخدومهٔ ملائکه مقربان فاطمه زهرا ع است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنجناب است
کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت آنجناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا ص شد و سن شریف آنجناب در
هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح

و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الآخره بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت
و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنجناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است
و طبرسی امامی در دلائل الائمه از حضرت صادق ع روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الآخره بود در سال چهل و پنجم ولادت جناب
رسول پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول ص در سیم ماه جمادی الآخره سال یازدهم
هجرت بدرجات جنان انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون فاطمه ع متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر
در یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسول ص بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح
خود در آورد فاطمه را باو سپرد که حضانت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من او را ادب آموختم و او را حاجت به آموختن ادب نبود و همه
چیز را بهتر از من میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت جناب رسول ص آمد و دید
که آنجناب فاطمه زهرا ع را میبوسید گفت یا رسول الله دوست میداری فاطمه را حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را
دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل
اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه
حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان
چهارم نماز کردم پس بجانب راست برگشتم ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او برآمده بودند پس از آنجا بالا
رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندا رسید که ای محمد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است
برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل ع دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای
آن درخت دو ملک دیدم که حلهها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلهها و زیورها از کیست
گفت اینها از برادر تو علی بن ابیطالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلهها می پیچیند تا روز قیامت پس پیشتر رفتم
و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب
من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات
و اخلاق موافق حور است پس هر گاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که بر رسول ص گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار نزدیک خود می طلبی و نسبت
باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد

که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس خوردم آنرا و نطفه شد صح

من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص بسیار
میبوسید فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این معنی مینمود حضرت فرمود که ای عایشه
چون مرا باسمان بردند داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوههای آن درخت بمن داد تناول کردم و حق تعالی از آن آبی
گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبویم بوی درخت طوبی از او
استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی
خلق کرد نور فاطمه ع را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود
که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی
فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم
عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله ص
خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود چون خداوند عالم حضرت آدم ع را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون
آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل ع آن سیب را برای من آورد و گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند
ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی هدیه
فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید
که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور

و منزه میدانستند که این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره میگویند و در زمین فاطمه میگویند جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع نزد فاطمه ع رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم تو را از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیر المؤمنین ع این سخن از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت رسول ص آمد چون حضرت رسول نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون پیش آنجناب نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیر المؤمنین ع عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر گفت که آیا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس جناب امیر المؤمنین بسجده در آمد شکر الهی بجای آورد پس حضرت امیر ع بسوی فاطمه مراجعت نمود جناب فاطمه گفت که رفتی نزد پدر من و آنچه من با تو گفتم بپدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس آن سیده زنان گفت که ای ابو الحسن بدرستیکه حقتعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که از آن میوه از آن درخت چیند تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه ع آنجناب فرمودند که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که بآن حضرت داشتند از او هجرت نمودند بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهرا ع حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد که فرزندیکه در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و نسل او طاهر و با میمنت و با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد کردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی‌آییم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابرهیم و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا در این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه پاک و پاکیزه متولد شد و چون بر زمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآن خانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را برداشت و باب کوثر غسل داد و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه را در آن جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کردانید پس او را بسخن در آورد فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیاء پیغمبران است و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بر هر یک

ازان زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمانها نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نور مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آن قدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند

فصل دویم در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است

ابن بابویه ره بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین ع فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مؤلف گوید که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حقتعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه امیر المؤمنین ع از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا ع بر ایشان نیز کرده اند ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق ع سؤال کرد که بچه سبب فاطمه ع را زهرا می نامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای امیر المؤمنین ع ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن نور ساطع میشد که شعشعه ساطع میگردید در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده این حالت بتعجب می آمدند و بخدمت حضرت رسالت ص می شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند حضرت میفرمود که بروید بخانه حضرت فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت می آمدند میدیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است از روی نورش آن نور ساطع است پس میدانستند نوری که مشاهده کرده اند از او است چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد بر خانهای مدینه داخل میشد از آن نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب آن حال سؤال کردند حضرت ایشان را میفرستاد بخانه فاطمه چون بخانه آنحضرت میرفتند او را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه ع سرخ میشد نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی شکر نعمت الهی میکرد پس آن نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهده آن حالت تعجب میکردند بخدمت رسول خدا ص می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشان را بخانه جناب فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونهای لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته آن نور در جبین نوران سیده بود تا آنکه حضرت امام حسین ع متولد شد آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید دیده‌های ملائکه را خیره گردانید همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند گفتند که ای خداوند ما و بزرگ ما این چه نور است حقتعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از نور خود آفریدم در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را خلیفه‌های خود کردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه ع را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می ایستاد نور او اهل آسمان را روشنی می بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت ص دختر از دنیا خواهد رفت و میدانست که هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه ع بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت بجناب او و شوهر و فرزندان او است بولایت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است بمعنی قطع و بریدن است ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد

متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا صلعم جاری کردانید که آن حضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم
از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر ع فرمود بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و نفاس بریده
الودگیها مطهر کردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را
از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از آن حضرت باقر ع روایتکرده است که حضرت فاطمه ع در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد
و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند که دوستی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد
که او را بجهنم برند چون او را نزدیک جناب فاطمه رسانند آن جناب در پیشانی او بخواند که محب آن حضرت و ذریت آن حضرت است پس گوید
ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستانم را از آتش جهنم آزاد کردانی و وعده حق است و خلاف وعده
نمیکنی پس حق تعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست
دارد و از موالیان ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش
برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت تو را در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را
در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایتکرده است که از حضرت رسول صلعم پرسیدند
که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و
در روایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقول است که در فاطمه علتها و کاهشهای زنان دیگر نمیباشد ابن شهر آشوب روایتکرده است که از امام
حسن عسکری ع سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آن حضرت برای حضرت امیر المؤمنین ع در اول روز
میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا روایتکرده است که از حضرت
صادق ع پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه
بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن
قرار گرفته و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است میبینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان
مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله
روایتکرده است که روزی حضرت رسول صلعم در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آن حضرت وارد شد سلام کرد و حضرت جواب او فرمود
و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب ما را فضیلت داده است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکی است فرمود که ای عم حق تعالی
آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون حق تعالی خواست که ما را ابتدا فرماید تکلم نمود بکلمه
و از آن نوری بهم رسید کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج کردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید
پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از آن عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس
بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند
میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری
تاریک و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده
بودی تا حال چنین حالی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور کردانی پس حق تعالی نور فاطمه را آفرید مانند
قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و
تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از
برای محبان این زن و پدر و شوهر او و فرزندان او و ابن شهر آشوب روایتکرده است که کنیتهای آن مظلومه ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام
الائمه و ام ابیها بود و اسماء آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه
و مریم الکبری و صدیقة الکبری **فصل دوم** در بیان فضائل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران
بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایتکرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی
فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی بن جعفر ع روایتکرده است که حضرت رسالتپناه فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم
و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایتکرده است که رسول خدا صلعم فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین ع
بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است ابن بابویه از طرق مخالفان از مادر انس بن مالک

روایتکرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایتکرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که آنچه رسول خدا صلعم
فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود
و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلعم که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند
چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر صحیح روایتکرده است که چون
حضرت رسول صلعم از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود
میرفتند پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه ع دو دستبرنج و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون آن جناب مراجعت فرمودند
غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای این زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند
پس گردن بند و دستبرنجها و گوشوارهها را از او در آوردند و پرده را گشودند همه را نزد آن جناب فرستادند و بآن شخص که آنها را برد
گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون نزد آن جناب آورد سه مرتبه فرمود که کرد آنچه
میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه میبود خدا در دنیا کافران را شربتی
آب نمیداد پس برخاستند بخانه حضرت فاطمه داخل شدند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایتکرده است که روزی حضرت
فاطمه از جناب رسول صلعم پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد
و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت
خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت
مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا کجا طلب کنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت
مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرارهها و زبانههای آن را از
امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایتکرده است که روزی جناب رسالتپناه ع
بخانه دختر خود فاطمه در آمد دید در گردن او گردن بندی است پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آن جناب را خوش
نیامد دیدن آن گردن بند آن را پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول صلعم فرمود که تو از منی ای فاطمه در آن حال سائلی آمد و جناب
فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول صلعم فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در
عترت من شیخ مفید و شیخ طوسی از طرق مخالفان روایتکرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد کند مرا
شاد کردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من ایضا بطرق ایشان از عایشه روایت
کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا صلعم محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه
ایضا از عایشه روایتکرده اند که روزی حضرت رسالتپناه نشسته بود جناب فاطمه ع بسوی او آمد مانند رفتار رسول خدا راه
میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی
بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایتکرده است که روزی رسول خدا صلعم نشسته بود
و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آن حضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت من اند گرامی
ترین مردم اند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی
کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت میکند ایشان را پاکیزه و مطهر کردان از هر شک و شبهه
و معصوم کردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی
بر امت من بعد از من و تویی کشاننده مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده
بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش نیز هفتاد هزار ملک باشند و هم چنین از پیش روی او و پشت
سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند زنان مؤمنات امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را
ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد
از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او
بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست
از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را

ندا می‌کردند ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه
بدرستیکه حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیر المؤمنین ع شد فرمود یا علی فاطمه پاره تن
من است و نور دیده من است و میوه دل من است مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد میگرداند
و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران
منند و دو گل بوستان منند بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بجانب آسمان
بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن
دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و یارم با کسیکه با ایشان یار است ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسیکه از زنان نیکو تمام
شد ساره بود شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه‌تر
باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه نزد آنحضرت می‌آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود مینشانید چون حضرت رسول
بخانه حضرت فاطمه ع میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید در مرض وفات حضرت رسول ص
فاطمه نزد آنحضرت آمد حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت و خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را
بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود من
افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت پناه ص از دنیا رفت سبب آنحال را از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود بآن سبب گریستم
پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست
که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی درباب ایذای امیر المؤمنین ع و
فاطمه ع این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا
میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی علم کامل احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان
عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید
فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول ص روایت کرده‌اند که آنجناب فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا
هر چه او را ایذا میکند شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای
خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص بخانه فاطمه زهرا ع آمد بر گردن او قلاده دید از طلا
که حضرت امیر المؤمنین ع از غنیمت برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمد ص لباس جباران میپوشی
حضرت فاطمه ع آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس رسول ص بآن شاد گردید قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص نشسته
بود فاطمه نزد آنحضرت آمد رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک
خود را بر سینه آنجناب گذاشت هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زبردستان فاطمه را گرسنه مدار
چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون بر روی مبارکش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از آن
هرگز گرسنگی نیافتم ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی
بر آنحضرت بسیار غالب شد بحجره‌های زنان خود گردید طعامی نیافت پس بحجره طاهره جناب فاطمه ع در آمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست
که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه
بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه
بر روی آن پوشانید گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود هم گرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام
حسن و امام حسین ع را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت که ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی
طعامی از برای من رسانید از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه
پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت

رسالت ص فرستاد آن طعام را نزد آن حضرت آورد چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پرسید که از کجا آورده‌ای این
طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع
را طلبید پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که آن کاسه
بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضا روایت کرده
از حضرت صادق ع که چون خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر خود آمد اضطراب میکرد و می‌پرسید که مادر من
کجاست حضرت جواب او نمیفرمود فاطمه بسوی سینه میگشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من کجاست حضرت رسول ص نمیدانست که چه جواب
گوید او را در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی باو که مادر
تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته‌اند نیها را در طلا نصب کرده‌اند عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان
آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه گفت که حق تعالی سلام است و از او است سلام و بسوی او است سلام و تحیت باو
بر میگردد ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه ع از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست
جای آنحضرت را خالی به بیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مایوس شده دست بسوی
آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه‌ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز فاطمه ع دلوی از آسمان برای او بزیر آمد
چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه فاطمه ع در آمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیا و جو از برای عیال خود
خورد میکند دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده حضرت امام حسین ع در ناحیه خانه از گرسنگی
گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است اینک فضه کنیز تو حاضر است
چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول ص مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و
یک روز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرمائید که حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم
حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز
بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت
پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم
که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت
رسول ص تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول ص مرا بخانه علی بن ابی طالب ع فرستاد که آنحضرت را طلبم
چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت
حضرت رسول آمد سخنی باو گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیائی که دیدم در خانه علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که
حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر روزگار
او و کفایت او و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد ص در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ
طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت فاطمه ع گفت که آیا نزد تو طعامی هست
که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ
طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می‌آوردم از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان
اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمیکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن
من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نباشی حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود
یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از
بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون آنحضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این
ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن مرا بگذار و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز
نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته

داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مکر برای شدت کرسنکی عیال خود را در خانه کرسنه
کذاشته ام چون صدای کریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع کردید آب از دیده های
مبارکش فرو ریخت و آن قدر کریست که ریش مبارکش تر شد فرمود که سوکند یاد میکنم بآن خداوندی که تو باو سوکند یاد کردی که من نیز از برای
این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد
آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ص ادا کرد چون حضرت رسول ص از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین ع که در صف اول
نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست از پی حضرت رسول ص روان شد در در مسجد بآنحضرت رسید سلام
کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی نداری که امشب بنزد تو آیم پس امیر المؤمنین ع از شرم ساکت شد و جواب نفرمود حضرت رسول بوحی الهی دانسته
بود آنچه بآن حضرت در آن روز کذشته بود حقتعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت
فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نمیکوئی یا بکو نه تا من بر کردم یا بکو آری تا بیایم حضرت امیر کفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم کفت بیا تا برویم
حضرت رسول دست او را کرفت و با یکدیکر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش
کاسه کذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بآنحضرت سلام
کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت پس حضرت جواب سلام او کفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید کفت ای دختر بچه حال شام
کرده خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت نزد رسول خدا و امیر المؤمنین ع کذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود او را
روی بتعجب بروی فاطمه نظر کرد فاطمه کفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و تندی بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط
و غضب تو کردیده ام حضرت امیر فرمود از آن تعجب میکنم که امروز سوکند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در
خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و کفت که پروردکار آسمان و زمین میداند که سوکندی که من
یاد کردم حق بود حضرت امیر کفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام را اکر این نوع طعام ندیده ام در رنک و بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام
پس حضرت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی کذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار است که بمقداد دادی و
این طعام جزای دنیا است از جانب خدا خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب پس حضرت رسول ص کریان شد کفت حمد و سپاس
مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا کردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران علیها السلام مثل این قصه را از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر کاه نزد او
میرفت طعامی نزد او می یافت از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میکفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی
میدهد هر که را خواهد بی حساب فرمود که یک ماه از آن کاسه خوردند کم نشد اکنون آن کاسه نزد ما است و حضرت قایم ع از آن کاسه طعام
میل خواهد کرد ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع محتاج بقرض شد و چادر شب حضرت فاطمه را نزد
یهودی مرهون کرد بروایت ابن شهر آشوب نام آن یهودی زید بود و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض کرفت پس یهودی آن چادر را
بخانه برد و در حجره کذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن
حالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که
چادر حضرت فاطمه ع در آن خانه است بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع آن چادر از آن خورشید فلک عصمت است که
مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند
و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه ع همکی بنور اسلام منور کردیدند قطب راوندی روایت کرده است
که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول ص آمدند کفتند ما بر تو حق همسایکی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینمائیم
که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما کردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است
و در حکم او است ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیر المؤمنین ع رخصت بکیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را
بحلی و زیور بسیار آراسته بودند جامهای فاخر پوشیده بودند اکر فاطمه با جامهای کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت
آنحضرت کردد پس در آن حال جبرئیل نازل شد جامها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت فاطمه با آن جامها و زیورها بخانه آن یهود
در آمد چون زنان آنحضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همکی نزد آنحضرت شتافتند بر زمین افتادند پاهای مبارکش
را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف کردیدند مؤلف کوید که این فضل از این مبسوط تر در کتب دیکر مسطور است چون

درکتب

در کتب معتبر باین مضمون نیز چنین ایراد کرده ام و در احادیث معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر آیه
کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر میخورند با یکدیکر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حقتعالی
ایشان را بیکدیکر رسانیده بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیکر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است
که سبب الفت علی و فاطمه کردید یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین
علیهما السلام اند که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول ص روایت کرده اند که حضرت فرمود
که بهترین زنان عالمیان چهار کس اند مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است
باسانید بسیار دیکر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند بروایت دیکر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و در روایت متواتره
از طرق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول
با جناب فاطمه ع کفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا بر کزیده است ترا بر زنان عالمیان در حدیث دیکر روایت کرده که در روز قیامت آسیه
و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند ایضا روایت کرده اند که چون حضرت
رسالت ص اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و چون از سفر بر میکشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود ایضا از ابن
مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که چون حقتعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل کفت که حق تعالی بهشتی بنا
کرده است از مروارید دیوارهای آن را از قصبهای مروارید یاقوت ساخته و بطلا مشبک کردانیده و سقفهای آن را از زبرجد سبز کردانیده
و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره
و یک خشت از مروارید یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد در آن غرفها چشمها قرار داده اند که از اطراف آن غرفها جاری میشود
و نهرها بر دور آن غرفها جاری است بر آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن قبها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع
درختان میوه دار رسته و بر هر شاخی قبه بنا کرده اند در هر قبه تختی کذاشته اند از مروارید سفید پردها از حریر نازک سفید کنده بهشت
بر روی آن تختها کشیده اند فرشش مینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کردانیده اند در هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه
صد در دارد و بر هر دری دو کنیزک ایستاده و بر دور آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من کفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل
کفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر کردانیده بغیر آن بهشتهای دیکر که از برای ایشان آفریده است
از برای آنکه دیده تو روشن و شاد کردد ابن شهر آشوب از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بخواب
نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میکذاشت و از برای او دعا میکرد از حضرت
صادق ع روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان
فاطمه ع تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است ثعلبی و دیکران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن کردند در بهشت نوری
مشاهده کنند که تمام بهشت روشن کردد پس اهل بهشت کویند پروردکارا تو در قرآن فرمودی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است
که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند این نور ایشان است ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت
فاطمه ع مشغول عبادت بود یکی از فرزندان اطهر او میکریستند در کهواره حقتعالی ملائکه را امر میکرد که کهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ
میشد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده اند که حقتعالی چون آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم
بحوا کفت که حقتعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم و حوا
داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در کوشهای خود دو کوشواره
از نور داشت جمیع بهشتها از نور روی او روشن کردیده بود پس آدم کفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن
کردیده است جبرئیل کفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبری است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم کفت این تاجی که بر سر دارد چیست
کفت این تاج شوهر او است علی بن ابی طالب ع پرسید که این کوشوارها چیست که در کوش او است جبرئیل کفت که دو فرزند او یند حسن و حسین آدم کفت
ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل کفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حقتعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار
هزار سال ایضا از طرق مخالفان روایت کرده اند که عایشه میکفت محبوب ترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوب ترین مردان بسوی آنحضرت
شوهر او بود ایضا عایشه روایت کرده اند که کفت من ندیدم کسی را راستکوتر از فاطمه مکر پدرش ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت
کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجه

حضرت

آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد ص در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص از خانه بیرون آمد دست فاطمه
را در دست داشت فرمود که هر که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در
میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است
که گفت فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول ص ایضا بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد
حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جا از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت ص نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بدور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران
عرب و جامه‌های کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله
من گرسنه‌ام مرا طعام ده و برهنه‌ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی‌یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر
مثل کننده است برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار
میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول ص برای خود مقرر فرموده بود هر گاه میخواست که از زنان تنها
شود بآن حجره می‌آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند ندا کرد که السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل و محل نزول جبرئیل روح الامین بقرآن مجید از جانب پروردگار
عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمده‌ام بسوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دوری ای دختر محمد
گرسنه و برهنه‌ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول ص سه روز بود که طعام
تناول نکرده بودند حضرت رسول ص این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه ع پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن
و امام حسین ع بر روی آن میخوابیدند آن را بسایل داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر
محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفند بمن دادی من چگونه با آن گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید
دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود آن را از گردن خود کشید بسوی اعرابی افکند فرمود که
بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول ص آمد هنوز
حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت
چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران
فرزندان آدم پس در آن حال عمار بن یاسر برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک
شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی
گفت باین قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار
طلا که مرا باهل خود برساند در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن
بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آن قدر
چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود
تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی
و بی‌نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را با نیکی کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا تویی پروردگاری
که حادث نیافته‌ایم همیشه بوده و خدایی که عبادت کنیم ترا و بجز تو نداریم و تویی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه
آنچه دیده ندیده و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول ص آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا
کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و واحدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر او است اگر علی نمیبود
فاطمه را کفوی و مانندی نبود حق تعالی باو حسن و حسین را عطا کرده و بر هیچکس از عالمیان چنین فرزند نداده است بهترین فرزند
زادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشتند در آن وقت در مقابل آن حضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که
میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک
در قبر او آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست
پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب ع پس فرمود که دیگر

بگویم از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از
پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ آن ملائکه با اویند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار
میفرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است
در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که
علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن
گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید او را غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را
خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول ص و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آن را
بخدمت حضرت آورد آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو نزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب
فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی
گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد باز بصاحب
برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بجناب فاطمه ع گفت برخیز و بیرون آور
آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشت و تریدی بود میجوشید و بخار از روی آن برمیخاست و در آن ساعت
از آسمان فرود آمده بود جناب رسول ص و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین ع از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز
پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین ع بود تناول میکرد پرسید که این را از کجا آورده جناب امام حسین ع
فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه ع آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان
او است و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد بآن سبب طعام
آن کاسه برطرف شد حضرت رسول ص فرمود که اگر آن را بدیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما آن را بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که
عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه ع و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت ص
آن را بفاطمه عطا میکرد فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام
محمد باقر ع سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه ص فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان
منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی امر کند که یا محمد خطبه بخوان آنگاه من خطبه بخوانم که هیچیک
از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب
در میان ایشان منبری نصب کنند که از همه آنها عالی‌تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی از
اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان
من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران
چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجا است فاطمه دختر محمد ص کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است
آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز
پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را
برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل
ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن را بدیبای بهشت مزین کرده باشند مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز
آن از مرجان باشد پس بخوابانند آن را نزد آن حضرت و بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند
و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت
رسد نظری بعقب کند حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده‌ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای
پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را
در دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریت تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند
که جده‌ام فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر باید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا کند چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت رسند

حقتعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حقتعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید
و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر
گردد بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که
شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت
فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود بخدا سوگند که
در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند که فما لنا من شافعین ولا
صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را باز
گشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر ع فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد اگر برگردند
بسوی دنیا هر اینه بر خواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند سید طاوس
بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول ص قطیفه هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت
فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد چون اصحاب آنحضرت شنیدند گردنها
کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین ع شتافت
و این خبر را باو رسانید چون بخدمت حاضر شد حضرت رسول ص قطیفه را باو داد و فرمود که تو سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را
بسوق اللیل آورد و تارهای آن را از هم گشود طلاهای آن را در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون
روز دیگر حضرت رسول ص او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت
خواهیم خورد امیر المؤمنین ع عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول ص با مهاجر و انصار متوجه خانه آنجناب
شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود که آن چیزی
نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول ص با مهاجر و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیر المؤمنین نزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید
پر از ترید بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که از او بردارد نتوانست از بسیاری
بزرگی برداشت پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را نزد حضرت رسول ص گذاشت چون آنجناب آن طعام را مشاهده کرد برخاست نزد
حضرت فاطمه آمد و فرمود ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا
میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید در مریم دختر
عمران دید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند
و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و
معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع
کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان
مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدای تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین
و آخرین گردانیده است **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت رسالت ص مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین ع بجا آورد
و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام حسن ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاد و مشغول بندگی حقتعالی
گردید پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد
و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای
فرزند اول همسایه را باید رسید آخر خود را ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوب
ترین مردم بود نزد حضرت رسالت ص و آن قدر آب از مشک آورد که در سینه اش اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر
خانه را جاروب کرد که جامه هایش سیاه شد بسبب این خدمتها آزار بسیار کشید پس روزی باو گفتم که برو و از پدر
خود سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول ص رفت نزد آن حضرت جماعتی دید

که سخن

که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با آن جناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری رفته پس روز
دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود
که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب سلام آن حضرت بگوئیم بسبب آن حالی که داشتیم پس بار دیگر آن جناب سلام کرد و جواب
نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر
جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه
حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و
حالت او را عرض کردم فرمود که آیا میخواهید که خبر دهم شما را بیک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر تخت خواب بروید
سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه ع سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی
شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون رسول خدا ص اراده سفر مینمود آخر کسی را
که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آن جناب
حضرت امیر المؤمنین ع غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون آنحضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست بنجن از نقره گرفت و
در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت چون حضرت رسول ص از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه
فاطمه گردید و داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون آنجناب آن دست بنجها و پرده را دید برگشت
و در مسجد نشست فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد گریست فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و
امام حسین ع را طلبید پرده را گشود و دست بنجها را بیرون کرد و دست بنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید
اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس
هر چه خواهی باینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول ص پیغام مادر مکرمه خود را بآنحضرت رسانیدند آنجناب ایشان را در برکشید
و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود آن دست بنجها را شکستند پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای
مهاجرین که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها
پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ میبستند چون آن پرده کم عرض بود
هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بر دارند
که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه های بهشت
بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طرق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت
که حضرت فاطمه عابدترین امت بود در عبادت حقتعالی آنقدر بر پای ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد ایضا باسانید معتبر روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول ص بخانه جناب فاطمه در آمد فاطمه جامه پوشیده بود از جامه های شتر و بدستهای خود آسیا میکرد و در آن حالت
فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را با آن حالت مشاهده کرد آب از دیدهای مبارکش روان شد فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را
امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حقتعالی
این آیه را فرستاد ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که خدا در دنیا آن قدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر بامداد در روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار از برای ایشان
میکرد و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا ص امیر المؤمنین ع و فاطمه و
حسن و حسین را برداشت از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول ص از راهی که در جانب
راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس رسول خدا ص گوسفندی خریداری نمود که در یکی
از گوشهایش نقطه های سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند طبخ نمودند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد
گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نگردانید چون صبح شد حضرت رسول ص دراز گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را
و امر کرد امیر المؤمنین را که امام حسن و امام حسین ع را از مدینه بیرون ببرد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را
پیش آمد حضرت بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود
پس حضرت رسول گوسفندی خریدند بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند

که تناول کنند حضرت فاطمه برخواست بکناری رفت و گریان شد از ترس انچه در خواب دیده بود پس رسول خدا ان مظلومه را طلب کرد
تا انکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و انچه در خواب دیدم
بعمل اوردی از شما دور شدم تا الحالی را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول برخواست و دو رکعت نماز کرد و بعد از
نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را وها میکویند و
بخواب مؤمنان می اید و ایشان را ازار میکند و خوابهای پریشان بایشان می نماید که باعث اندوه ایشان میکردد پس جبرئیل ان
شیطان را بخدمت انحضرت اورد حضرت او را پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی کفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه
اب دهان را بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بکو یا محمد هرکاه ببینی در خواب خود چیزی که ترا خوش
نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی بیند عابخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون
من شر ما رایت من رؤیای و بخواند سوره حمد معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه اب دهان بیندازد چون چنین کند ان
خوابی که دیده است باو ضرری نمیرساند پس حقتعالی این ایه را بحضرت فرستاد انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن
الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون **فصل پنجم** در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه ع است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند
که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت
امیر المؤمنین و فاطمه ع شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال کذشته بود و بعضی
کفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج انحضرت در ماه مبارک
رمضان و زفاف در ماه ذی حجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان کفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد بعضی
کفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص بمن کفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه ع و کفتند ما خواستکاری کردیم
او را از تو و او را منع کردی او را بعلی تزویج نمودی پس من کفتم بایشان بخدا سوکند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه
خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد کفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اکر من خلق نمیکردم علی را هر اینه
برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از ادم و غیر ادم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که اکر حقتعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر اینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه باسانید
بسیار وارد شده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن
ابیطالب ع مکر بعد از انکه حقتعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود
که امد ملکی نزد من کفت ای محمد بدرستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو
و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل اسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از
ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان
و اینده کانی ایضا بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناکاه ملکی بر انحضرت داخل شد
که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرکز ترا ندیده ام در مثل این صورت ملک کفت که من جبرئیل
نیستم منم محمود حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کردانی حضرت فرمود که را با که کفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد
حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید چند کاه است که این در میان کتف تو نوشته
است ملک کفت که پیش از انکه حقتعالی ادم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهر اشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این
روایت را بطرق بسیار روایت کرده اند بروایت ایشان نام ان ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و
دستهای او بزرگتر از هفت اسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که نزد من امدند ابوبکر و عمر و کفتند که چرا نزد حضرت رسول ص نمیروی که
فاطمه را خواستکاری نمائی پس من رفتم بخدمت انحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه امده ای ابو الحسن حاجت
خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت انحضرت خویشی و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که انحضرت کرده بودم و جهادها که
در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست کفتی تو بهتری از انچه کفتی و یاد کردی پس کفتم یا رسول الله است عا مینمایم

که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستکاری او نمودند چون اینها را نزد او مذکور ساختم اثار کراهت از روی
او مشاهده کردم و لیکن باش تا برویم و نزد تو برکردم چون حضرت رسول ص نزد فاطمه ع رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را کرفت
و نعلین را از پای مبارکش کند و اب اورد و دست و پایش را شست پس در خدمت انحضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه فرمود که لبیک
حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت و را و سبقت او را در اسلام و حقوق او را در دین خدا
من از خدا سوال کرده ام که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق بسوی او و در امر خواستکاری تو سخنی کفت پس چه مصلحت
میدانی حضرت فاطمه ع چون این سخن را شنید ساکت کردید لیکن روی خود را نکردانید اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخواست
و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در ان وقت جبرئیل ع نازل شد کفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب ع که
حقتعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب
خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین ع و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع بحد بلوغ رسید
اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت ان حضرت را خواستکاری نمودند هریک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت
رسول ص روی مبارک خود را از او میکردانید اظهار کراهت میفرمود تا انکه هریک از ایشان کمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است
یا وحی از اسمان بر مذمت او نازل شده از جمله اینها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب او کفت که امر او با خداست و بعد از ان عمر خطبه
کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ در مسجد حضرت رسول ص نشسته بودند سخن مزاوجت حضرت
فاطمه ع در میان اوردند پس ابوبکر کفت که اشراف قریش خواستکاری او از انحضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردکار
اوست اکر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخن نکفته و کسی نیز برای انحضرت سخن نکفته کمان ندارم
که چیزی مانع شده باشد او را مکر تنکدستی و اینچه من میدانم انست که خدا و رسول فاطمه را نکاه نداشته اند مکر از برای او پس ابوبکر با عمر و
سعد معاذ کفت بیائید که نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستکاری فاطمه بکند اکر تنکدستی او را مانع باشد ما او را درین باب مدد
کنیم سعد معاذ کفت که بسیار درست دیده و برخواستند بخانه امیر المؤمنین ع رفتند انجناب را در خانه نیافتند در ان وقت حضرت شتر خود را
برده بود در باغ مردی از انصار اب میکشید باجرت پس متوجه ان باغ شدند چون بخدمت ان حضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت امده اید
ابوبکر کفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مکر انکه تو بر دیکران در ان خصلت سبقت کرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول ص
از جهت خویشی و مصاحبت و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر انحضرت را خواستکاری نمودند اجابت
نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردکار اوست پس چه مانع است ترا که خواستکاری نمائی او را زیرا که مرا کمان انست که خدا و رسول او را از برای
تو نکاه داشته اند و از دیکران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان را از ابوبکر شنید اب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه
مرا تازه کردی و ارزوئی که در سینه من پنهان بود هیجان اوردی که باشد که فاطمه را نخواهد لیکن با عسرت و تنکدستی شرم میکنم از انکه این معنی را
اظهار نمایم پس ایشان هر نحو که بود انحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول ص رود و فاطمه را از انحضرت خواستکاری نماید حضرت شتر خود را
کشود و بخانه اورد و بست و نعلین خود را پوشید متوجه خانه حضرت رسالت ص شد و در ان وقت انحضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت دست بر در زد
ام سلمه کفت کیست پیش از انکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت ص فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بکشا که این مردیست که خدا و رسول او را
دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه کفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میکوئی و هنوز
او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی اید این برادر من است و پسر عم منست و محبوب
ترین خلق است بسوی من ام سلمه کفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در کشودن و نزدیک بود که بسر در ایم
چون در را کشودم علی بن ابیطالب را دیدم پس بخدا سوکند که داخل خانه نشد تا انکه دانست که من بپرده خود مراجعت نمودم پس داخل شد بر
رسول خدا ص و کفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول ص در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین
ام سلمه کفت پس علی بن ابیطالب ع نشست در خدمت رسول ص و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری امده است و شرم میکند که اظهار
کند و از حیا انحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول ص بعلم نبوت دانست که انحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن چنان میبینم
که برای کاری امده حاجت خود را بکوی و انچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من براورده است پس علی بن ابیطالب ع کفت
پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد کرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا
غذا دادی و باداب خود مرا تادیب کردی نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی حقتعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از انچه

پدران و عموهای ما ایران بودند از جهت وضلالت بدرستیکه تویی یا رسول الله بهترین و شرف من در دنیا و آخرت و بان کراهتها که حق تعالی
بر کثرت و نسب بمن کرده است میخواهم که زوجه و خانه داشته باشم و امید ام بسوی تو خطبه کنند امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج
نمایی ایا بمن تزویج مینمایی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول صلی الله علیه و آله را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید
پس از روی تبسم بان حضرت گفت یا علی ایا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا
سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بان آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما
شمشیر ترا باز احتیاج هست از برای جهاد در سبیل الله و مقاتله میکنی بان با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود
و اسباب خود را در سفر بران بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنم بان زره و بان از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم حضرت امیر گفت
بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت باد ترا بدرستیکه تو مبشری با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار
درود خدا بر تو باد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را
بتو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیایی ملکی بر من نازل گردید که رویها و بالهای بسیار داشت
و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل حق
و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میگویی ای ملک گفت یا رسول الله منم سیطائیل و موکلم بیکی از قایمهای عرش الهی از پروردگار خود در خواست
طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای خدا تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده
بود که جبرئیل در رسید گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر
دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا
از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس
دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب بدرستیکه
حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند روضات جنات و بسوی درخت طوبی که بردارد حلها و زیورها را و زینت کردند
حوریان بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر
آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان خزانه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم
بران خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل
میگویند که بران منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجا آورد بزرگی یاد کند ثنا گوید حق تعالی را ثنایی که سزاوار او است
و در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بمنبر برآمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود
صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها برآمد جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند بودا پس این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را
سزاست که اول است پیش از اولیت اولیا و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانیده ما را ملائکه روحانیان و گردانیده ما را از
اقرار کنندگان به پروردگاری خود و بر نعمتهایی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانیده از گناهان و مستور گردانیده
از عیبها و ما را ساکن گردانیده در سموات و نزدیک گردانیده بسوی سرادقات و از ما زایل گردانیده حرص بر شهوات را حرص و خواهش ما را
در تسبیح و تقدیس خود قرار داده آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه با و نسبت
میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود بازا ما که براو می بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستیکه
اختیار کرده خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان
پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب او است و تصدیق کننده دعوت او است و مبادرت کننده است بسوی دین
و ملت او و علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول بروایت اول که جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد عقد نکاح ایشان را به بندم
بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه
مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر کرده پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک آن را مهر کنم
و برضوان خزانه دار بهشت بسپارم بدرستیکه چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار
برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را بودند بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر
هدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بان تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی

در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت
یا ابو الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو در شب در زدی پس بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را
ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو می ایم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث
روشنی دیده تو و دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا
چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد چون ابو بکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند انتظار بیرون آمدن آنحضرت
میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که
حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را
شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بما ملحق شد از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک
پایه منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه
را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد فاطمه را باو
تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی علیه السلام فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام برخواست خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و
گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب
منزلت او شود بدانید که نکاح از جمله چیزهایی است که خداوند عالمیان امر کرده است بان و پسندیده است از او این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر
حق تعالی مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را زره من گردانید بروایتی یکصد و پانصد درهم گردانید
و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را باو یا رسول الله حضرت فرمود که
بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه از واج خود برگشت شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه می آمد او میگریست پرسید که سبب
تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن حق تعالی ترا باو
تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که حضرت رسول
مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخواستم زره را فروختم و قیمت آن را گرفتم بخدمت آنحضرت آوردم در دامن آنحضرت ریختم
آنحضرت از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف
از آن دراهم برگرفت بابو بکر داد فرمود که برو به بازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اساس البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه
را از پی او فرستاد همگی به بازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند با ابو بکر مینمودند بمصلحت او میخریدند پس از آنچه
خریدند پیراهنی بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما یافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصر
که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده
از پشم و حصیر هجری و دستاس دستی و بادیه مس و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیر
اندوده و سبوی سبزی و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست مبارک گرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من
بروایتی بکراهت زود دیده مبارکش پر آب شد و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از آن یک ماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز در مسجد میکردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه چیزی
مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب زوجه تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنی بگوییم گفتم بگویید پس
ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه حاضر می بود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه
علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو و بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول
فرمود که علی چرا زوجه خود را از من طلب نمیکند من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس روی کرد
بجانب زنان فرمود که کیستند این زنان من در اینجا ام سلمه گفت که حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر

من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را
زینت کنند اینها او را در کار است بعل و رند ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت
بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس
از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجا است گفت که دحیه کلبی نزد پدرم رسول خدا می آمد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیا و بالشی را از
برای عم خود بینداز من از برای او بالش می انداختم و دحیه بر روی او می نشست چون بر میخواست از میان جامه‌های او چیزی میریخت حضرت
مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین ع از حضرت رسول ص پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد
و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایتی دیگر فاطمه گلابی آورد که هرگز گلابی باین عطر ندیده بودند ام سلمه پرسید که این
گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت چون حضرت رسول ص نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب
از عرق آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی بیا از برای اهل خود طعام نیکوئی و فرمود که گوشت و نان
با من است و تو خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول ص جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست
با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و چنگال (حیس) میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون
طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که
بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند متوجه
خانه شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آن حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حقتعالی
این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و
از برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود
که کاسه‌ها بیاورید چون آوردند کاسه‌ها را پر کرده بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و از طعام پر کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر او است
چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ص ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین
میکشید عرق حیا از آن حضرت میچکید از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و
آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب خورشید جمالش را مشاهده
کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه
و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما آیم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که دست فاطمه را
گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یک جانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس آن حضرت
تشریف آورد و فرمود که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد فاطمه را
در پهلوی خود نشانید فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست کاسه را پر از آب کرد نزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان
مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب
در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا
این دختر منست و محبوب ترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست محبوب ترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود گردان
و او را اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت
خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا ستوده است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که در شب
زفاف حضرت رسول ص نزد من آمد دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوت
نیست مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد نزد فاطمه نشانید گفت خداوندا این هر دو احب خلق تواند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را
و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی برای ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شر شیطان رجیم و در کتب
معتبر خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه
صبر کردم و از امر فاطمه چیزی بخدمت حضرت رسول ص ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هرگاه با آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود ای ابو الحسن
چه نیکو است زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن تزویج کردم ترا بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت نزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب
و بروایتی دیگر جعفر و عقیل گفتند ای برادر هیچ چیز از آن قدر شاد نشدم مانند شادی که مرا هم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا

از آن حضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند دیده ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع
مرا که این معنی را در خدمت آن حضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت
که بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد و ام
سلمه سایر زنان حضرت را طلبید همه رفتند بخدمت حضرت رسول ص در وقتیکه آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند
که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود هر آینه دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان
شد و فرمود که مثل خدیجه کجا است مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود
حقتعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانه در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقتی
نمی باشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار
خود واصل گردید و بکرامتهای حقتعالی رسید خدا گوارا گرداند برای او نعمتهای خود را و برحمت خدا میان ما و او در بهشت جمعیت دهد این
برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود
از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول ص با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت
امیر ع فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم
و گفتم بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد
بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند حجره برای او فرش کنند از قیمت زره که بام سلمه
سپرده بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک
خود را برزده و سفره از پوست طلبید بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیس ساخت پس فرمود که
یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتیکه اصحاب همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید
پس همه برخواستند متوجه خانه آنحضرت شدند من برگشتم بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی بر روی
سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند بیرون روند ایشان باین نحو می آمدند و طعام میخوردند بیرون میرفتند و از طعام
چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین ع باعجاز آنحضرت
رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها همه متوجه خانه آنحضرت شدند از برای ایشان نطعها در
مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند سیر شدند عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند
و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص علی و فاطمه را طلبید علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی
نیکو زنی است زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را
بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند از خانه بیرون آمد و دو بازوی در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند
و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگست شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما
میگردانم بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن
گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول ص نزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که نزد ما بیاید اسماء بنت عمیس را دید
که در بیرون حجره ما ایستاده است فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد در این حجره هست اسما عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد
عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد بخدمت او قیام نماید من از برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود
ای اسما حقتعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن
حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بر گردم بسوی شما پس
بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه
خود چسبانیدم فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی
کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند را از قرآن بر آن خواند فرمود یا علی از این آب بخور
و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را در سر و سینه من ریخت و فرمود که حقتعالی هر بدی را از تو دور گرداند یا ابو الحسن و پاک گرداند
ترا از گناهان و عیبها پاک گردانید و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن

بران خواند بحضرت فاطمه داد فرمود که بیاشام وانچه در دهنش بگذارد پس باقی مانده اب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا ببرد از تو
دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای
دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهری است لیکن زنان قریش نزد من امدند و گفتند که حضرت رسول ص ترا تزویج کرده
است بمردی که پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را
و من نخواستم و اختیار ثواب اخرت کردم ای دختر اگر بدانی انچه پدر تو میداند هر اینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر
که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است
ای دختر حقتعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهری است
شوهر تو در هیچ امر مخالفت او مکن و اواز داد مرا پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی
کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پاره تن من است هر چه او را ازار دهد مرا ازار داده و هر چه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را
بخدای سپاردم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب
نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم
جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون حضرت رسول ص برخواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر مرا طاقت
خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه فرمود ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیر المؤمنین
گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم انچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی
و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حقتعالی کفایت
میکند امور دنیا و اخرت ترا ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی میانه من و علی برادری انداخت و
در بالای هفت اسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم
و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حقتعالی بمحبت او و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه امد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت با خود
چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند از نثار او است پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را
تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را
بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلههای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر
خود و برداشتند از انها انچه نمیدانند و صنعت کرد حقتعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و ان درخت را در خانه امیر المؤمنین ع قرار داد علی بن
ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری فاطمه نزد حضرت رسالت میکرد حضرت رو از او میگردانید تا اظهار کراهت مینمود چون
خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین ع تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار من با تست و لیکن زنان قریش در
حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد
و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حقتعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان
عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی
که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم
بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب ع چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را
بران نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت
هیچ قصری و منزلی نیست مگر انکه از درخت طوبی در ان شاخی هست و بالای ان درخت سبدها است از حلهها سندس و استبرق بهشت و ان
برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از انها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگی است و جامهها
اهل بهشت از انست و در میان ان درخت نور نیست کشیده و عرض بهشت مانند عرض اسمانها و زمین است مهیا کرده اند ان را از برای انها که ایمان
بخدا و رسول اورده اند اگر سواره در سایه ان درخت صد هزار سال بتازد از سایه ان بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حقتعالی که ظل ممدود و پایین
ان درخت میوهها اهل بهشت است و طعامها ایشان که او بخانه است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از ان صد نوع از میوه هست از ان
میوهها که شبیه ان را در دنیا دیده اید و از انها که ندیده اید و از انچه شنیده اید شبیه ان را و از انچه نشنیده اید هر میوه که چیده میشود از ان در

در همان ساعت مثل ان بجای او میروید چنانچه حقتعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ ان درخت نهری جاری میشود که از ان نهر
منشعب میشود چهار نهر که حقتعالی فرموده است اول نهرهای ابی که هرگز متغیر نمیشود دوم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شرابی
که لذت بخشنده است اشامندگان را چهارم نهرها از عسل مصفا کرده ای فاطمه حقتعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت را اول کسی است
که با من از قبر بیرون میاید و اول کسی است که با من بر صراط میایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و ان را بگذار و اول کسی است که
با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش میایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است
که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید که غبطه کنند غبطه
کنندگان ای فاطمه اینها است که حقتعالی بعلی کرامت کرده است در اخرت و مهیا کرده است برای او در بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در حق
این عظمت و جلال دارد اما انکه گفتی که شکم او بزرگ است حقتعالی او را مملو از علم گردانیده است و او از میان امت من بعلم من مخصوص گردیده است
و اما انکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیدهایش گشاده است بدرستیکه حقتعالی او را بصفت حضرت ادم افریده است و اما بلندی دستهای
او پس حقتعالی برای ان دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بان بقتل رساند و حقتعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد
گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و با او حقتعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قران و
با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قران و حقتعالی از پشت او بیرون خواهد اورد دو سید جوانان
اهل بهشت را و با انها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حقتعالی پیغمبری نفرستاده مگر انکه فرزندان او را از صلب او قرار
داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد اورد و اگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه عرض کرد که بر او اختیار نمیکنم احدی از اهل
زمین پس حقتعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ع و حضرت امام جعفر صادق و حضرت
امام رضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب و روز در این خیال بودم و جرات
نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت پناه عرض نمایم تا انکه روزی بخدمت انحضرت رفتم فرمود که یا علی ایا میخواهی ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا اعلم
است میدانند انحضرت میخواستند که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بپیغمبر نشسته بودم
ناگاه فرستاده حضرت رسول بنزد من امد گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد بزودی بیا هرگز انحضرت را بان فرح و شادی مشاهده
نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت انحضرت و او در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین
مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدیکه نور دندانهای منورش ساطع شد پس فرمود که یا علی حقتعالی کفایت کرد از برای من
انچه را من اهتمام بان داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من امد از سنبل و قرنفل بهشت با خود اورد پس من
گرفتم انها را و بوئیدم و گفتم سبب اوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حقتعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در
بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را از درختها و میوهها و قصرهای انها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند
بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه
علی بن ابی طالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کرده ام فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابی طالب برای انکه پسندیده ام ایشان را
برای یکدیگر پس حقتعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود برخواستند ملائکه و فرو ریختند
از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو اورده ام پس حقتعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند
و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل ان خطبه را اهل اسمان و زمین نشنیده بودند پس
منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد ص بتحقیق
که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر اخر الزمان
پس راحیل گفت پروردگارا برکت تو بر ایشان فرستاده زیاده از انچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حقتعالی ندا کرد
که ای راحیل از برکت من بر ایشان انست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که از ایشان خلقی خواهم افرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم اورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم
گردانید ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که
حقتعالی ترا کرامتی کرده که با احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرد و راضی شدم
از برای فاطمه بانچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی

تو فاطمه اگر نه این بود که حقتعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق
شما مستجاب میکردم و شما را در این زودی بایشان میرسانیدم پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافی است مرا خوشنودی خدا
از خوشنودی دیگران پس حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد یا رسول الله یا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حقتعالی
مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حقتعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بانچه چشمها
ندیده و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامت را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول ص گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین
در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین ع فرش ایشان که در زیر افکنده بودند
پوست گوسفندی بود چون میخواستند بروی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوست
بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که چون حضرت
رسالت ص فاطمه را بعلی تزویج کرد و جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من
دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بان حضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند بسدرة المنتهی وحی رسید که نثار کن آنچه بر تو هست
پس نثار کردم مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند آنها را و بمیفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند
بان و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن
افکند فاطمه را بر آن سوار کرد امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول ص از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداها
بشنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین
آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی ع پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند حضرت رسول هم تکبیر
گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها از آن شب مقرر شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه
گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و او است صدیقه کبری و جمیع
پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه ع زرهی
بود که بسی درهم می ارزید مؤلف گوید که اشهر اینست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار
میشود قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه ع جبرئیل هدیه از آسمان آورد و در آن سبدی بود که در آن نان و میوه بهشت
بود و یک برگ میوه های بهشت آورد حضرت رسول ص بدست خود آن را برداشت و نیم کرد نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه است
از بهشت برای شما ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حلّه از برای حضرت فاطمه ع آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آنحضرت
آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند گفتند که از کجا آوردی این را حضرت فرمود که این از جانب خدا است
ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول ص که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب
می آیم از برای غضب او ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حقتعالی بحضرت رسالت ص وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت
را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل و مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بمهر پانصد درهم
تا سنتی گردد از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالت ص فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهار
صد و هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه ع شد حضرت رسول ص در پیش بود و جبرئیل از جانب راست
و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح بروایت دیگر حضرت امر
کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تقدیس و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد
نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول ص آن حضرت را بر ناقه خود سوار کرد بروایتی بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و
بر دورش هفتاد حور بهشت میرفتند حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند شمشیرها برهنه در دست داشتند و زنان حضرت
رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره خود در آوردند و بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت رسالت ص بنزد
ایشان آمد کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو
گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت امیرالمؤمنین ع در
فراش من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از احوال بوستان خبر میداد چون صبح شد حضرت رسول ص بنزد من آمد مرا از سماع آن بانگ

چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حقتعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان
طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است مرا که خبر دهم او را بانچه بر روی آن واقع میشود
از مشرق و مغرب قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص از خانه بیرون آمد روی مبارکش خندان بود و نور
از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم
حضرت فرمود که بسبب بشارتی است که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حقتعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی
و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را حرکت داد و در پس برگها را برات بشمار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول
خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملائک یک برات از آن براتها داد چون قیامت بر پا شود آن ملائکه ندا کنند
در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم
پس من از آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دختر بنده ها بسیار از آتش جهنم آزاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب میگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه
در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند جمع کرد روحانیان و
کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود
امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند هر که بیشتر
و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگوید که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد
هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل
و حضرت رسول ص جامهها او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر گفتن در
زفافها تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص با علی بن ابی طالب فرمود
که یا علی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه
رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه ع شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین ع که هر چه
بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او
خشم من است و خشم من خشم خدا است پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فاطمه را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بسی درهم می ارزید
و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت ص بنزد فاطمه ع آمد فاطمه میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود ترا
باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقی است ایضا بسند
حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که غیرتی در خلال روایت بعد از آنکه حضرت رسالت ص بعلی و فاطمه ع در شب زفاف گفت که کاری
مکنید تا من نزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب ایضا روایت کرده که مبارک
باد زفاف حضرت فاطمه را میگفتند بالرفاء و البنین چنانچه در دین ایشان متعارف بود یعنی با مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها
حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر و البرکة یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حقتعالی بر حضرت امیر ع حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد بعضی
از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون
این سوره برای اهل بیت نازل شده است حقتعالی برای رعایت حضرت فاطمه ع حوریان را ذکر نکرده است **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت
امیرالمؤمنین و فاطمه ع است ابن بابویه بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن
از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی فاطمه ع رفت ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیرالمؤمنین ع در
میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم
ای ابو تراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلند شنیدیم و مقارن آنحال
حضرت بیرون آمد بروی شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی خرم بگو که چگونه

شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب‌ترین اهل زمین‌اند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای
حضرت انداختند حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین ع در جانب دیگر پس حضرت رسول ص دست
علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد پس چون
بیرون آمد گفت که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب‌ترین اهل زمین‌اند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه
رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا بسیده‌اند میان این دو بزرگوار
منازعه و منازعه روایت است در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده‌اند که چون جعفر
طیار رضی الله در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند و قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای
برادر خود امیر المؤمنین ع بهدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آنحضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه ع بخانه در آمد دید که سر حضرت امیر
المؤمنین ع در دامن آن کنیزک است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمودند که نه بخدا
سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت فرمود که
رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل
از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می‌آید برای شکایت علی از او در باب
علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول ص فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی بحق رب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی
و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای
تو در آنست حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله ص واسوأتاه از شرمندگی
نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حقتعالی و چهارصد درهم که از عطای من زیاده آمده است
تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد گفت یا محمد
حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را
بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من
پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مؤلف گوید که امثال این معارضها بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین
تفکر نمی‌باید نمود و هر چه از ایشان رسیده در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود بسا باشد که این معارضها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع
مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد

فصل هفتم در بیان
کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائی است که منافقان این امت نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت ص واقع شد و سایر احوال آنحضرت
بعد از حضرت رسالت ص ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و
فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد روی او اثر گریه مانند دو نهر
مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه
خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند
و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ساکن باش یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه
کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه ع پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا ص که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باو
که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی
ابن الحسین ع بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی ننوشید که
گریه نکرد تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم
مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی‌آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلو
من میگیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت ص شد آنقدر گریست که آب دیده‌اش
بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد
بدان امت من بعد از من گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را
اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول ع فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت که گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من

خواهند

خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی
بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول ص فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت
آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده‌اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر
هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه بیاورند
پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه ع بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج
روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می‌آمد نزد او و او را تسلی نیکو میداد
و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت
امیر المؤمنین ع اینها را می‌نوشت و مصحف فاطمه اینست ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر
بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد
میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه میکرد بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر
المؤمنین ع روایت کرده‌اند که فرمود حضرت رسول ص را در پیراهنش غسل دادم پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میبوئید
مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت
کرد بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا ص پس فاطمه ع روزی فرمود من میخواهم
که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت
را بیاد آورد و نتوانست که گریه را ضبط نماید چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد مردم گمان
کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد ببلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد ص از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت
فاطمه ع بهوش آمد بلال را فرمود که اذان را تمام کن و نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی
پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص را بمعراج بردند
حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم پروردگارا امر تو را و مرا
حول و قوتی نیست مگر بتو پرسید که آن سه چیز کدام است حقتعالی ندا فرمود که اول آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری
و فقیران و محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو می طلبم
توفیق و صبر را اما دوم آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم شدید از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران
محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو
رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی فرمود که اما سوم آنست که
با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما علی بن ابی طالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی
و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند
کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو
محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد
و بحریم سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت
باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حقتعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از
ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و اینها همه را امت تو
نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم پس حقتعالی فرمود که
اما پسر دیگر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بکثرت حالی شهید خواهند کرد فرزندان و برادران و خویشان او را در
نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در آن حال استغاثه بمن خواهد جست و من
برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرر کرده‌ام کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها برای گریه خواهند
کرد از روی جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که نصرت او بیابند و یاری او را در دنیا نیابند پس از پشت او پسری را در آورم که ترا بآن

ابرار را تکریم و تبجیل و اجلال نماید و زیر عرش ایست و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند آن قدر از
منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا مردم را این قدر بقتل میرساند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا
از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر از سر و پایش نور ساطع
بود پس او را بنزدیک خود طلبید آمد بنزد آن حضرت با جامهای نور و سیمای خیر و سعادت از جبینش ظاهر بود بنزدیک آمد و میان
دو دیده آن حضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیدانست
پس حضرت رسول ص فرمود که ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده اینها این جماعت بسیار را که بر دور
او میبینم و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم اینجماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر
دادی بستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در دفع ایشان بر اهلبیت که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه
انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم از تو مطلب توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد
من آنست که جنة المأوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصایب میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو
واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم داخل جهنم شود و بیرون آورد هر که را
در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را
پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت نقد کرامت عطا کنم که در خواطر کسی خطور نکرده باشد بسبب
این بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو
زیارت کنندگان منند بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هرچه سؤال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت
جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را
ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستیکه
من اجابت میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهل
بیت اخیار یعنی عمر فریاد بر آورد که زهی حسرت بر انچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک
کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابابکر
گوید کاش میان من و تو دوری مشرق و مغرب بود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حقتعالی ایشان را ندا کند که امروز
این حسرتها شما را نفعی نمی بخشد همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که تو امروز حکم میکنی میان بندگان خود در انچه بسبب اختلاف
دران میکردند یا دیگران دران حکم میکنند پس ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائی که منع میکردند مردم را از راه خدا
یعنی از متابعت امیرالمؤمنین ولی خدا و راه خدا را بر مردم کج مینمودند اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند
کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب و بعد از او و قنفذ که بامر او رفت و در بشکم فاطمه
زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریاها واقع شود همه
بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر اینه همه خاکستر شوند ایشان را بآن تازیانها بزنند پس حضرت امیرالمؤمنین ع
نزد عرش حقتعالی بزانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معاویه پس ابوبکر و عمر و معاویه را بچاهی در اندازند از چاههای
جهنم و سر آن چاه را بپوشند که کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای
پروردگار ما بنما بما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما
پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه
در عذاب شریکید پس در اینوقت ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورند و آیند بنزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین ع خازنان
ملائکه نزد او باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش
جهنم که نیست شربت شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعان ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی حضرت سید انبیاء ص با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن ع از در در آمد چون نظر مبارک
سید المرسلین بر او افتاد بگریه افتاد فرمود که بسوی من بیا ای فرزند دلبند من ای نفس دل مستمند آن شاهزاده را بر زانوی راست
خود نشانید چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین ع از در در آمد خواجه عالم ص چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بارید

فرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید فلک
عصمت و جلالت سیده حوراء فاطمه زهراء ع حاضر شد چون حضرت رسالت ص نظر بروی افکند بی اختیار گریه آغاز کرد فرمود ای فرزند
گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی ع بمثابه خورشید تابان از در
مسجد در آمد چون آنجناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک ببارید گفت ای پسر عم و ای انیس دل پرغم نزدیک من بیا آن سرور را بطرف
الیمین را در پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و اشرف اولاد بنی آدم سبب چه چیز بود که هر یک از شموس فلک عصمت
و طهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند
بخورم بخداوند عالمیان که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را خلقی از ما گرامی تر
نیست هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست تر نمیدارد اما علی بن ابی طالب پس او برادر و وصی منست و صاحب امر خلافت
است بعد از من و علم دار منست در دنیا و آخرت صاحب حوض کوثر و شفاعت کننده در محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان
و راه نمای متقیان است و وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیوة و بعد از وفات من دوست دار او دوست دار
منست و دشمن او دشمن منست حق سبحانه و تعالی گناهکاران امت مرا برکت وصی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را بنور خود شستشوی ولایت
او محو نماید دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد سبب گریه من بر آن جناب آن بود که میدانم بعد از من امت جفاکار با وی غدرها
نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بد نهادان اشرار بگذارند و پیوسته از
امت محنتها باو برسد او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارک
آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بوصال خدا ملاقات نماید پس سید عالم ص فرمود
که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان است از پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل و جان منست
هر گاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بایستد چهره بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را
روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند حقتعالی در ملاء اعلی باو مباهات
نماید ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل
و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ماسوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملایک گواه باشید
که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت ص فرمود که چون جگر گوشه
خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امت باو خواهد رسید زود باشد در خانه او که مهبط
الشرف و عزت و مکرمت است مذلت و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او بازستانند
و او را از میراث من منع نمایند از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید بی رحمان امت
با او رحم ننمایند پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را
یاری نکند پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه
جانسوز از دل پر غم برکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوشش صدای تلاوت
قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند
در آنوقت حق سبحانه و تعالی گروهی از ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند بدلداری او بفرستد او را ندا کنند بندائی که مریم
دختر عمران را کرده که یا فاطمه اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع
کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او شدید نماید بر فراش
درد و الم بیکسی و غریبی بخوابد حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد در مرض و الم تیمار
او نماید چون از مرض و الم جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر دارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی
سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بیطاقت گردیده ام مرا در
روضه رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من آورد و اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق شود
او باشد چون غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب
گردان و هر که جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده پیوسته در آتش جهنم

بادهر که در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعائی که من کنم ملائکه آمین آمین گویند پس سید عالم صلعم فرمود که
اما امام حسن پسر او و فرزند پسندیده و نور دیده من است و روشنائی سینه و ثمره دل من است و او سید مهتر و بهتر جوانان اهل
بهشت است و حجت خلیفه خدا است و بعد از پدر بر خلقان گفته او گفته من است و کرده او کرده من است و هر که متابعت او کند
متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال با کمال او نظر افکندم ستمهائی که بعد از من بر وی خواهند
کرد بخاطر او در آمد و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند
پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر ستم شهید کنند ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگر گوشه
من گریه کنند آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشک خونین
از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیت او اندوهگین باشد در روزی که دلها
خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد هر که در روضه مطهر آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در
روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد اما امام حسین پسر و فرزند دلبند و انیس دل مستمند من است و او بهترین مردمان و امام
مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل
بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امت است امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است چون آن نور چشم خود را دیدم
بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بگریزد و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من آورد
و او را امان ندهند و هیچ وصیتی مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر
گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند
کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید بزمین کربلا
و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رود و چند هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند گروهی از مسلمانان او را یاری کنند
و بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و آن گروه او را در میان گیرند تیرباران کنند چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن
روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر برند حضرت سید عالم صلعم این را فرمود و آهی سرد از سینه پر درد
بر کشید زار زار بگریست خروش از حاضران بر آمد صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم صلعم برخواست و بسوی آسمان
کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار با اهلبیت من میرسد بر حجره طاهره مراجعت فرمود ایضا بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت صلعم نشسته بودیم ناگاه نظر
کرد بسوی ما گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست
یا رسول الله فرمود که آن ضربتی است که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را
بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله
نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد
ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین
گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری و زود باشد که
دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول صلعم از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه ع
از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود ایضا از ام سلمه و عایشه روایت کرده است در مرضی که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت فاطمه را طلبید
چون فاطمه حاضر شد او مانند بیمار حضرت رسالت صلعم بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس او را در پهلوی خود نشانید رازی با او گفت که گریان
شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را
یک مرتبه بمن عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده
خواهند شد من از این سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهلبیت من از این سبب خندان شدم بروایت
دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس از این سبب خندان شدم ایضا روایت کرده است که چون سید انبیا صلعم بعالم
بقا رحلت نمود حضرت سیده النساء پیوسته غمگین و محزون بود و غصه و درد و الم بر سر مبارکش و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان
عزیزش در هم شکسته بود و پیوسته اشک از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت غش بر او طاری

میشد با حسن و حسین ع میگفت که کجا است پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجا است پدر شما که از همه خلق مهربانتر
بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهیم دید که این
در را بگشاید و در بیت الاحزان من در آید دیگر نخواهیم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد باسانید
معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت رسالت صلعم باشتداد انجامید جمیع
مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلعم چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب ع نخواهند نمود
فرمود که ای گروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن
الخطاب ملعون میدانست که حضرت سید عالم میخواست که خلافت امیر المؤمنین ع علی بن ابی طالب را بنویسد بدست وقاحت پرده از
روی نفاق برداشت گفت که این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست احتیاج بکتاب او نداریم پس
جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که طاعت رسول خدا صلعم
بر همه واجبست و رنجانیدن خواطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست در میان اصحاب نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت
سید کاینات صلعم بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهلبیت او
چه خواهند کرد فرمود که شما از پیش من بروید و بیش از این مرا ملال مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا
بر آن گروه بدبخت که نسبت هذیان برسول خدا دهد و او را امام خود دانند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بشیر و نذیر را که در چنین حال سید کاینات صلعم را از خود
برنجانند و او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد
لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم
از جهت ایشان مهیا ساخته چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین
بمقتضای وصیت سید المرسلین به تجهیز و تکفین و تغسیل آن جناب اشتغال نمودند عمر و ابو بکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان
رسول صلعم با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته
جنازه حضرت را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت ظاهری با ابو بکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه متابعت بعد از
الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول نموده و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشته از خدا شرم
نکردند و با آن ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود
غمگین گردید چون شب در آمد امام حسن و امام حسین ع را با خود برداشته بخانه یک یک از مهاجران و انصار در آمد ایشان را از عقوبت
الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند از ایشان نصرت و یاری طلبید از آن گروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر
اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند بغیر از چهار کس تا سه شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود
و طلب یاری از ایشان مینمود و بجز چهار کس بروایتی سه کس اجابت نمینمودند چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه
مشاهده فرمود بمسجد در آمد در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه
سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جمعی براستی گفتار
او شهادت دادند چون نزدیک رسید که مردم از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر بد سیرت جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت
امیر المؤمنین ع بحجره طاهره مراجعت فرمود چون از هدایت آن قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا صلعم بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید
که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین ع و چهار نفر از خواص آنحضرت دین بدنیا فروختند با آن ملعون بیعت کردند با ابو بکر گفت
که چرا حضرت علی بن ابی طالب را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و
اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است مردمان را باو رجوع بسیار است پس ابو بکر کسی بآنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت
سید اولیا فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیفکنم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن
کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در گلیم گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد آمد در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه منافقان چون از دفن
سید کاینات صلعم فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سوره فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده
که حضرت رسول صلعم بر من نخوانده باشد و تاویل آن را بمن تعلیم نموده باشد چون در قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت

علی بن ابیطالب و فرزندان او ضایع بود عمر آن را قبول نکرد سیدة اوصیا خشمناک گردید بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قران را
دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظهور نماید پس ابو بکر بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را
حضرت امیر فرمود که این ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا بست جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من در میان
شما خلیفه نگذاشتند چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابو بکر لعین گفت که راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس
عمر در خشم شد برجست ابو بکر برای مصلحت خود با او گفت که بنشین دیگر باره فرستاد از عقب امیر المؤمنین که ابو بکر ترا طلب مینماید حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که عهد شما بر رسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی
مخصوص گردانید حضرت رسول ص شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت ص فرمود که علی است
امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد صاحب کرامت مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند
که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و گفت من
میدانم که او را تا نکشم امر ما مستقیم نمیشود بگذارید تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابو بکر برای مصلحت او را ساکت کرد که بنشین باز فرستاد
که بیا ابو بکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که
حضرت امیر ع باختیار بیعت ایشان را قبول نمینماید ملعونی قنفذ نام را که آزاد کردهٔ عمر بود در شقاوت عدیل آن ملعون بود و برشتی
و بدخوئی خود در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بد بر خانهٔ اهلبیت رسالت و حجرهٔ عصمت و
طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین ع را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا از او بیعت بگیریم چون بساحت عزت و سعادت
و حریم رفعت و جلالت خانهٔ اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت داخل خانه در آیند اذن دخول طلب کردند آن جناب ایشان را
اجازت نفرمود بسوی آن ملعون بازگشتند گفتند ما را رخصت نمیدهد گفت بروید اگر داخل شوید ما را جرأت آن نیست که بی رخصت در خانهٔ رسول
داخل شویم پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت و کاری نیست هر نوع که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید در این مرتبه عمر با ایشان
بود و بی شرمی آغاز کردند فریاد در در خانهٔ اهلبیت رسالت بلند کردند و بی حیائی را از حد بیرون بردند عمر با پای نحس بر در زد و فریاد
کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشا آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه ع بشتاب گردیده
بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت ص فرمود که ای عمر
از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما می اندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر
از خدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بی رخصت در آئی این خانهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار این
جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بیحیا آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانهٔ اهل بیت رسالت ص
را سوختند و در را گشود حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله ص و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیای لعین
ممتنع نشد سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد جناب
فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین ع برخواست عمر را بلند کرد و بر زمین زد بینی و گردنش را
مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آن حضرت گفت که یا علی زود باشد که جفا کاران امت
با تو غدر و مکر نمایند بیعت ترا بشکنند بعد من وفا نکنند ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی
چنانچه قوم موسی علی نبینا هرون را بگذاشتند بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند بگوساله سامری
این امت ابو بکر بیعت نمایند حضرت امیر المؤمنین ع گفت که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که
اگر یاور بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معاملهٔ ایشان را با پروردگار خود گذار چون یاور بیابی جهاد کن تا بزودی بمن
آئی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت ص دست از آن ملعون برداشت فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند
یاد میکنم بخداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت ص مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت
من داخل خانهٔ من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن
ملعون می آمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید بر حضرت امیر المؤمنین ع حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد خواست
که او را بقتل رساند دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت ص قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین ع برخواستند نزدیک شد که فتنهٔ عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را منع کرد و فرمود

که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پیش از آنکه قرآن را بتمامی جمع کردن امیر مؤمنان را اخذ کنند بسوی
مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایتی بامر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه ع زد که شکست و ورم کرد باز
آنحضرت دست از امیر المؤمنین ع بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند دندههای پهلوی آنحضرت را شکستند فرزندی که در شکم داشت
که حضرت رسالت ص او را محسن نام کرده بود شهید کردند و را اسقاط شد حضرت فاطمه بر آن ضربت از دنیا رفت بروایتی دیگر مغیرة بن
شعبه با عمر در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند آن جفاکاران از پی او میرفتند و
هیچیک او را یاری نمیکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول ص و
کینههای سینههای خود را ظاهر کردید انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند
ترا میشناسند که از چند زنا بهم رسیده با این حال بخانهٔ اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی
آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی چون نظر ابو بکر بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابو بکر بکدام حق و
بکدام میراث و بکدام فضیلت بود در خلافت تصرف کردهٔ دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی
بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت
نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول ص بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت
رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابو بکر آیا شما بودید که رسول خدا ص
امر کرد شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این را از جانب خدا میگوئی
حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا
باین کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفهٔ حضرت رسول معزول باشد پس عمر
گفت که بریده را زدند از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابو بکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو حق
خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت میفکن عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است
سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم
تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین
بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ببلا و ناامید کنید از نعمت و رخا بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم
در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن
اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین ع و گفتند که چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم
تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید وصیت حضرت رسالت ص را بیاد آورید و ابو بکر بالای منبر
نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشستهٔ بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمیکند یا او در مقام محاربه است رخصت بده تا
گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون
شنیدند گریستند بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را باین حال بی ناصر و یاور
ببین پس حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را بسینهٔ خود چسبانید فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را
بقتل رسانند از آن ذلیلتر و بیمقدار ترند که این اراده توانند کرد پس ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول ص و ام ایمن مربیهٔ آنحضرت از
حجرهها بیرون دویدند فریاد کردند که ای ابو بکر و ای اشقیاء امت سید المرسلین چه زود کینهها و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید
پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بدر کردند گفت ما را با زنان و گفتهٔ ایشان چکار است پس حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و رو بسوی
مهاجر و انصار کرد مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول ص بر خلافت او کرده بود در غدیر
و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم
پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر بر گردند باز گفت که یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ
میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت
امیر المؤمنین ع گریبان او را گرفت حرکتی داد و بدور انداخت شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست به بیعت دراز کند نکرد
پس دست آنحضرت را گرفتند ابو بکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت

در بیان کیفیت شهادت حضرت فاطمه ع

بمسجد رسول آوردند و بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف
کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که
شناختند که صدای آن حضرت است که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی
بآن خدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی کردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند
که چون حضرت امیر المؤمنین ع را بمسجد آوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا ع مجروح و نالان و خشمناک و غمکین با جمیع مخدرات حجرات
بنی هاشم از خانه بیرون آمد و بمسجد رسول آوردند چون بمسجد در آمد بنزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت رسید بخروش و آواز بلند
بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید فریاد برآورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عم دست بدارید بحق آن خدائی که پدرم
محمد مصطفی ص را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن
پدرم رسول خدا ص را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت بزنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای آتش بار از دل افکار
برکشم و دریای غضب الهی را بجوش درآورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی
زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید
که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول ص بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر
آن عبور میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آنحضرت آمدم
و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای
مادر سبطین بر این قوم ببخشا و بر امت پدر رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمة للعالمین بود شما باعث عذاب
الهی بر ایشان مشوید آن جناب التماس مرا قبول نمود بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و گرد بنحوی
بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر گفت که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر اینه همه میمردند
بروایتی دیگر چون فاطمه ع بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع را
گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود را میگشودم
و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین
برداشت و حضرت بخانه برگشت ایضا سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کنند با عمر گفت که ای
فرزند صهاک اگر این اراذل که بر دور تو برآمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت
تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود مملوک جد من عبد المطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر
تو خطاب از او بهم رسید او بنده جد من بود پس ابوبکر با عمر و زبیر صلح داد چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی
ابوبکر کشیدند و گردنش کنده بهم رسید چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت
و بدعتهای امتهای گذشته را بعمل آوردید بعد از پیغمبر خود از دین برکشید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو
و امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان
جمیع امت تا روز قیامت مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کرده ای دیگر تو روشن شد بخلافت مولای تو
هر چه خواهی بگو سلمان گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز
عمر گفت چون خلافت زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از
حضرت رسالت ص پرسیدم از تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تو است سلمان
گفت که حضرت امیر المؤمنین ع بمن گفت که ساکت شو اگر آن حضرت نمیفرمود که ساکت شو هر اینه خبر میدادم آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود
و آنچه حضرت رسول ص در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین ع خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند
میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول ص که میفرمود در جهنم تابوتی است که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان
و شش نفر از این امت آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل
سازد امر میفرماید که آن سنگ را از سر آن چاه بردارند چون سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور
شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس این شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل

و ستمهائی که بر آنحضرت وارد آمد

که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را کافر کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند با یکدیگر
عهد و پیمان کردند که نگذارند که خلافت بوصی من قرار بگیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد العاص
پس عثمان گفت که ای ابوالحسن آیا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ص ترا لعنت کرد و نشنیدم که
برای تو استغفار کرده باشد چون آن ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت
فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت پناه آنها را بجنگ گرفته بود حق تعالی فرستاد که وآت ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی
میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسالت بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای
آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود که این با اهل
بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق و ادعای خلافت دارند هر اینه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد
پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث
نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است و از برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا
فرمود که و هب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآن حضرت رسید با
گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری ملکی را که حضرت رسالت ص بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت
برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر نشنیده که حضرت رسول ص فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید
کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس
حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در باب من جاری میکنی و حال آنکه
فدک را من تصرف دارم میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه امیر المؤمنین و حسن
و حسین ع و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود میکند حسن و حسین
کودکند ام ایمن زن عجمی است گواهی او اعتبار ندارد بروایت دیگر ابوبکر نامه نوشت بحضرت فاطمه داد عمر آن نامه را از دست فاطمه گرفت و آب
دهان انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون رفت و در نامه
که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک حجت کرداند بر ایشان عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلید خود را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت
با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کنند
و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد ایشان را از عقوبات
حق تعالی ترسانید حجتهای شافی در امر فدک بایشان القا کرد آنچه فرمود همه مطلع و منقاد آن نشدند پس گفت از ایشان گواهی طلبید که حضرت
رسالت ص در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بر حقیقت
این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما و بخانه برگشت از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت حضرت امیر المؤمنین
هرگاه بمسجد می آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را از آنحضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که آن
حضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آنحضرت راضی نشد فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند
من شکایت ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نخواهم شد تا پدر خود را ملاقات کنم آنچه با من کردند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید
که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید گفت وصیتی میکنم ترا که بعد از
من امامه دختر خواهر مرا بزنی بخواهی و نعش مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه
من حاضر شوند پس همان روز فاطمه ع از دنیا رحلت کرد از صدای گریه زنان و مردان مدینه بلرزه در آمد و مردم را دهشتی روی داد
مانند روز وفات حضرت رسول ص پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول
خدا مکن چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین ع عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید بر حضرت فاطمه نماز
کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم چنین خواهند کرد عباس
گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید الله که میروم او را از
قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف

بکشم و در غلاف کنم تا او جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون ابن عمر این را شنید ساکت شد دانست که چون امیر المؤمنین شمشیر
بیرون آرد البته وفا بآن میکند پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت ای عمر حضرت رسالت صلعم بسبب ظهور کفر و نفاق قوم مرا طلبید میخواست
بفرستد که تا بقتل رسانم حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا یعنی بسبب حضرت دست از کشتن تو برداشت
و عذاب با آخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند گفتند امر ما مستقیم نمیشود
تا او را نکشیم ابو بکر گفت که این کار که میکند عمر گفت که این کار که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند ملعون را طلبیدند
و گفتند میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد
گفت بچه وقت او را بقتل آورم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون اسما بنت
عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت خانه ابو بکر بود بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیز خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه در میان
خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان
و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر
در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که
آفتاب در آمد می ترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه را گفته بودم
اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت
فرمود که میکردی ای ملعون گفت بلی والله که اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد بر زمین زد و بر سینه اش نشست شمشیر خود
را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشد او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند
او را از دست حضرت گرفت بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت بر ستون مسجد فشرد او را نرم زد و جامه های خود را نجس کرد دست
و پا میزد هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از رایهای شوم تو است من میدانستم که چنین خواهد شد پس
ابو بکر عمر را گفت برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق صاحب قبر
قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند دست برداشت بگریبان عمر چسپید او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت
رسالت صلعم نبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو دست برداشت بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از
حضرت صادق ع پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد
و فرمود که یکی از اشقیا نزد حضرت فاطمه زهرا آمد گفت علی ابن ابی طالب دختر ابو جهل را خواستگاری مینمود حضرت آن ملعون را سوگند
داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم خواست حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده
چنانچه بر مردان جهاد را واجب گردانیده و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که رابطه کند در سرحد
مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و جناب امام
حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست خود گرفت بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد حضرت
فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد بسیار عظیم نمود بر او و سبب آن را ندانست شرم کرد که آن حضرت را از خانه پدر خود طلب
نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت حزن فاطمه
را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید بمسجد در آمد پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود هر دو رکعت نماز
که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو میگردید و ناله
بلند کرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر
گرامی چون برخاست حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه جناب امام حسین را برداشت ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی
مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین
گذاشت و فشرد فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را که بجا آوردی برو و ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت ابو بکر و عمر را از خانه
بیرون آورد چون نزد حضرت حاضر کرد دیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن من است و من از اویم پس هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده است هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات

و ستمهائی که بر آنحضرت واقع شد

من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود که پس تو را چه باعث
شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچ از آنها که بفاطمه
رسیده است واقع نیست و بخاطرم خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی او نیز راست گفت پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم
کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب نیست ما را در این وقت طلبیدن و او را در این طلب نمودن
مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین را گرفت انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت داخل گردانید حضرت رسالت
امام حسن را برداشت و حضرت امیر جناب امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه کلثوم را برداشت حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود
کرد قطیفه بر روی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد بقیه شب را بنماز گذرانید چون حضرت فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از
دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آن حضرت آمدند رخصت طلبیدند که داخل
شوند حضرت فاطمه ابا کرد رخصت نداد ایشان را چون ابو بکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند
پس یکشب در زیر آسمان خوابید در زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین ع آمد گفت ابو بکر مردی پیر است و دل نازکی دارد با حضرت رسول
در غار بوده و مصاحبت با آنحضرت داشت مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر
مصلحت میدانی که رخصت طلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع نزد فاطمه آمد گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه
دانستی و مکرر آمدند رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند
که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده اند آنچه مرتکب شده اند
از ستم و ظلم بر من پس امیر المؤمنین فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان
پس خانه خانه تو است اختیار با تو است و زنان مانع مردان نمیباشند من در هیچ چیز مخالفت ترا دوست نمیدارم هر که را خواهی رخصت ده
پس حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه
در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نداد و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند چند مرتبه از
ایشان رو گردانید ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در مقابل آن
نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابو بکر گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم بسوی تو از برای
طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که بر ما ببخشی جرم ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من
یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده اید نزد آن حضرت یاد کنم
پس آن دو ملعون گفتند ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه
مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت امیر شد فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سؤال کنم از ایشان از
چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب
آن نمیگوییم مگر آنچه حق باشد گواهی نمیخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را
از آن شبی که حضرت رسالت شما را طلبید از خانه بیرون آورد بسبب آن امری که بر علی ع نموده بود گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم
بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن من است و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را
آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات
من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای
جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه
تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت
من پس ابو بکر بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد و اویلاه و واثبوراه برآورد و گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر
گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند تو ای پیر خرافت رسیده جزع میکنی برای خشم یک زنی
و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخواستند بیرون رفتند چون از جانب حق تعالی
خبر وفات بآنحضرت رسید ام ایمن را طلبید و معتمد ترین زنان بود نزد آنحضرت فرمود ای ام ایمن خبر وفات من رسیده پس علی را
برای من طلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر ع فرمود

که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیتهای من اول آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کننده فرزندان من باشد برای
ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من صورت کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که
چگونه ایشان بتو نمودند پس بیان فاطمه بآن حضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حقتعالی بآن مامور
شده بودند پس فرمود که وصیت سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمائی و نگذاری
که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت
در میان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین ع در همان ساعت مشغول بتجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیت کرده بود
پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریده ای از درخت خرما روشن کردند با جنازه آن حضرت بیرون آوردند تا آنکه در
همان شب بر آن حضرت نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابو بکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند در عرض راه مردی از
قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیت فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان
شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و نزد امیر المؤمنین ع آمدند و گفتند بخدا
سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینهائیست که از ما بر سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول را
غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد آمد و صدا زد که ای ابو بکر از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین
فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت
مرا وصیت کرده بود که دیگری را وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند ببدن او مگر پسر عم پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه
میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی از
کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت که پیراهن رسول خدا را مکن و صدای او را میشنیدم او را نمیدیدم
پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم آن حضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند آن حضرت را کفن کردم بعد از
کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد
رسول خدا میرسید آنحضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار میشد چون حضرت از سجده برمیخواست یک دستش بر پشت حسن بود و
یک دست بر زانوی پاهای او و چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که
گاهی که حسن بمسجد می آمد آن حضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خودش سوار میکرد و پایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد
و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید باو
دشوار نمود این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود اما فاطمه پس میدانید که من رخصت برای شما
گرفتم بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دیدید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز
بر او شما را مطلع نکنم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در جواب ایشان عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون
می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان
حضرت امیر المؤمنین ع و آن ملعون بلند شد نزدیک بود که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم
که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود
که مضمونش این است که بعد از تو فتنه ها برپا شد صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی
که باران نه بیند قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر هم بسبیل شکایت فرمود و بخانه
مراجعت نمود و حمیری باسناد معتبر روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آن حضرت آمد پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر
رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان آزار و اندوه و غم بسیار از غم وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار دریده پرده حضرت رسالت را
کسی که امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت پیغمبر جلیل و سبب آن کینها بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در
زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار آفات محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کینه
و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان خاصه و عامه
هست از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند بدانکه احادیث معتبره دلالت کرده بر آنکه بقای آن حضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج

روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود
سه ماه بوده و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الاول واقع شده باشد شیخ طوسی
در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده است و این قول بعید است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک
رمضان نیز نقل کرده است ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است و در کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه
در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از آنچه با مردگان زنان میکنند ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند
و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس جریده های تر از درخت
خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آن را دید فرمود که بسیار نیکوست این چون میت را در میان این بگذارند
مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور و چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد
خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت با بو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان ما و دختر رسول خدا حایل میشود
و از برای او نعشی ساخته است چون ابو بکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که نزد او درآید این نعش را
در حال حیات او نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم ابو بکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین ع
و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض شدیدی عارض شد تا چهل روز ممتد شد
چون خبر وفات آن حضرت باو رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من
بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا
پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی از روزی که با من معاشرت
نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و گرامی تر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش
کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را
و عظیم شد وفات تو و ناخوشی تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و
بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیتی است که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس
ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر آن مظلومه را ساعتی بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید فرمود که هر چه میخواهی وصیت
بکن که آنچه فرمائی بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت
میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و برای فرزندان من مثل من است پس فرمود
که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود
که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بجنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بمن ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن
من و دشمن رسول خدااند و نگذاری که احدی از ایشان بمن نماز کنند و نه از اتباع ایشان مرا در شب دفن کنی در وقتیکه دیدها
در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه ع نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آب
بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید خود را خوشبو کرد و طلبید
جامهای نو طلبید پوشید فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد حضرت آن را سه قسمت
کرد و یک حصه را برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد
فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید جامه بر روی خود کشید فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن بعد از آن مرا
بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید بعد از آن آنحضرت را ندا کرد صدائی
نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه بر روی زمین راه رفته است ای دختر کسیکه در شب
معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت
پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد آنحضرت را میبوسید میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسما بنت عمیس را
بآنحضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین ع از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسما
گفت مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن ع خود را بر روی مادر انداخت و روی او را
میبوسید میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از جسد مفارقت کند حضرت امام حسین ع بر پایش افتاد میبوسید میگفت

ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر گوشه
رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک رسیدند
صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند
مگر جای جد خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین این
خبر وحشت اثر را شنید برو در آمد میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین
و آسمان را بگریه در آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آنحضرت و شیون زنهای عالیه
بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که صدای شیون ایشان مدینه
بلرزه در آید ایشان میگفتند ای سیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین می آمدند
آنحضرت نشسته بود و نجبا امام حسن و امام حسین در پیش آن حضرت نشسته بودند میگریستند مردم از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم
بنزد قبر حضرت رسول آمد گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی
مردم جمع شده بودند گریه میکردند انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد گفت برگردید بیرون آوردن آن حضرت را امشب
بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی از شب گذشت دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین
حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آن حضرت نماز کردند در همان شب
دفن کردند حضرت امیر بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساختند که ندانند که قبر آن حضرت کدام است بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید
که قبر آن حضرت در میان آنها مشتبه باشد بروایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود
که موضع قبر آنحضرت را ندانند بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آن حضرت
اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک بقبور ائمه بقیع و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفون است
زیرا که حضرت فرموده میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه
خود مدفون کردند چنانچه روایت صحیحه بر آن دلالت میکند ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند
دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را گرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد بنزد آنحضرت برای عیادت گفتند مرض او سنگین شده است او را
نمیتوان دید پس بخانه برگشت پیکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت بگو بآن حضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه
دختر حبیب رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت
از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را بمقرب پروردگار خود خواهد کرد و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید
چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او این
باعث زینت دین است حضرت امیر المؤمنین در جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت و محبت تو از ما باز نماند خیر خواهی ترا
شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم بدرستیکه فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را ازو منع کردند و میراثش را باو ندادند سفارش
حضرت رسول را با او رعایت نکردند و حق حرمت او را نگاه نداشتند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند خدا کافی است برای حکم کردن و برای او
انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار بر من ببخشی عمل نکردن به نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را
پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را در حالی که او آمرزیده است و در
رای که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت بدرستیکه
علی پیوسته سابقترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاعترین مردم بود در شدتها و در جهاد دشمنان دین از همه
شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین
روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیر المؤمنین که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند اعلام نکند
احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود و اسما بنت عمیس آن حضرت را در این امور معاونت میکرد و در این مرض
احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او
شود در شب او را دفن نماید قبرش را هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین امور او گردید او را در شب مدفون کرد

واثر قبر او را محو کرد پس چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آن حضرت بهیجان آمد گریه بی اختیار کرد آب دیده مبارکش بر روی او جاری
شد و رو بقبر حضرت رسالت کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت
کننده تو که بزیارت تو آمده است و در میان خاک در عرصه تو خوابیده حق تعالی او را از میان اهل بیت اختیار کرد زود بتو ملحق گردید کم شد
یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو تاب آوردن اندوه
مفارقت تو گنجایش هست در دل که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر
من جاری شد بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها
و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی
چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد
گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است چرک
آورنده و در سینه ام اندوهیست شعله آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر
خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار
غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد
و او بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد از روی دشمنی
مفارقت نماید اگر برگردم از نزد قبر تو برگشتنم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائی که حق تعالی وعده داده است
صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آن جماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود
لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد بناله بر میداشتم مانند فریاد زدن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ
پس خدا می بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال
آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی شما شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس
صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمتها و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سقطها یکه از رحم زنان شما
افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید حال آنکه
حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که فاطمه را
غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین غسل داد حضرت براوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای
تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را
حضرت عیسی غسل داد ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر المؤمنین غسل داد
ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود
برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر
جماعتی و میخواست که ایشان بر جنازه او حاضر نشوند حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان
فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست
که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش
من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نمیماند زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و
بعد از من از برای یاد من یاد دیگری بهم رسد ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان
و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند
اول کسیکه از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه بود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام
ساختند نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسما بنت عمیس گفت ای اسما من ضعیف
و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من راست میکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که من چون در بلاد
حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما

طلبید برپاهای او بست پس جامه بر روی او افکند و گفت این دوش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بیاور
و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت
فاطمه ع از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع در راه او را دیدند
و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد جواب نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک
او آمدند حضرت امام حسین ع او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت
مادر و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس
حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش پاشیدند
تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین ع را بر دوش گرفت نزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما
بمیت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت
رقعه دید که در آن نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده بآن فاطمه دختر محمد گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید
انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنی است و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند مردها را که در قبرهایند
یا علی منم فاطمه دختر محمد صلعم خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل و کفن نمای و نماز
کن بر من و مرا دفن نمای در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب شد حضرت
امیر المؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند بسوی بقیع بردند
و بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این
دختر پیغمبر تو است فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و ارشد تا بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل
و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر
کردند قبر کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین در کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر
رسول خدا است بتو سپردم پس از زمین صدائی آمد که یا علی من مهربان ترم با او از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر
پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد دیگر ندانستند که در کجا است تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه ع و در وقت وفات
او اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف حضرت در آن وقت هجده ساله بود و بعضی بیست و سه سال و
بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند اصح و اشهر میان علمای امامیه قول
اول است فصل هشتم در بیان ظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و زمامهای آن ناقه حریر سبز باشد و بختر باشد و
مهار آن از مروارید تر باشد پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن از دو یاقوت سرخ بر آن ناقه قبه از نور بسته
که از اندرونش بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد و بیرونش رحمت کریم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر
هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راستش هفتاد
هزار ملک باشند از جانب چپ او هفتاد هزار ملک جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را
تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز پیغمبری و رسولی و صدیقی و شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر
بگذرد و چون بزیر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند
خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من سؤال
کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نگذرد پس
در آن وقت فاطمه گوید پروردگارا بمن ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و فرزندان مرا پس باز ندا از جانب
حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند فرو گرفته باشند ایشان را
ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی
الرضا ع روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلود و در قائمه عرش چنگ زند
گوید ای خداوند عالم عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه

ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا
کنند پس حضرت امام حسین ع بیاید سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون چشم فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک
مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند
با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون او شده بودند پس همه
ایشان را بقتل آورند باز ایشان را زنده گردانند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع بار دیگر ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده گردانند آخر
امام حسین ع ایشان را بقتل رساند پس در آن وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و دلهای ما زایل گردد پس حضرت صادق ع فرمود که خدا
رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت ایضا
بسند معتبر از حضرت رسالت پناه روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه ع بمحشر در آید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس باو گویند
که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت
امام حسین ع را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس در آن وقت حق تعالی
از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را هبهب میگویند هزار سال او را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود
و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت برداشتند و قرآن را
وسیله ظلم و عدوان کرده اند برباید چون در میان آتش در آیند آتش نعره برآید ایشان بناله آیند آتش بخروشد ایشان بخروشند
آتش زبانه کشد ایشان نعره زنند پس بدندان بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان
پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی که داند مانند کسی نیست که نداند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین ع برای حضرت فاطمه ع متمثل شود غلطیده بخون چون
نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم و ای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند
جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام
خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آن روز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از ابریشم بهشت
مزین کرده باشند و روی آن ناقه از زیبا و دیدهای او شهلا باشد سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد مهارش از زبرجد سبز
باشد جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مرصع باشد بر آن ناقه هودجی بسته باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو
از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند مشغول
باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه
دختر محمد ص بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان ذریه خود را
در جهنم اندازد شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک
زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را بپوشند حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت
سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلوده
حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند من است میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که
ای فاطمه آنچه موجب خوشنودی تو است بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم
گردنی بیرون آید قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب
گرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه ع بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت
او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه حضرت فاطمه آمد او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای
دختر گرامی حضرت فاطمه گفت که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگی است
ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از
من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه
از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد نزدیک سر تو خواهند ایستاد ترا ندا خواهند کرد که ای فاطمه

دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد داد
و خواهی پوشید ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقهٔ از برای تو خواهد آورد و مهار آن از مروارید تر باشد محفهٔ از طلا بر پشت آن
زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند علمهای تسبیح در دست
داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حور باستقبال تو بیایند شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمرهٔ از نور در کف
داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند از جانب
راست تو روان شوند پس قدری که راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حورها
از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند
و با او هفتاد هزار ملک باشند علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد
هزار حور دیگر و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق
بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با او بیند پس در آن روز نظر بسوی تو
نکند مگر ابراهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی بیایند پس از برای تو منبری
از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایهٔ دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند علمهای نور بدست داشته باشند
علمهای نور بدست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد
چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن بنما حسن و حسین را
پس هر دو نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنکه بر من ستم کرده اند در آن وقت دریای
غضب حق تعالی بجوش آید از برای غضب او ملائکه و جهنم بخروش آید جهنم نعره زند و زبانه از آن بصحرای محشر درآید و قاتلان امام مظلوم را
با فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین
پس حق تعالی ندا کند بآتش جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است بگیر موهای پیشانی ایشان را
و بروی بکشید و پایان ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین
محاربه کردند او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید
که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان
تو زند او را ببهشت ببر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و دوستان
فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان با ایمنی بدل شده باشد عورتهای ایشان پوشیده باشد شدتهای ایشان
بر ایشان آسان گردیده و از اهوال قیامت بی‌هول نکند زنده مردم ترسند و ایشان نترسند مردم تشنه باشند ایشان سیراب باشند چون
بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند حربه‌های نور در دست داشته باشند
بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد
باشد و زینها جهاز آنها از بالشهای سندس بهشت گذاشته باشد چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند یکدیگر را بشارت
دهند برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول
حساب باشند ایشان ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران
از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک رشته بر آمده یکی از آن مرواریدها سفید است و دیگری زرد در هر یک از
آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس این قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ما است و قصرهای زرد منازل ابراهیم
و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی
خبر داده که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا
یاری کند **باب سیم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب ع و در این چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه
و عامه آنست که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد در آن وقت عمر
شریف حضرت رسالت پناه بیست و هشت سال و بقولی دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در

مصباح

در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان
واقع شد قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند پدر آنحضرت ابوطالب
پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول ص از یک مادر بود مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود آنحضرت و
برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند
از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند
به بیست و چهار هزار سال بودیم با یکدیگر و هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون خدا آدم را آفرید
آن نور مقدس را بدو جزو منقسم کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم چون نوح در
کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون حضرت ابراهیم ع را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس
از یک جزو آن نور من بهم رسیدم و از یکجزو دیگر علی بهم رسید محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت رسول ص بودم حضرت امیرالمؤمنین ع پیدا شد چون آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود فرمود مرحبا بآنکسی که خدا او را پیش از
آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله میشود بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و
علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا بدو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید و از نصفی علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند
و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد بعد از ما ملائکه را آفرید چون ما تسبیح و تهلیل و
تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود
و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت و آن
ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون اراده مینماید پدری از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید
در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفهٔ او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آن وقت
می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان
حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است ابن
طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردند از سبب سجدهٔ شکر که حضرت امیرالمؤمنین ع بجا آورد
حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول ص آنحضرت را برای مهمی فرستاد آنحضرت آن مهم را باحسن وجوه بعمل آورد
چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد احوال او را
در برگرفت از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید فرمود که میخواهی ترا بشارت
دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد بگو بشارت دهنده بخیری حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در
وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده
چنین و چنان کرده مرا خبر داد بآنچه تو گفتی گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافتند از ذریت آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد
و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار
نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسیکه ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات
اسمعیل بابراهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات
او بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافتند و از امت تو
کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تو است در حیات تو و وصی تو است بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی
نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیا پیغمبران گردانیده امامان و پیشوایان دین از ذریت شما گردانیده
است تا روز قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین ع این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را
بوسید بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی میکردند در زیر
عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده
بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور
مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلان است

هر سببی پیغمبری را داد او قرار داد و قسمی دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که او را ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید
و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیا پیغمبر است پس حضرت رسول خاتم الانبیا و علی ولی و وصی و خلیفه و جانشین شوهر دختر
خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمها از خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان
از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شده نزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس
استر را بگیر و بفلان موضع برو در آنجا علی را خواهی یافت که نشسته و تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را
بر این استر سوار کن نزد من و انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او
روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد
من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبر برادری از او نشسته است
که تو از همه ایشان بهتری آگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد نزدیک شد ابر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه انگور
از میان ابر گرفت در میان خود و علی گذاشت گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من
گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تو است حضرت فرمود که حق تعالی مرا خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه
هزار سال و او را ولی در هر فرید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس ما را در صلب او جا داد چون او را برحمت خود برد از آب در صلب
شیث منتقل گردانید هم چنین پیوسته ما را از پشتی به پشتی منتقل میکرد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید
پس ما را بدو نیم کرد نصف ما را بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف آنم و علی از نصف دیگر باین سبب
علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او است
خداوندی که آفرید از آب بشری پس او را صاحب نسب و داماد گردانید پروردگار تو بر همه چیز توانا است در حدیث دیگر فرمود که باین سبب
علی از من است و من از علیم گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است پس هر که او را دوست دارد بدوستی من او را دوست
میدارد و هر که او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت
رسول ص با علی ابن ابی طالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از
زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را
بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفرید و من و تو را از یک درخت من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین امامان و
فرزندان ایشان شاخهای آن درخت اند شیعیان ما برگهای آن درخت اند هر که چنگ زند بشاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت
میگرداند کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات
بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین حاضر بود و از مشاهده آن آیات
و معجزات متعجب و شاد گردید بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب
گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری وصی و وزیر او خواهد بود
در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت ص از ولادت
با سعادت حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود که آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح را
جاری خواهد کرد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت
تسبیح و تقدیس حق را میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب
چپ او پس ما را انتقال کرد از صلب او بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود
و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه
بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد زاهدی بود که او را مثرم بن رعیب میگفتند
و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود
روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابو طالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید
انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید گفت تو کیستی خدا ترا رحم کند

ابوطالب

در بیان ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ابو طالب گفت من مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهرهای تهامه ابو طالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد
مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر او را
بوسید گفت حمد و سپاس میکنم خداوند را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت
بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب
تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو
برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده
و رسول خدا است و تو وصی اوئی و به محمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابو طالب این بشارت را شنید قطرات اشک
از دیده بارید گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان و دلیل
واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی بتو عطا کند تا بدانی که من صادقم
در گفتار خود گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود
که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت شاد و خندان برخواست بمنزل خود
مراجعت نمود آن انار را تناول فرمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود بعلی ابن
ابیطالب حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت آمد چند روز میلرزید قریش
را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را
از ما زایل کنند چون بتها را در کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدید تر شد سنگها از کوه در غلطید اجزای کوه از هم پاشید و بتها
برو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائی است که ما را رهائی از آن ممکن نیست در این حال
حضرت ابو طالب بر کوه بر آمد از این حالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق
مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد
و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابو طالب آنچه تو بفرمائی ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابو طالب گریه کرد و
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسالک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة
بالرافة و الرحمة یعنی بخداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه
فاطمه که روشن و نورانی است که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنکسی که دانه را شکافته و گیاهها را
از آن بیرون آورده و پروردگار خلایق است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند در جاهلیت هر شدتی که ایشان را رو میداد
باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المؤمنین
شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد نور ستارها مضاعف گردید پس مردم از مشاهده این احوال متعجب گردیدند گفتند در آسمان
حادثه غریبی حادث گردیده ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارهای مکه میگشت با آواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت
خدا چون مردم ابو طالب را دیدند پرسیدند که این چه نور است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب گفت که بشارت باد شما را که
ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی او را کامل خواهد کرد بخصلتهای خیر و او را ختم کرده خواهد اوصیا پیغمبران و پیشوای
متقیان است و یاری دهنده دین خداوند عالمیان است و براندازنده شیطان است و بخشم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگان است و وصی
پیغمبر است و پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهها است ابو طالب پیوسته
این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم
رفت و فوت یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است
بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابو طالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی
یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت داخل شد مثرم را دید که مرده است خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و مار یکی سیاه
و یکی سفید نزد او هستند نمیگذارند که آسیبی از جانوری باو برسد او را حراست مینمایند چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان
شدند ابو طالب نزدیک مثرم رفت گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده کرد
و برخواست دست بر روی خود مالید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و

الدائم بعدی

والامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزودی آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب
گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم
پس براو خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردها است تا آنکه اضطرابش ساکن گردید باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را
بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از کار خانه صدائی شنیدم
که گفتند باش ای ابوطالب که دستهای الوده بکار امان بیت مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامها مانند حریر سفید
پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای ولی خدا پس فاطمه ایشانرا
جواب گفت در پیش روی او نشستند غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را یاری و دلداری کردند تا حضرت امیر المؤمنین متولد شد
بنابراین من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد
او را از زمین برگرفت در دامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای مادر او در جواب
گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حقتعالی میگردد و بقرب حقتعالی او متنعم
میباشد چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و تو مرد و از صلب ادم بهم رسیده ام
و این مادر من است حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشانیدم در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک
او آمد ظرف غالیه را در دست داشت علی را گرفت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد و گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک
السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرسانید ابوطالب گفتم ای فرزند این خواهر کیست
و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را
بان بوی خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که در این حال گفتم که اگر او را
در این وقت ختنه میکردیم برای او آسان تر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب
این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها
او را دشمن میدارند لعنت میکنند او را جهنم مشتاق او است ابوطالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است که او را در
کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابوطالب گفت در آن حال حضرت رسالت به خانه در آمد آنحضرت را از دست آن زنان مطهره
گرفت و سلام او را بدست خود گرفت و سخنان انبیا با او گفت علی نیز اسرار انبیا با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند من ایشان را ندیدم در
خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را می شناختم در این حال امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان
بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زن که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران
بود پس گفت برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بازگوی او در فلان غار است و خبر این
مادر ابر بمن گفت پس من بغیر مودم او نیز را آمدم و احوال او این بود که بتو گفتم چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت
طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حقتعالی را بجا آورد و رو بقبله خوابید گفت
جامه مرا بر روی من بپوشانید چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشتم سه روز در آنجا ماندم هر چند
با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها برون آمده بنزد من آمدند گفتند السلام علیک یا اباطالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند
برو ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوار تری بتربیت و محافظت او من گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم حقتعالی
ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه رفع کنیم آزارها را از او تا روز قیامت چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او
و دیگری در عقب او خواهیم بود و راه نمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت
رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است در شب معراج
من چون بزیر عرش رسیدم در آن جا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حقتعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب
و دیگری ابوطالب و دیگری پدرت عبد الله و دیگری برادرت طالب گفتم خدایا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود بانکه ایمان
خود را پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید میتواند بود که
[illegible] اگر واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد آنکه واقع شده بود که حرارت آهن با آنحضرت نخواهد

رسید مگر بدست ابن ملجم شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دشمنی او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که آن
جراحتهای دیگر را خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را در معرض آنها می آورد و محتملست که در آن جراحات دیگر الم با آنحضرت نرسیده باشد
ایضا ذکر طالب برادر آنحضرت در این حدیث غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است
که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی ره و غیر ایشان بسند
بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و با گروهی
از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و او را درد زائیدن
گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی
که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابرهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده او است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق
آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید بسخن گفتن خود مونس من گردیده است یقین دارم
که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ دیدیم که
دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم
که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که امری است از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل
مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند تعجب میکردند چون روز چهارم شد آن
جائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت گفت
ای گروه مردم بدرستیکه حقتعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حقتعالی برگزید
آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حقتعالی را پنهان در موضعی که عبادت حقتعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی
خانه فرعون و مریم دختر عمران را حقتعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید
و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حقتعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند
زیرا که من فرزند نیک او زده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم چون
خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام
کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام
مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب خجسته خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع
کرده ام در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه
بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و او است امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع
خلق من محمد که رسول من است و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او
نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت
و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه آوردند حضرت رسول در آمد حضرت امیر المؤمنین را برگرفت و در دامن گذاشت چون نظر رحمت حضرت
امیر بجمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس باذن حقتعالی
شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول
فرمود بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین ع آیات بعد از این را خواند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول بفاطمه
بنت اسد گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را
سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر
المؤمنین جاری شد بآن سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف
آسمانها را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست آن حضرت بقوت بازوی آن جامه را از هم درید و
دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم تر آورد باز آنحضرت را بآن جامه پیچید بست باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد همچنین تا دو
و سه جامه و چهار جامه محکم آن حضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آنها پیچید پس

پس پوست محکمی بر روی او پیچید باز آن شیر خدا بقوت ربانی آنرا از هم درید بقدرت حق تعالی بعد از آن گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بلند کرده و دعا برآورم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجیب است مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه آمد حضرت امیرالمؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت باز حضرت امیر بر آن حضرت سلام کرد و خندید بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از ابتدا بروز بمن داده باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیرالمؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی حجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گوسفند گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمه او تناول نماید پس باین سبب و آن روز را تعظیم و تکریم کردند از اعیاد گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک آنحضرت رسول سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود که گهواره او را نزدیک رخت خواب من بگذارید خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را می جنبانید در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود می چسبانید میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه من است و شوهر دختر برگزیده من است و امین منست بر وصیتها و علوم من و جانشین من است بر امت من پس پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و وادیهای مکه میگردانید علوم و اسرار الهی را بر گوش جان او میخواند **مؤلف گوید** تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتمل است که بنای این حدیث بر سی بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت فرض حج در ماه شعبان کرده باشند از ذی حجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت پناه بآن اشاره نمودیم ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت پناه خرما تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا مشابهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی بابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت من چون شب در آمد ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد گفت از این خرما است ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب تا امل شهادت گفت فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و بآن خرما نطفه علی بن ابوطالب منعقد شد در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بآنحضرت حامله شد حسن و جمال آن گوهر شد و لایت بسبب آن مالک امامت و خلافت مضاعف گردید در شکم او با او سخن میگفت و در شبها مونس او بود روزی فاطمه نزد کعبه آمد جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیرالمؤمنین ع در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت این حالت افتاده مدهوش شد در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی دیگر تو چون خواهد بود چون این حالت را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصه شیر چنان بود که درندگان چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد نزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید دم بر زمین میسائید نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس مرا از روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و ایمان آورد در حدیث دیگر روایت کرده است در شبی که حضرت امیرالمؤمنین ع متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد ندا کرد بشعری چند که مضمون آن اینست که ای پروردگاری که شب تار را روشن آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص گردانیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است

پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و آن لوح آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد بعد از آن ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آن حضرت آمدند و نشستند آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را اندوه می آورد حضرت فرمود که چه سخن است گفتند در حق برادر و پسر عم تو میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا قسم میدهم شما را آیا نشنیده اید که در کتابها گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت مادر او را بر در میان تلی چند در کنار نهری که آنرا حزران میگفتند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بر زمین آمد برخاست دست بر سر و روی خود کشید شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش این حال را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرت گرفت در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآن حضرت عطا فرمود و بر غایبان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر می برید چون موسی ع متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی بزودی مرا بتو بر خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوقی گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید در مکث هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم ع چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است ما چون در صلب آدم بودیم در تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می شنیدند در هر عصری و زمانی تا بعبد المطلب در آمدیم نور ما از روهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر چهرهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرهای ما بشکم مادرهای ما منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردم ظاهر گردد زیرا که تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سر کرده اصحاب یمین است و شیعیان او رو سفید خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل مرا امر کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت او است شروع کرد صحف آدم را که شیث حتی او با آنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بنحوی که از پیش نمود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود برگشت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتههای اهل شک و شرک چون شما صاحبان یقینید چه پروا دارید از گفتههای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیاء ایشان است بدرستیکه پدرم حضرت آدم ع چون

ارواح ما تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران
گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجب است که میگویند که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است مرا بسند معتبر دیگر
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین ع بلند شد حضرت فرمود
که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود
بگذارید او را بخدا سوگند که کشنده من بغیر او نخواهد بود در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از نافرمانی و نفاق و کفر
و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می‌آوردند اصحاب آنحضرت یاری او نمینمودند
بر منبر فرمود بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در بهشت رضوان جا دهد مرگ در این زودی بکی من
پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت‌ترین امت که محاسن مرا از خون سر من خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بان خبر داده است
پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده‌ام و ایشان از من بتنگ آمده‌اند و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند
خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت
امیر المؤمنین ع را در کوفه عارضه رو داد جمعی بعیادت آنحضرت رفتند گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود
لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی‌ترین امت جفت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد
و محاسن مرا رنگین خواهد کرد بروایت دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول الله
برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد در پشت این شهر مدفون خواهم
گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی آمد
که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبه سیم با آنحضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت
باو دیگر او را طلبید سوگند داد او را که بیعت نشکند عهد محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر باو تاکید کرد آن ملعون گفت
یا امیر المؤمنین اینچه امر کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من باو بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد
چه میبایستی قبیله مراد پس فرمود که بروای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهد خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون
او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود
گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله همدان گفت من
در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس آنگروه گفتند یا امیر
المؤمنین ابن ملجم را ما با خود بنزد تو آورده‌ایم و همراه ما آمده است اختیار ما در بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی
او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هر گاه
ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در
تو نیک نظر کرد و گفت ای شقی‌تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر نداد که در حیض بتو حامله شده
بود چون آن ملعون این را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا ص
که کشنده تو شبیه‌تر است بیهود بلکه از یهود است انصار روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضانی که در آن ماه بروضه رضوان انتقال نمود
بر منبر فرمود که امسال حج خواهید کرد و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام
حسین و یک شب در خانه زینب خواهر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب
آن حال از آنحضرت پرسیدند فرمود امر خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام
پر نباشد کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع نماز صبح را در مسجد ادا نمود
مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید فرمود بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می‌یافتم که
شبها بعبادت حق تعالی بسر می‌آوردند و گاه پاهای خود را بایستادن بتعب می‌افکندند گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند
چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق
تعالی میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب بغفلت بسر آورده‌اند بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت
فایز گردید فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور در میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان

در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع ضربت خورد از دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن
مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطام دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت
روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق
علیه السلام چنین روایت کرده‌اند از آنحضرت و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی ع شصت و پنج سال نیز روایت کرده‌اند بنابر مشهور
با حضرت رسالت ص بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و بآن
حضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول ص بسر آورد چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود
چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت هیچیک از ایشان جرأت بر مبارزت او نمینمودند چون در خیبر را کند بیست و دو سال از
عمر شریفش گذشته بود مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابو بکر غصب خلافت آنحضرت کرد و یازده سال عمر غصب
خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت نمود و کرد چون خلافت بان حضرت برگشت قریب بپنج سال مدت خلافت آنحضرت
بود در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنجسال بود در سال چهلم هجرت
از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول ص برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه
ماند و با حضرت رسول در مدینه بعد هجرت بوده ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه
عالیه شهادت فایز گردید در نجف مدفون شد عمر شریف آنحضرت بشصت و پنجسال رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده‌اند
که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده‌اند در آن شب
عیسی بآسمان بالا رفته موسی در آن شب بجوار رحمت حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع
شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته‌اند و قصه نهروان را ذکر کردند که بینا
و بر کشتگان نهروان ترحم کردند با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین ع و معویه و عمرو بن العاص را در یک شب بقتل آورند طلب
خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن بکر گفت من عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبد الله
گفت من معویه را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند از یکدیگر جدا شدند ابن
ملجم بجانب کوفه آمد آن دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود در آن شب چون معویه برکوع رفت
ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیبان را آوردند بان ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده‌اند یکی از دو چیز را
اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از فرزند بری شوی بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت
من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبد الله نمیخواهم آن دوا را خورد عافیت یافت پس باو گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت
بشارت تو کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل آورد مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد هر چه خواهی با من بکن و اگر نکشته
باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل برسانم سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هر چه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت
حضرت رسید او را با این خبر رها کرد بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در
شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه
زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه در آمد آن راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از بنی
تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید حضرت امیر المؤمنین ع در جنگ نهروان پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت
حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه‌اش مشتعل گردید او را
بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب است آن ملعون برای مصلحت
گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش اگر از کشتن او سالم ماندی
با من عیشها خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب
با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز بان شهر نیامده‌ام مگر برای اینکار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه
میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او همراه کرد و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید
و گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی

را بر کشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفتند ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته و کشتن آن ایشان نیست ابن ملجم گفت
که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون آید ابیطالب خود را بمیزنیم پس آن ملعون آن سه را با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان آن سه ملعون با عزم بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب آن
ملاعین را در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه عمامهای حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد
پس آن سه ملعون آمدند نزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین ع داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس
گفته بودند او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید
که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را
فهمید و با اشعث لعین گفت که ای ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین ع دوید که آن حضرت را خبر کند قضا را
آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمؤمنین کشته شد ایضا روایت کرده اند که عبدالله بن
محمد ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آن شب بعبادت احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک
در مسجد که بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین ع است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین ع داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز
داد و گفت الصلوة الصلوة ناگاه صدای حضرت را شنیدم و برق شمشیر را دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی
و در اول شبیب بهره ضربتی بر سر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بحضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت
مشغول نماز شد ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عم او
او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیرالمؤمنین را کشته خواست که بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن
ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که
چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین ع کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر در مسجد آمد چون حضرت نزدیک
محراب آمد مشغول نماز شد بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آنحضرت زد بر جائی که از ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون
صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین ع بمسجد دویدند ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند پدر بزرگوار خود را
برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند
شد پس آنحضرت دیدهای مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین ع نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای
دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یکضربت بیشتر مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد
چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا ص را دیدم که مرا تکلیف فتن میکند فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در ارشاد
بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع در شبی که ضربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای
نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سر شریف او زد که بر رو در افتاد پس آن ملعون را گرفتند نگاه داشتند تا مردم رسیدند و آن ملعون را
گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر حسن و حسین ع را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را رعایت
کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمائید
بیش از یکضربت باو نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع از اسمعیل عبدالله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب
حضرت رسالت ص اختلاف بسبب عثمان کشته شدن از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم
که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در نماز
است و با دل حزین و صدای ضعیف ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم
که او مرا نبیند و بسخن او گوش دادم و شنیدم که میگفت یا حسن صحبته یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس کمثله
شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد
والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک و توفیر رحمتک پس سر از سجده برداشت نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست
و بروی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد گفت هدایت کننده را در پس سر
خود گذاشته بود از او سوال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد ص پس من متوجه کوفه شدم
شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت

تلی آمد با خدا مشغول مناجات شد گفت خداوندا پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجای او باشم پس بر من
ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام
و ایشان از من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند از آنچه پیغمبر تو خبر داده بود مرا نمانده است
مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آنرا بعمل آورد خداوندا شفا و فنا را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان
خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من هم از عقب او آمدم
تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب ع است اندک وقتی که شد از آن نماز شنیدم دیدم که آنحضرت از خانه
بیرون آمد از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را ضربت زدند بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی
از اصحاب آنحضرت در خانه آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن ع از خانه بیرون آمد
و گفت که امیرالمؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید جماعت رفتند من در خانه آنحضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد
و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن ع بیرون آمد فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند با هم
قوت رفتار ندارد و تا امیرالمؤمنین را نه بینم بجائی نمیتوانم رفت پس گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید
چون داخل شدم دیدم حضرت امیرالمؤمنین ع را بر بالشی تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری
خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را باین حال مشاهده کردم بیتاب
شدم و بر قدم مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش
دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او در آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین وصیت کن حضرت فرمود
که بالش برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحدی که در خور بزرگواری او است و می پسندد و در حالتی که متابعت
کنده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختن میرسد
بانچه از آن میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدر او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر
نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار آن علمی است که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت
من بشما آنست که شرک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید سنت و طریقه محمد ص را ضایع مکنید کتاب
خدا و سنت آنحضرت را بر پا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از طریقه حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت
نخواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بار او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست رحیم
و پیشوای شما امامی است دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت میکنم
پس دل بدنیا بسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد آن سایه بزودی از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند
نزد او جمع کرده باشد بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاور
بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و در عهد بلاء اعلاء متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن
حرکتها که از او مشاهده میکردید شما عبرتها که از او میدید خاموش خواهد بود بعد از آن خطبهای که از او میشنیدید و علوم الهی و معارف
ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من پس بدرستی که آن پند دهنده تر است شما را
از هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرد ملاقات شما را بار دیگر در رجعت قیامت خواهید دید و در قیامت مرا و بزودی خواهید
مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت چون دیگری بجای
من نشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده‌گاه ما است پس اگر عفو کنید عفو از برای
من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب عقلی
که عمرش در دنیا حجت بر او شد یا ایام زندگانی او را بسوی بدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما را و شما را از آنها که نعمت دنیا مانع
نمیگردد ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود بدرستیکه ما هم از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت
ما بسوی مرگ است پس روی کرد بسوی امام حسن ع و فرمود که یکضربت بر او بیشتر مزن بجای یکضربت که بر من زده است هر چند اگر بیش زنی

کتاب کافی و بصائر الدرجات و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهلبیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن
را وصی و خلیفه خود گردانید نص بر امامت آنحضرت نمود کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر
آثار آنحضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآن حضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم
و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم
نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود
گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود
محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی
حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند گرامی تو بعد از من صاحب امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تو است اگر خواهی از او عفو
کن و اگر خواهی یک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتنامه علی بن ابی طالب است وصیت میکند که
گواهی میدهم بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول خدا است که او را با هدایت و دین حق فرستاده
است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه
از برای پروردگار عالمیان است و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع
اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شما است که نمیرید مگر با دین اسلام
و چنگ در زنید بریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خدا است و همه بر طریق حق مجتمع باشید پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم
از رسول خدا میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میکند و هلاک
کننده خلق است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان
گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که هر که
یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حقتعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم آتش جهنم را واجب
گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه
حضرت رسالت ما را در باب همسایگان وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب
خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید بدرستیکه اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما
نازل خواهد گردید کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد و خدا را بیاد آورید در باب نماز
که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید
در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک گردانید با خود
در معاش خود و خدا را یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدانید که جهاد نمیتوان کرد در راه خدا
مگر با امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و هدایت یافته باشد خدا را بیاد آورید در باب ذریت
پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت
نمائید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق این گروه از
صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند از خدا بترسید در باب زنان و غلامان
و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان
شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید در راه خدا مترسید از ملامت کنندگان حقتعالی کفایت کند از شما هر که را اذیت رساند
بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را اگر
ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و
بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را
بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حقتعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل
بیت و حفظ کند در میان شما سنت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت

تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم الهجرت و در شب نوزدهم ضربت بآنحضرت رسیده
بود مؤلف گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال
دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که چون پدرم را وفات دررسید مرا چنین وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابیطالب برادر محمد رسول
خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من اینست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خدا و برگزیده او است او را
بعلم خود برگزیده و او را برای امانت خود پسندیده است گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد اهل قبرها را و از مردم سؤال خواهد کرد
مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه های ایشان پنهان است ترا وصیت میکنم ای حسن و تو بس است که وصی منی برای من
وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه
خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلتش بجا آوری
و زکوة را باهلش برسانی و در وقتی که هر چیز بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالت
خوشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را اکرام داری و بر ارباب مشقت و بلا رحم نمائی و خویشان را نوازش کنی
و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتها است و آرزوهای خود را کوتاه
کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و خواهش آن را از دل بدر کن زیرا که تو گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی
ترا وصیت میکنم بترس خدا و تعجیل در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن [illegible]
از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و بتاخیر مینداز و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن تامل نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح
تو در آنست و بپرهیز که خود را در جاهائی که محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد
همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی
کننده باش و با برادران از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر دین تو
نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را با کسی
که عقل و علم ندارد و در معاش خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو
باد در عبادات بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان بسلامت باشی و از برای خود
بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن و بسیار یاد کن از خیرات تا دانا گردی و در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از اهل
خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا آنکه پیش از خوردن تصدق کنی بر تو باد بروزه
داشتن که آن زکوة بدن است و سپر است برای اهل خود از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از شر دشمن خود اجتناب کن
و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای من است ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو
تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی من است از تو و ترا وصیت میکنم که برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او جگر گوشه است و فرزند
پدر تو است و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس او با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست
و خدا خلیفه من است بر شما از او سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر
خدا نازل شود بفرج شما و حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر
المؤمنین در حوالی شهادت خود فرمود در خواب دیدم رسول خدا را و بآنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم
کردند حضرت فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند سرهای ایشان را
بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابو بکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت
ایشان گذاشتند بسند دیگر روایت کرده اند از امام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین بود که گفت روزی از آنحضرت شنیدم که
با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت
اثر است که با ما میگوئی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی
بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد
حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من میگوید که یا علی زود بنزد ما

که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود در این
وقت نشسته بودم مرا خواب برد دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد با آنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین
کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحب بدی بدهد ابن بابویه بسند معتبر از
حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر
خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این
ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه در آمدم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود
چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود ای دختر گرامی
گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت
فرمود ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول
خدا نزد من نشسته است میگوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته
بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در
شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت که
یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و
ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گذارد حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که
در تمام آن شب بیرون می آمد باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ام این شبی است که مرا
وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید بیت شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم بربند که مرگ البته بتو خواهد
رسید جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بر صحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند فریاد میکردند
چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کننده گانند بر من و بعد از من ایشان نوحه خواهند
کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را می شناخت
و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید میشد میدانست چون مرغابیان بروی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند
که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول
نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح تا آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این
حضرت فرمود که همانا آنجناب در آن شب مخیر شده بود و تعجیل در لقاء الله اختیار میشد مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است
و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست مجملا میباید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت
و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آن حضرت آوردم و نمک
سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بآن طعام نظر کرد گریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده
مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنم تا او از دنیا رفت و طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی
و آشامیدنی و پوشش او نیکو است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام
او عذاب خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلید گنجهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که
اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و براه می اندازم بگیر اینها را اگر کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت
فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ آنجناب فرمود مرا چنین است مرا بدنیا احتیاج نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز سیر
تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت
که توفیق هر چیزی یافته ای محمد فرمود ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی از آخرت پیش میفرستد باو میرسد
ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از نان خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای
حق تعالی بجای آورد پس برخواست و مشغول نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی مینمود و بسیار
از خانه بیرون میرفت و داخل میشد باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت

نمود پس اندکی خوابید ترسان بیدار شد جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود
و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که ناگاه حضرت را خواب
ربود باز ترسان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلب فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت در این شب خواب
هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابو الحسن در این زودی نزدیک ما
خواهی آمد نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه
نزد ما خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان را از او
شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان را بنیکیها و نهی کرد ایشان را
از بدیها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون
میرفت باطراف آسمان و ستارهها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبی است که مرا وعده داده است
پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد علیهم السلام بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون در آن شب
قلق و اضطراب آن حضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت
ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعب و ترسی در دلم بهم نرسیده است امشب بسیار ترسانم
پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده
است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر با آنچه عهد
کرده است بسوی من رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول
تضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامههای
خود را پوشید متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند
بالها گشودند فریاد کردند پیش از آن شب صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کننده چند اند که از عقب ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما
اهل بیت فال بد نزده ایم فال بد در ایشان اثر نمیکند لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این
مرغابیان را رها کنی که حیوان بی زبانی چند اند که حبس کرده ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاههای
زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر آنحضرت بند شد از کمر باز شده افتاد پس از زمین برداشت
بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمونهای اینست که بر بند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ آن
وقتیکه نازل شود بساحت تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندانید گریاننده است ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود
که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود
شنیدم گفتم واغوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر
ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده و شنیده بودم بخدمت امام حسن علیه السلام نقل کردم حضرت
برخواست از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود با آنجناب رسید گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده
گفت ای نور دیده من خوابی هولناک دیدم جناب امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه
ابو قبیس فرود آمد دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس باد
وزید و آن ریزهای سنگ را پراکنده کرد هیچ خانه در مکه و در مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت
ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه
اندوه و مصیبت در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول
خدا مرا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی جناب امام حسن علیه السلام فرمود ای پدر هرگاه که میدانی
که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند چگونه قصاص پیش از جنایت نمایم پس فرمود که ای فرزند برخیز بخواب
برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم

حزین و غمگین نشستند بر اقوال و احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد شدند قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرده ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برامد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر آنکه صدای آنحضرت را می شنیدند ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه نزد او امد گفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت علی را میکشم میدانم بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنید آن ملعونه گفت برو که فرصت از دست میرود بروایتی دیگر در تمام آنشب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند انتظار آنحضرت می بردند چون از اذان فارغ شد بزیر امد و مشغول تسبیح و تقدیس حقتعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بصحن مسجد درامد خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه بابن ملجم رسید دید که او برو خوابیده است فرمود برخیز از این خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیکست از آن آسمانها از هم بپاشد زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از آن در گذشت نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون نزد آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت فزت و رب الکعبه یعنی فائز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر مبارک آنحضرت دوید چون مردم نزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ام شما را و در زمین بر میگردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست گفت رسول خدا و روایت کرده اند که پیشتر شبیب ضربتی حواله آنحضرت کرده و بر طاق مسجد آمد چون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزیدند و درهای مسجد بر هم خورد چون حضرت را برداشتند ردای مبارک آنحضرت را بر سر بستند خون از سر و روی مبارک آنحضرت جاری شد و بر محاسن مبارک کشید فرمود که این است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا میزد که بخدا سوگند که در هم شکسته شد ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم نبوت و بر طرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرده فریاد و ابتاه و اعلیاه و امحمداه و واسیداه برآورد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند میگویند وا اماماه وا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند فریاد و ابتاه و اعلیاه برآوردند میگفتند کاش ما را مرگ در می یافت این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابوجعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نتوانست پس حضرت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را با بما ادا کرد خون خود را بر روی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة المأوی حاضر شده اند انتظار پدر ترا میکشند پس شاد باش و ترک نوحه کن که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است چون این صدای وحشت اثر در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانه ها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین سر در دامان امام حسن نهاده است و آن جای ضربت را محکم بسته اند چون می بیند و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بذکر تسبیح و تهلیل الهی مشغول است میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة المأوی را پس آنحضرت ساعتی بیهوش شد و حضرت امام حسن گریست قطرات اشک از دیده های نور دیده مصطفی حسن مجتبی چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوار

دبخته شد چشم گشود فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و غمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند انتظار قدوم من میکشند ملائکه آسمانها پدر ترا که حق تعالی صدا ها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد برادرت حسین بر تیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و با این حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا میگوئی که این معامله با تو کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از این باب کنده داخل مسجد خواهد شد پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر مبارک آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بدرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحس می انداختند و گوشت او را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود سخن نمیگفت حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیرالمؤمنین و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطا ها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود برای تو آن ملعون سر بزیر انداخت جواب نگفت پس در آنوقت صدای تمام مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب از زوجه خود در خانه خوابیده بودم من در خواب بودم و او بیدار بود چون صدای خبر قتل امیرالمؤمنین را از میان آسمان و زمین شنید بود مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم گفتم خدا دهانت بشکند این چه سخن است مگر امیرالمؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست کرا یارای آنست که او را بکشد او شیر خداست پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمانها شنیدم گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند و این سخن بودند که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید شنیدم کسی میگفت قتل امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت به آنطرف راست و چپ نظر میکرد گویا راه با او تنگ شده بود با او گفتم که وای بر تو چرا سرگردانی کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت حیره گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمؤمنین نکردی گفت میترسم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدی که امیرالمؤمنین کشته شده است آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسس احوال امیرالمؤمنین و امام مسلمانان از او در خشم شدم شمشیر بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل امیرالمؤمنین میخواست بگوید نه حقتعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربتی وارد کردم او را بر زمین افکندم مردم رسیدند بر او آمده کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خدا را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین چشم گشود میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن فرمود این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون نظر حضرت بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بتو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند که ترا بقتل رسانم و من ترا واگذاشتم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت لیکن میخواستم حجت خدا تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین برای آن ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را باتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را مبر که حضرت رسول فرمود که زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرا بردارید بخانه برید پس حضرت را با همان گلیم برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدور آنحضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسن در حین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد

بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا است کویا که امروز برای مصیبت تو او را موختم پس حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
خود طلبید چون نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم را دید که از بسیاری که زهر مجروح کرده بود دست مبارک خود را از دیدها نور دیده خود
پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند
و اضطراب ترا و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند به سبب که حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردند و در نزدیک محراب
خوابانیدند زینب و ام کلثوم آمدند در پیش آنحضرت بنشستند نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت ترا که
تربیت خواهد کرد بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن
نخواهد گردید پس صدای گریه از بیرون حجره بلند شد ناله و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند
حسن و حسین را نزدیک خود طلبید ایشان را در بر کشید رویهای ایشان را می بوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن
آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول بسبب زهری که بآن حضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت
بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت کرفت اندکی تناول کرد فرمود که این شیر را ببرید و بآن اسیر دهید
که بیاشامد بآن سفارش نمود بحضرت امام حسن که آن ملعون را اطعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را
بحبس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشتم اما پدر ترا کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم
که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر
داده ام که آنرا بزهر داده اند ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را امروز همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه گفت
چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسیده در آن شب نشسته نماز میکرد با وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه
صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من
سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند حجر بن عدی برخواست
شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند تکلیف نمایند
که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند که یا امیرالمؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند با آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود
بارالها بهمین یقین و بهمین ایمان ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید تناول نمود فرمود که این آخر
روزی من است از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد ایشان را وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما
او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیتها بخیرات فرمود در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی
و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید عرق از جبین منیر میریخت بدست مبارک خود پاک
میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبینش مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود
پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه در آمدند حضرت امام حسن ع
گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده فرمود ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه شود جد رسول خدا را در
خواب دیدم و از آزارهای این امت و شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل
ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد اکنون
سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما همه از منید و من از شمایم و گرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه
بودند ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم و بحبیب خود
محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود
رسول خدا که از کافور بهشت است جبرئیل آورده بود برای آنحضرت چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کار ندارید عقب آن را
بگیرید بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید هر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست بر جنازه من را بر زمین گذارید ای حسن
تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگوید بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت
حسین که قایم و مهدی این امت است و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار
خاک آن موضع را دور کن پس قبری خواهی یافت و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت
نوح ع برای من ساخته در آنجا که است بس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ

آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد
بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد
وصی او جمع مینماید بعد از آن جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود
تابوتی بر ناقه ببند و سران ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام در بعضی از روایات معتبره
از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع فرزند خود امام حسین ع را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت
بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا
که اراده کنند جسد مطهر آنحضرت بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت زود باشد که فتنها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان
این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب کنند انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس از جناب امام حسن و امام
حسین ع فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنهای بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان
شما و ایشان حکم کنندگانست پس رو کرد بامام حسین ع فرمود ای ابو عبدالله تو شهید این امتی پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلا این را گفت و ساعتی
مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسول خدا و عم من حمزه و برادر من جعفر نزد من آمدند گفتند که زود بیا بنزد ما که ما
مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید با اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان
حفظ نماید خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من گفت لمثل
هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا
با آنها است که پرهیزکاری کردند با آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست مشغول ذکر خدا گردید و بقبله آورد و دیدهای خود را
برهم گذاشت و دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض
رضوان خرامید ابن قولویه بسند معتبر از زایده بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین ع رفتم فرمود که ای زایده شنیده
که تو بزیارت قبر جناب امام حسین ع میروی زایده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا مرتبه و منزلتی نزد خلیفه
هست او را خوش نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد فضایل ما را یاد کند حق ما را بر این امت ذکر کند زایده گفت بخدا سوگند
که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت
سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا بدرستیکه خبر میدهم ترا بخبری که از جمله خبرهای مخزون و مخفی نزد منست
بدرستیکه چون در صحرای کربلا بما رسید آنچه رسید با پدرم شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او آنچه شهید شدند و حرم او را و زنان
او را بر شتران سوار کردند بجانب کوفه میبردند چون بجهت گاه رسیدیم نظر بر کشتگان افتاد ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون
نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید اندوه بزرگی در سینه من حادث شد نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند که در این وقت عمه
من زینب دختر علی مرتضی علیه السلام در من مشاهده نمود مضطرب شد گفت ای یادگار گذشتگان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم نزدیک است که خود را هلاک کنی
ای عمه و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان
عمو و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند ایشان را کفن و دفن نکرده اند هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی
گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا که بجد و پدر و عم تو خواهد رسید خدا از
که خدا گرفته است پیمان گروهی از این امت که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد این اعضای
پاره پاره را جمع خواهند کرد و باین بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانی که برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی
و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آن اثر هر چند
سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت پناه بدیدن حضرت فاطمه زهرا
آمد پس جناب فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد حضرت امیرالمؤمنین ع طبقی خرما آورد و من کاسه آوردم که در آن
شیر و مسکه بود پس حضرت رسول ص و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع از آن حریره تناول نمودند از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه
میل فرمودند پس امیرالمؤمنین ع ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی
مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان
نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید دستهای خود را بسوی آسمان گشود بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده [illegible]

شد آب بدانش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت ساعتی سر در زیر افکند مانند باران تند آب از دیدهٔ مبارکش میریخت چون اهل
بیت رسالت این حالت از او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمیکردیم که از سبب این گریه از آن
حضرت سؤال کنیم چون اینحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند سبب گریه شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های تو را گریان نگرداند
بدرستیکه اینحالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیرالمؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون
شما را مجتمع دیدم از مشاهده شما سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم
که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد گفت یا محمد بدرستیکه خدا تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید
از شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزندزادهٔ خود پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه
گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانچه بتو عطا میکند در آن
روز نیز با ایشان عطا خواهد کرد چنانچه بتو بخشش مینماید با ایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی زیاده از مرتبهٔ خوشنودی تو
با ایشان کرامت خواهد کرد با بلیه بسیاری که با ایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد یافت بر دستهای
گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند دعوی کنند که از امت تواند حال آنکه بری اند از خدا و از تو ایشان را بشمشیر آبدار و انواع
زجرها و ستمها بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی این حالت را از برای ایشان
پسندیده است ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد
کردم و راضی شدم بقضای او و بر آنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد
بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها با او خواهد رسید در آخر کشته خواهد
شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود آن شهر محل
شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب این حال بلای اهلبیت تو بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد این فرزند
زاده و اشاره کرد بسوی حسین ع شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا گویند
بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز باخر نرسد آن
بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید
شوند احاطه کنند با ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید کوهها بجنبش آید و موج دریاها بلند شود و حرکت و اضطراب
در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند از برای مکافات بدی که احسان ترا ادا
حق تو بجا آورند و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند بیاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند
و ایشان حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینها است که منم خداوند و پادشاه
قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود
سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیدهٔ مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده و عهد و پیمان او را
شکسته و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند
کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس چون حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار
کند ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوی
خوش بهشت بدنهای شهیدان را بآن آب غسل دهند آن حلها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند ملائکه صف صف
بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که کافران ایشان را نشناسند در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت
عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا بر پا کنند که علامت و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای
رستگاری مؤمنان و فایز گردند از ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمانی صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و
بر آنحضرت صلوات فرستند بتسبیح حق تعالی گویند طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت قبر شریف می آیند
از امت تو و بان زیارت تقرب میجویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و رویهای ایشان را مهر کنند بمهری
از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیا است چون روز قیامت شود از رویهای ایشان
از جای آن مهر که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند

گویا می بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل بود و جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد با ما از ملائکه آن قدر باشد که عدد
ایشان را احصا نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم برویهای خلایق و برروی هر که اثر آن مهر مشاهده کنیم او را از اهوال شدائد آن
روز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا دو فرزندزادهٔ تو حسن و حسین را و نیت
او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف
کنند رسم و نشان آن قبر را و محو نمایند آثار آن را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و گریهٔ من این بود پس
زینب گفت که چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده است میخواهم
که آن را از تو بشنوم حضرت فرمود ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا می بینم که ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این
شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شما را برند از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آن وقت صبر کنید شکیبائی نمائید
بحق خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آن وقت در روی زمین خدا دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان
شما نباشد چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین
با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه شیاطین ما مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن
ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستوجب جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهلبیت رسالت زده اند پس تا توانید
سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان
ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد ابلیس گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما
هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از گناهان کبیره ضرر نمیرساند زایده گفت که چون امام زین العابدین ع این حدیث را بمن روایت کرد
فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری بشهری میرفتی هر آینه کم بود

فصل چهارم در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق ع
منقول است که چون حضرت نوح ع بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانهٔ کعبه و هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که
از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم ع را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد آب تا زانوی او بود تابوتی که جسد حضرت آدم
در آن بود بیرون آورد و در کشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن
کرد و در پیش روی حضرت آدم ع قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین ع تراشید برای دفن آنحضرت در پیش سینهٔ خود
قرار داد در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت
امام حسن و امام حسین ع گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید کفن کنید حنوط کنید چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه بر خواهند
داشت شما عقب آن را بر دارید بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده
پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از کنج
خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید عقب جنازه بر خواهد خاست و اگر عقب جنازه را بر میدارید پیش جنازه خود بر خواهد
خاست چون آن حضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت را بر داشتند در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را
شنیدند که امیرالمؤمنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر
پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم
روایت کرد آخر سخنی که پدرم به برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید
بدن مرا بآن بردی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بآن خشک کردیم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود مرا بر روی تخت بخوابانید
و عقب تخت را بر دارید بهر طرف که پیش تخته میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت بر تشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم چون بنجف
رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند امام حسن ع کلنگی بر گرفت چون یک کلنگ بر زمین
زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم
این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به هفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستم که بزمین
فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکو است

منظر تو و چه خوشبو است قبر خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر المؤمنین
را ضربت زد امام حسین ع از آنحضرت پرسید که این ملعون را بکشیم فرمود که نه و لیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید مرا در پشت
کوفه در قبر برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که در قبر برادرم هود دفن کنید ایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر از
حضرت امام محمد باقر ع پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین ع که مردم اختلاف کرده اند در قبر آنحضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوح ع مدفون
شد پرسید که متوجه دفن او که شد فرمود که رسول خدا ص با ملائکه بزرگوار ان کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث
بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین ع شد با امام حسن و امام حسین
گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید عقب این تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خواست مرا ببرید بسوی غریین
که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا سه قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد
شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر
شد و در آن نوشته بود که این چیزیست که نوح ع برای علی بن ابی طالب ع ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد
برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از کرامت بودن آنحضرت نزد حقتعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه بر خوردند که نماز بر آنحضرت را درد
نیافته بودند چون این خبرها را بایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر قبر آنحضرت
چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از
حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس
حضرت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع وصی نواب امت بود حقتعالی قبرش را در قبر وصی نبی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول ص خبر داد
اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون خواهد گردید و خود حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا ص فرستاد خبر داد
پیغمبر ص که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد و بپسر خود حسن و حسین ع و گفت چون من از دنیا
بروم مرا غسل دهید حنوط کنید در شب جنازه مرا پنهان بردارید و هر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که
جنازه من قرار میگیرد با امانتی که شما را یاری خواهند کرد در دفن من در شب آن ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بشما بیاید پس مرا در آنجا
دفن کنید که آن طور سینا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آن حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن
و امام حسین ع و محمد بن حنفیه و عبد الله جعفر داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که با جنازه آنحضرت همین چهار
نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه او را دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند نشانه از برای قبر نگذاشتند در روایت بسیار معتبر است
که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق ع خواص اصحاب خود را نشان داد فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده اند که روزی هرون
الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون بنزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوی چند رها کرد ساعتی
بآن آهوان جدال کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند
باز آهوها بر تل بالا رفتند آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون متعجب گردید از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را
میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم آن مرد گفت قبر علی بن ابی طالب ع در این تل است باین سبب جرأت نمیکنند
جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین ع وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت
و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید حنوط کنید باین حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن ع فرمود که چون آنحضرت
از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتم که بوی شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده اند که چون
از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند آن شتر روانه شد از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر
در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند ندانستند که کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود
آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد مرغان سفید بسیار از میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند دفن کردند تا ابر
و مرغان ناپیدا شدند بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویه این اطاق لوحی خواهید یافت مرا
بر روی آن لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند در آن لوح

نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب ع در همان خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته
بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود خود میگشت پس امام حسین ع با امام
حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است خود میگردد حضرت امام حسن ع فرمود که ای ابا عبد الله با ما جماعت دیگر
هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت بپا ایستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواست ایشان عقب آن گرفتند در اثنای راه
صدای بال ملائکه را می شنیدند صدای تسبیح و تهلیل ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده
بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن ع بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین چنانچه آنحضرت وصیت کرده
بود مؤلف گوید که این روایات اگر چه محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق ع پرسید از سبب خم شدن عماری که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه
میگویند حضرت فرمود چون جنازه حضرت امیر المؤمنین را پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی
از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین ع از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند
روزی شد که رسول خدا ص از دنیا رفته بود چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد زمین بلرزید صدای تسبیح و تقدیس از میان
هوا بگوش مردم رسید میدانستند که صدای ملائکه است صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می شنیدند محمد بن الحنفیه گفت که چون
برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد احتیاج نداشتند
بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف که میخواستند جسد مطهرش میگردید طرف دیگر ظاهر میشد بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد
مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود حنوط
را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوش بو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت
را جبرئیل و میکائیل برداشتند عقب تابوت را امام حسن و امام حسین ع برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که
جنازه آنحضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت همه آنها میشدند خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت امام حسین ع میگریست
میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت
ترا چون جنازه بنزدیک کوفه رسید فرود آمد بر زمین حضرت امام حسن ع پیش ایستاد بجماعت بر آنحضرت نماز کرد هفت تکبیر گفت
چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیا ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش کرده بودند
بر آن تخته نوشته بود این چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر چون خواستند حضرت را بقبر
برند صدای هاتفی شنیدند میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق
الانوار از حضرت امام حسن ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با حسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک را
بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آن حضرت را در ضریح مقدس گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند
که پرده از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن ع آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت
و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین ع سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که
فاطمه زهرا و حوا و آدم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیر المؤمنین ع را دفن کردند صعصعة بن صوحان
عبدی نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد
ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود با آنچه اراده داشتی رسیدی و تجارت
سودمند کردی نزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند در
جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید ترا
از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو با دوستان تو دوست
باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و مرتبه
چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی
بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنها را برطرف کردی بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس
بر تو باد از ما بهترین صلوات سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال

ابیاز برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی و یاری او و مسارعت نمودی جان خود را
فدای او کردی در وقتی که اهل ایمان ترسیده بودند در نصرت او بکار بردی آنچه بود در شکستن حق تعالی امر جبار عنید را بتو ذلیل گردانید هر که او را شیر بدانستی تو
در هم شکستی قلعه های شرک و کفر و عدوان را بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس
بحضرت رسالت نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیم تر بود و علم و فهم تو از همه فراوان تر بود و یقین تو از همه کامل تر بود و دل تو از همه کس سخی تر بود
و همتها نمودی در چیزی از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی ما
بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شری است و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن تو را قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا
و از بالای سر میخوردند لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را بگریه آورد پس [illegible] بسوی حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم ایشان را تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند
چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه و حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری
بستند بجانب مدینه روانه کردند ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد
باقر سؤال کرد که مرا خبر ده شبی که علی بن ابیطالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته
شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت
ظاهر شده در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین
شهید شده بود ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند
چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال
خواهند گریست و ابن عباس گفت چون حضرت امیر المؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید هر سنگ را که از زمین بر
میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد
در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا
رفت شنیدند هاتفی در خانه آنحضرت آواز داد [illegible] فی النار [illegible] امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما
مرد از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر [illegible] جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را نزد پادشاه خود بردند کفر را با ایشان عرض کرد
ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن نفت را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد که خبر
ایشان را بمسلمانان برساند آن شخص را که بر میگشت گاه در میان بیابان صدای اسب شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را
در روغن انداخته بودند گفت شما را در حضور من در روغن انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باینحال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی
بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه
حاضر شوید بر او نماز کنید الحال از نماز او بر میگردیم بقبرهای خود میرویم فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد
ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت
من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مرد
برخیزد که مردم در حضور دیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن تنگی در میان مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود بدرستیکه یا علی میان
مردم است منزله من خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت من است علی بمنزله عروق و استخوان من است علی برادر و وصی من است
در اهل بیت من جانشین من است در میان قوم من وفا کننده است بوعدهای من ادا کننده قرض من است علی یاری من کرد در شدتها برای من با
کافران جنگ کرد در وقت نزول وحیها حاضر بود پیش من با من طعامهای بهشت تناول نمود مگر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد گواه کرد
جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم یا علی در میان شما است بر شما امری مشتبه نیست چون
علی از میان شما برود مسئله ای بر شما ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت
از دنیا مفارقت نمود در آن حال خضر بصورت مرد پیری شتابان آمد میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون گفت امروز منقطع شد
خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین در آن خانه بود گفت خدا رحمت کند شما را ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه

بیشتر و شبیه ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریفتر بود گرامی ترین مردم
بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتیکه اصحاب او ضعیف شدند مردانه
بجهاد رفتی در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند از طریقه رسول خدا بدر نرفتی و تو
که مربای از اصحاب او براهی رفتند خلیفه آنحضرت بودی بحق منازعه و تذلل ننمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد
بران و کینه منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی وقتیکه دیگران عاجز شدند بنور
خدا در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران ایستادند اگر اطاعت تو مینمودند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست تر بود و در
پیشی گرفتن در خیرات از همه بلند تر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راست تر بود و رای تو از همه بزرگتر بود دل تو از دلهای دیگر
شجاع تر بود یقین تو از همه محکمتر بود عمل تو از همه نیکوتر بود بهمه امور از همه کس دانا تر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای
مؤمنان پدر مهربان در وقتیکه عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ
کردی هر چه را ضایع گذاشتند رعایت کردی هر چیز را که مهمل گذاشتند بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند صبر کردی در وقتی که ایشان
جزع کردند دریافتی هر چیز را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند آنچه را که گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده برای مؤمنان بودی باران
رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بنعیم جنت با آرزوها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت سوابق ایشان را
تو منضبط کردی فضایل ایشان را تو بردی تندی تو در دین خدا بکند بدل نشد دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن
در نفس تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی در رشد ایمان و یقین مانند کوه که بادها نتوانند از جا حرکت بدهند و هیچ چیز آنرا بجنباند از جا بود
چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد
خدای تعالی کسی را در تو راه عیبی نبود کسی از تو امید جانبداری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی
و ناتوان خوار و دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صدق و مدارا و دوستی بود گفتار تو حکم و حتم بود امر تو بردباری بود و دوراندیشی
و رای تو علم و عزم بود پس رفتی از دنیا که گشوده شد که راه حق را ظاهر کرده بودی کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی آتشهای
فتنه را فرو نشانده بودی امور دین تو معتدل شده بود ایمان بتو قوت یافته بود مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی دور
و دراز بتعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی بتعب شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که کسی تواند ادراک کند آن را عظیم شد مصیبت
تو در آسمان در هم شکسته مردم را پس میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا
سوگند که هرگز بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مؤمنان کهف و پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر
خود ملحق گرداند ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند گوش دادند سخن او را و میگریستند اصحاب
رسول خدا بگریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین
از دنیا رفت امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت
نگرفتند بر او در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شده و در این شب عیسی باسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن
نون شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از
او بوده اند بعد از او نخواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست
او میرفت میکائیل از جانب چپ و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشته مگر هفتصد درهم که از عطاها
او زیاد آمده بود میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب
تعزیه اند [illegible] گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود هر که مرا شناسد
شناسد هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسیکه حق تعالی
او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی منم از اهل
بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا اقتراف حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول
خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت از منبر فرود آمد
مردم با او بیعت نمودند **فصل پنجم** در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعین است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر

صادق ع منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین ولد الزنا بود و از قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را
نمیشناسیم نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ع ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون ابن ملجم را بنزد امام حسن ع آوردند ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پیمان
بکشم وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی میروم بنزد معویه او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو
می آیم حضرت فرمود که نه زود بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید بدست مبارک خود کردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است
که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن ع التماس نمود که قصاص آن لعین را باو واگذارد چون رخصت یافت میخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای
آن ملعون کشید گفت تبارک الله الخالق الانسان من علق ای پسر برادر دلی میل کرم سرمه در دیده من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را
بریدند و سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بجزع آمد مردی از حاضران باو گفت ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و دستها و
پاهایت بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه زمانی
در دنیا باشم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کردند که او را باتش سوختند مؤلف گوید که روایت اول اصح و اقوی است ایضا در فرحة
الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بنزد حضرت امام حسن ع آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود فرمود که میخواهد
از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت
کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین ع را دفن کردند صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم یکساعت
زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت میباید دستها
و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم محمد بن حنفیه گفت او را اول تیرباران میباید کرد و آخر باتش میباید سوخت یکی گفت او را
زنده بردار میباید کشید تا بمیرد حضرت امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم در حق او یکضربت شمشیر بر او میزنم تا بمیرد بعد از آن
جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را
و فساد عظیم در دین کردی پس بیک ضربت او را بجهنم فرستاد و بروایت دیگر حکم کرد که او را کردن زدند ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که
جسد پلید او را بمن ببخش تا او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم آنحضرت التماس او را قبول نمود آن زن آن بدبخت را باتش سوخت
در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین
فتنه در دین کردی ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و زهر آب دادم از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت در
جواب ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی هم بآن شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن ع فرمود که چون من از دنیا
بروم ملعون را بشمشیر قصاص کن قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن رفاد روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم
مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مرد پیری
دیدم با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابراهیم ع نشسته شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعه
داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود
دیگر بار ربع آنرا از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد ناپیدا شد بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد
قی کرده ها او بیکدیگر پیوست مردی شد ایستاد من از حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ بازگشت ربع او را جدا کرد فرو برد پرواز
کرد پس برگشت باز ربع دیگر او را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همان مرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد پشیمان
شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی پس بر در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم
مردی شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت
منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را کشتم حقتعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین
عذاب میکند تا روز قیامت ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در کودالی انداختند بوی گند او اهل کوفه
فریاد و ناله از آن کودال میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود چون مرا بمعراج بردند
باسمان چهارم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد ملائکه خواستند بصورت علی
ابن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگار فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که پسر عم حبیب تو
محمد است و خلیفه و امین و وصی او است پس ما را نیز بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود

خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که
چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی
آن صورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند جسد مقدس
آنحضرت را باسمان بردند در پهلوی صورت امیر المؤمنین ع بازداشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین ع بیایند امام حسین
آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون
حضرت صادق ع این حدیث روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است باید که روایت نکنید مگر بکسیکه اهل آن باشد **باب چهارم**
در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی ص امام حسن مجتبی و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان
ولادت و فوز السعادات و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن
در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد بعضی سال دوم نیز گفته اند اسم شریف آنحضرت حسن بود و در تورات اسم آنحضرت
شبر است زیرا که شبر در لغت عرب حسن است نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است بعضی نیز ابو القاسم گفته اند و
القاب آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است ابن بابویه بسند های معتبر از حضرت امام زین
العابدین ع روایت کرده است که چون امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او
بر حضرت رسالت ص پس او را در جامه زردی پیچید بخدمت حضرت رسول ص آوردند آنحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد مپیچید
او را پس آن جامه زرد را انداخت آنحضرت او را در جامه سفیدی پیچید بروایتی بکر زبان خود را در دهان او کرد و در زبان آنحضرت را می مکید پس
از امیر المؤمنین پرسید که او را چه نامی گذاشته آنحضرت عرض کرد که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت
بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو و ببوی من سلام را باو برسان تهنیت و مبارکباد
بگوی و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هرون است بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون آنحضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت اسم او شبر آنحضرت
فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی حسن است چون امام حسین ع متولد شد حقتعالی
بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی پس او را
بنام پسر دیگر هرون مسمی کردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بآنحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن
پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربی است جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا
بسند های معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت چون امام حسن ع متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول ص آمد
گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم بخدمت حضرت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که
متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه
گفت از حضرت امیر المؤمنین پرسید که بچه نام او را مسمی کرده جناب امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم در نام او ولیکن میخواستم او را حرب نام کنم
حضرت رسول فرمود من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند و میفرماید
که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی گردان حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت
با اسما که قابله بود یک ران بایک اشرفی داد سرش را تراشید موی سرش را بانقره کشید تصدق کرد سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد
فرمود ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از عمل جاهلیت است اسما گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت رسول ص
آمد فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا بنزد من پس آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم باز اذان و اقامه در گوش راست و چپش گفت
در دامن خود گذاشت گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این
ساعت متولد شده است یا رسول الله آنحضرت فرمود که گروهی یاغی کشنده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان
نرساند پس گفت ای اسما این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند زائیده است شنیده ابن صحبت از حضرت رسالت پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرض
کرد که بر شما سبقت نمیگیرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند
میفرماید او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت قابله را یک ران گوسفند
با یک دینار عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد بخلوق بر سرش مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از اهل جاهلیت است
ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین ع مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه

در بیان ... حسن و حسین ... لقب و کنیت آنحضرت

از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت
بزرگواری ایشان نزد حقتعالی بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی کردانیدم باسم سه پسر هرون شبر
و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حقتعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت
نام امام حسن را با جامه حریری از جامه های بهشت بروایت دیگر نام انحضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین ع را
از آن اشتقاق کرد ایضا از امام رضا ع روایت کرده است که نقش نگین امام حسین ع العزة لله بود بروایتی الحمد لله بود و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت ع عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود
انشاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن زودی امام حسن ع متولد شد انحضرت
او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس انحضرت را شیر دهد قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت
می آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند فاطمه را میگفت تو ایشان را شیر مده
ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر
خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور فاطمه ع حسن و حسین را بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید
گریست گفت نامهای ایشان در تورات شبر و شبیر است در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت ع سؤال کرد چون صفات او را
موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف انحضرت کلمه شهادت گفت مسلمان شد ایضا از جابر روایت کرده است که کسی پیش از حسن
و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نکردیده بود از معجزات ایشان است چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حقتعالی در قصه یحیی فرمود
که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه ع امام حسن و امام حسین را از ران چپ
زائید مریم عیسی را از ران راست زائید کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن
و امام حسین ع قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد در چند حدیث دیگر از انحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول ص برای ایشان قوچی بدست خود کشت موی سر ایشان را با نقره وزن کرد نقره را تصدق نمود چون عقیقه
امام حسن را میکشت این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء
لمحمد و آله ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن ع متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد امر
کرد انحضرت را که نام و کنیت بگذارد و سرش بتراشد عقیقه از برای او بکشد گوشش را سوراخ کند در وقتیکه امام حسین ع متولد شد نیز
جبرئیل نازل شد باینها امر کرد انحضرت بعمل آورد فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست در نرمه گوش
کردند گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ع را بمعراج بردند و رکعت نماز بر مین آورد نمازهای واجب همه دو رکعتی بود چون امام حسن
و امام حسین ع متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حقتعالی از برای او اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده
رنگ مبارک جناب امام حسن ع سرخ و سفید بود دیده های مبارکش گشاده بسیار سیاه بود و رخسارهایش هموار بود و برآمده نبود خط موی
باریکی در میان شکم انحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن انحضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود سرهای
استخوان انحضرت کنده بود میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود خضاب سیاه میکرد و موهایش مجعد بود بدن
شریفش در نهایت لطافت بود ایضا از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که جناب امام حسن ع از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه تر بود از
سایر مردم جناب امام حسین ع در سایر بدن با انحضرت شبیه تر بود **فصل دوم** در بیان بعضی از فضایل انحضرت است ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان
روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند
که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند و یکی را در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین
بیاورند حسن بر یکی از آنها بایستد حسین بر دیگری حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد
ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبد الله بن عمر آمد پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد
گفت نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال میکند ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت ع شنیدم
که میگفت حسن و حسین دو گل خوشبوی منند در دنیا احادیث خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و
حسین سید جوانان اهل بهشتند و بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضا از طرق خاصه و عامه روایت

در بیان بعضی از فضائل و مناقب امام حسن مجتبی ع است

کرده اند که حضرت رسول ص فرمود بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از طرق مخالفان از ابن عمر
روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین ع دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از زغب بال جبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران از
کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه ع در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین ع را بخدمت انحضرت آورد فرمود که یا رسول الله
اینها پسرهای تو اند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود بامام حسن دادم هیبت بزرگواری خود را بامام حسین دادم جرأت و بخشش
خود را بروایتی دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که فرزند گل است
برای هر کس و گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین بهترین
اهل زمین اند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطرق مخالفان از ابو هریره روایت
کرده اند که حضرت رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته
است در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنجناب با حضرت امام حسن و امام حسین ع گفت که شما امامید بعد از من و بهترین
جوانان اهل بهشتید معصومید از گناهان خدا شما را حفظ کند لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر
ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند روزی حضرت رسالت امام حسن و امام حسین ع را امر فرمود که کشتی بگیرند با یکدیگر حضرت رسالت
میفرمود ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه بزرگ تر را بر کوچک تر جرأت میدهی انحضرت فرمود من حسن را تحریص
میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند چون جبرئیل می آمد بر
او میگستردند بر روی آن می نشست بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمی نشست چون بالا میرفت آن قطیفه را می پیچید چون پرواز میکرد
از بالهای او پرها می ریخت حضرت رسول آنها را جمع میکرد در تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین داخل میکرد ایضا در کتاب حلیة الاولیا
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود میگفت هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست
دارد ایضا بطرق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت من هر گاه امام حسن را می بینم آب از دیده های من جاری میشود زیرا که روزی
حاضر بودم که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس انحضرت دهان او را باز کرد دهان خود را بدهان او چسبانید میفرمود که خداوندا
من او را دوست میدارم و دوست بدار هر که او را دوست دارد سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین ع در خانه حضرت رسول ص بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آن حضرت با ایشان گفت
بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت
این حالت را دید فرمود حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که جناب رسول ص فرمود یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین ع از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه
پروردگار مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد بروایت دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که عمران بن
حصین گفت روزی حضرت رسول ص بمن گفت هر چیزی را در دل آدمی محلی است هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین ع عمران
گفت تو این قدر ایشان را دوست میداری انحضرت فرمود ای عمران آنچه تو میدانی از دوستی من ایشان را زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه
خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضا روایت کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین ع پس من ایشان را
دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست میداشت ایضا روایت
کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا که هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حقتعالی مرا امر کرده است بمحبت
ایشان ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که
حقتعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابی طالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حقتعالی ایشان را در
عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد
چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد شفاعت من باو نرسد ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت دست حضرت امام حسن و امام حسین ع را گرفت فرمود هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را با من
خواهد بود در درجه من در روز قیامت شیخ مفید از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که حسن و حسین را
دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند و
هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد داخل جهنم کند ایضا

از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت‌پناه نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده
برداشت ایشانرا بانهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای
خود نشاند فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت‌پناه فرمود که حسن
و حسین دو گوشوار عرشند فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی
که من رکنهای ترا زینت داده‌ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می‌بالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن
و امام حسین همه در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشانرا میدید خود را بر زمین می‌افکند پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند
بسعد ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را با امام حسن
عرض کرد از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم
دشوار نباشد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت‌پناه بیرون آمد دست حضرت امام حسن
امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان
طلبیدم دو خصلت بمن عطا کرد سیوم را منع کرد سؤال کردم که بگرداند ایشانرا طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس
اجابت نمود سؤال کردم که ایشانرا و ذریه ایشانرا و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت
ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده‌ام حکم کردنی و تقدیر کرده‌ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهد تو
در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده‌ام بر خود که هر که چنین
باشد او را بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و برحمت او نظر نکنم در روز قیامت ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول
پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب‌ترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت
کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت‌پناه بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین را بر دوشهای خود سوار کرده بود گاهی این را
میبوسید گاهی آنرا تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشانرا دوست میداری فرمود هر که ایشانرا دوست دارد مرا
دوست داشته و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد تشنگی بر مسلمانان غالب
شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد گفت یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید
زبان مبارک در دهانش گذاشت و مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلب کرد زبان معجزنشان در دهانش گذاشت و نیز مکید تا سیراب شد ایضا
روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت‌پناه نزد ما آمد پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن
آب طلبید آنحضرت برخاست و نزد گوسفندی که داشتیم بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی بدست امام حسن داد
پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول مانع مینمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت
فرمود که چنین نیست لیکن چون اول او آب طلبید خواستم که او بیاشامد بدرستیکه من و تو و این دو نور دیده من و این مردی که خوابیده است یعنی
امیر المؤمنین همه در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت
بر منبر صعود کرده حسن و حسین را طلبید پس نگاهی بر ایشان انداخت ایشانرا ساکت گردانید برگشت فرمود که از صعود کردن ایشان بمنبر چنان شد
که گویا عقل از من بطرف شد ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر سر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت
بمسجد در آمدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند می‌افتادند و بر میخواستند چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشانرا
در بر گرفت و در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای ما‌اند که بر زمین راه میروند ایضا بطریق شیعیان از جابر و دیگران روایت
کرده‌اند که حضرت رسالت‌پناه فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و در روایت دیگر
از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود حسن و حسین امامند در میان امت من ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که
حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتری است شتر شما نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما این حدیث را بسندهای
بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده‌اند ایضا در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت‌پناه را مرضی عارض شد
پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت
پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر

در بیان بعضی از فضایل و مناقب حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

المؤمنین داخل شد تناول نمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت بخورد در دست او تسبیح نگفت پس
جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که عید نزدیک
آمد حضرت امام حسن و امام حسین جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده‌اند بغیر از ما چرا ما را
زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامه‌های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز نزد مادر خود آمدند
طلب جامه عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب با ایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول
خدا من خیاطم جامه‌های فرزندان ترا آورده‌ام حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در رخسارش جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته بدست
آنحضرت داد برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه
که عقبهای آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشانرا از خواب بیدار کرد جامه‌ها را بر ایشان پوشید در آن حال حضرت رسالت داخل شد ایشانرا مزین
دید هر دو را در بر کشید بوسید بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله او در جامه‌ها که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود
آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود با شما نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد ایضا
بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت‌پناه نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد جامی از بلور
سرخ آورد مملو از مشک و عنبر گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند ترا باین جام تحیت فرموده امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی را و
دو فرزندانش را چون جام در کف حضرت رسول در آمد بقدرت الهی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان
جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت رسالت‌پناه پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد
چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
وهم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آنرا بوسید برسم امانت تحیت بحضرت امام حسن علیه السلام داد چون بکف آنحضرت در آمد باز بسخن آمد
بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آنرا بوسید برسم تحیت بجناب امام حسین
آنرا بوسید برسم تحیت بجناب امام حسین داد چون بکف آنجناب در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد ندا
کرد یا محمد بالا رفت یا امیر المؤمنین فرو رفت ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آن
حضرت نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از امام
حسن و امام حسین نشست گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر نه نشستی ای مرغ بقدرت حق تعالی گفت من بر زمینی
نمی‌نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده‌اند که
حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند خواه از جور ظالمان پنهان دارند ایضا از کتاب
حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود
که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است باسانید بسیار از کتب ائمه روایت کرده است که حضرت رسالت‌پناه بجناب امام
حسن گفت که شبیه گردیده با من در صورت و سیرت ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت‌پناه نماز
میگذارد جناب امام حسن در پهلوی او بود چون بسجده رفت جناب امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شد حضرت سجود را طول داد راوی گفت
که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آن حضرت چیست دیدم که جناب امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون
حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که پیشتر این قدر طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل
شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول
دادم بروایت دیگر با آنجناب گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگران را نمیکنی آنجناب فرمود این ریحانه من است ایضا از طریق مخالفان از جابر
روایت کرده‌اند که جناب رسالت‌پناه فرمود هر که خواهد که نظر کند بسید و بهتر جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی شیخ طبرسی از
ابن عباس روایت کرده است که روزی جناب رسالت‌پناه بدر خانه فاطمه رفت من در خدمت آنجناب بودم پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس نزدیک
دیوار آمد نشست من در پهلویش نشستم ناگاه جناب امام حسن از خانه بیرون آمد روی شسته بود و قلاده‌ها در گردنش بسته بودند
پس آنجناب دستهای خود را گشود و بلند کرد آنجناب را گرفت و بر سینه چسبانید او را بوسید گفت این پسر من سید بزرگوار این امت است شاید

که حق تعالی برکت و اصلاح کند میان دو گروه از امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت من روزی در مجلس
هرون الرشید بودم پس نام جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد هرون گفت مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم بخدا سوگند
بد و شنید که خبر داد مرا پدرم از پدرش که عبد الله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه
بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند بخدا سوگند که نمیدانم بکجا رفته اند پس فرمود که گریه
مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربان تر است از تو پس بجناب خداوند فرمود خداوندا اگر ایشان
بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن اگر بصحرا رفته اند ایشان را از بلا امانت ده پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان
فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند حقتعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده
که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم و دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده
بخواب رفته اند و ملک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را
نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی
از این دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبک تر شود حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان
بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشان را مشرف گردانم بانچه خدا ایشان را مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید
که خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین اند جد ایشان رسول
خداست و جده ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود میخواهید خبر
دهم شما را به بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول
خداست خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد
بود و جده ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت
خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت صلعم فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله حسن و حسین برگزیده خدا
و فاطمه کنیز برگزیده خداست و بر دشمنان ایشان لعنت خدا و ایضا بطرق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی
و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب
مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود جنة الفردوس با حقتعالی مناجات کرد که ایا مرا زینت نمیکنی و حال
آنکه در من ساکن گردانیده نیکوکاران و پرهیزکاران پس حقتعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین و در کتاب بشایر المصطفی بسند
مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن
را دید که بازی میکند پس آنحضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف
میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گرفت و یک دست بر ذقن او و دست در گردن او کرد و میان
دهان او را بوسید و فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط
پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود فرزند صالح گلی است از گلهای بهشت خدا که در میان بندگان خود
قسمت کرده است و گل من در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن
عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت آنحضرت
بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی بهم تحفه برای آنجناب آورد پس حضرت او را بوسید بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد پس علی آن را بوسید بجناب رسالت
داد پس او گرفت بجناب امام حسن داد پس امام حسن او را بوسید باز بجناب رسالت داد او گرفت بجناب امام حسین علیه السلام داد پس امام حسین نیز بوسید
بحضرت رسالت داد باز آنحضرت بفاطمه داد پس فاطمه او را بوسید و بحضرت رسالت داد پس آنجناب او را بوسید باز بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد چون
او خواست بو کند بحضرت رسول صلعم از دستش افتاد بدو نیم شد نوری از آن ساطع گردید تا با سما اول رسید و سطری بر آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزند زاده رسول خدا و
امان است از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند

که حضرت رسالت صلعم روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ بعیادت حضرت
رسالت صلعم رفت آنحضرت در خانه عایشه بود امام حسن بجانب دست راست آنحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ و او را میمالیدند چون حضرت
بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خواب است بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آنحضرت بیائیم گفتند مادر
این وقت را بیجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ و خوابیدند بخواب رفتند بیدار شدند
پیش از آنکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک بیرون
آمدند آن شب ابری بود باران تند میبارید و برق میتابید صدای رعدی می آمد پس از اعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید
از پی آن رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و بیکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار
رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا بروند پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین
گفت اختیار با تو است پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشان را
پرسید در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد در آنجا نیافت پس برخواست گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفتند
خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آن حضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند
و دست بگردن یکدیگر در آورده اند باران در نهایت شدت و تندی می آمد حقتعالی ابری را بر بالای ایشان بداشته بود یک قطره باران بر ایشان نمی بارید
و ایشان را احاطه کرده بود ماری عظیم که مویهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن و دیگری بر روی حسین
گسترده بود چون نظر آن حضرت بران مار افتاد تنحنح کرد آن مار شنید صدای آنحضرت بکناری رفت بسخن در آمد گفت خداوندا گواه
میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزندان پیغمبر تواند من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت و تسلیم کردم ایشان را پس آنحضرت فرمود ای حیه
تو از چه طایفه گفت من پیک جنیم بسوی تو فرمود کدام طایفه گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم قرآن
که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسران رسول خدا اند ایشان را محافظت نما از آفات و عاهات
و از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشان را و تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار [illegible] و برگشت حضرت رسالت امام حسن را
بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر شد از پی آن حضرت بیرون رفت در راه بآن حضرت ملحق گردید
پس یکی از صحابه بآنحضرت گفت که یکی از این فرزندان را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید و مرتبه ترا دانست
حضرت امیر المؤمنین پیش آمد گفت یا رسول الله یکی از این دو شبل خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد بحضرت امام حسن گفت
آیا میروی بر دوش پدر خود گفت جد بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس حضرت امام حسین علیه السلام ملتفت شد فرمود
که آیا میروی بر دوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمای چندی که ذخیره کرده
بود آورد و نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند سیر شدند شاد گشتند حضرت رسول صلعم گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی
بگیرید پس برخواستند مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول صلعم امام
حسن را تحریص میکند بر آنکه حسین را بر زمین بزن حضرت فاطمه فرمود ای پدر آیا تعجب نمیکنی که بزرگ را بر
کوچک تحریص میفرمائی حضرت فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن را
بر زمین زن ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت تا ایشان را سوار کرد شخصی با او گفت
که تو از ایشان بسال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول
خدااند این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری ایشان را یافتم **فصل سیم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب
آن حضرت است ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبد الله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد مسئله چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند
هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت ای پسرهای امامان مسئله ضرور شد از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین
کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ایشان بپرس که ایشان مسائل
دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو شعری چند خواند که
مضمون یکی از آنها اینست که حقتعالی دو خلد و بهشت را دو نعل گردانیده از برای حسن و حسین ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را با او تعلیم کنند بی آنکه با او اظهار کنند که تو نمیدانی
او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند شیخ تو در میان ما حاکم باش

بیان که کدام یک وضو میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما مردی و وضو را نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را
نیکو نمیساختم در این وقت از شما یاد گرفتم به برکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضا روایت کرده است در مجلسی که
حضرت امام حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که حضرت امام حسین ع حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم
او سخن نمیگفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عابدترین مردم در زمان خود و فاضلترین
مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت گاه بود که پا برهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبر را یاد میکرد میگریست هرگاه
قیامت را بخاطر می آورد میگریست هرگاه گذشتن از صراط را بیاد می آورد میگریست چون عرض اعمال را بر حق تعالی بیاد می آورد نعره
میزد مدهوش میشد چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد می طپید بلرزید
مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را سؤال میکرد و استغاثه از آتش جهنم مینمود هرگاه که در قرآن یا ایها الذین
امنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا زبانش از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر
بود روزی معویه گفت امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید گفت بر
منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد هر که
مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم
فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین بهترین
جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل
گردند گفت ای ابو محمد تعریف طبخ کن این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آن را بزرگ میکند و گرما آن را می پزد و سرما آن را طیب و نیکو
میکند باز حضرت بسخن اول برگشت فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی
چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است پس گفت از منبر فرود آی پس آنجناب از منبر فرود آمد ایضا بسند معتبر از امام رضا ع
روایت کرده است که امام حسن ع در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه تو را منزلت و قرابت
با حضرت رسالت داری جناب رسول در حق تو گفت آنچه گفت بیست و پنج حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقرا قسمت کرده حتی تا یک نعل
را خود برداشته و دیگری را بسایل داده حضرت فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی هول مرگ و هول آن دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرده بود محملها و شتران آنجناب را از عقب او میکشیدند ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت و او در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر کرد که پنج درهم باو دادند
پس آن مرد گفت مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن در آنجا جناب امام حسن و امام حسین ع و
عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد نزد ایشان رفت سؤال کرد امام حسن ع گفت ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز اول
خونی که کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده
باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سایل یکی از آن سه را گفت جناب امام حسن ع گفت که پنجاه دینار طلا باو بدهند جناب
امام حسین ع چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید چه کردی سایل گفت از تو سؤال
کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند و سر داشت یعنی امام حسن ع از من چنین سؤال کرد من او را
جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان را بعلم
از شیر باز گرفته اند ایشان جمع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که دختری از حضرت
امام حسن ع وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا
تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر اجر مصیبت او را از خدا طلب میکنم تسلیم کرده ام قضاهای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است
مرا قضای زمان و از دست داده ام گرامیان و برادران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود میانگاشتم
از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیدهای ایشان بما روشن بود پس مصایب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت مرگ ایشان را ربود بلشکرگاه
مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی دنیای ایشان باشد بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند بی آنکه از یکدیگر بهره مند
گردند بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار بیکدیگر نزدیک است خانه های بدن ایشان از صاحبانش خالی گردیده دوستان
یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدیم مثل خانه های ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانه های خشت نکرسا کن گردیده اند

از خانهای مالوف خود دوری گزیده اند دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها انداخته اند
این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی سلوک که پیشینیان باین راه رفته اند و آیندگان باین راه خواهند رفت والسلام صفار و دیگران بسندهای
صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که جناب امام حسن ع روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک از این
دو شهر حصاری دارد از آهن در هر شهری از آنها هزار دروازه است و هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند
بغیر لغت دیگری من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و بر اهل آن شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین قطب راوندی روایت کرده است که روزی
عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن ع بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این
ملخ چه نوشته است حضرت فرمود بر آن نوشته است منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که آنرا بخورند
گاه میفرستم برگروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس برخاست سر آنحضرت را بوسید گفت این از مکنون علم است
برقی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم سه کس او را
خواستگاری کرده امام حسن و امام حسین ع و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود کسی را که مشورت کرده اند او را
امین میدانند باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت
کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن ع در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع هرگاه
وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس از این باب از او سؤال کردند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد بایستد
نزد خداوند عرش آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد چون بدر مسجد میرسید سر به آسمان بلند میکرد میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک
المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است
درگذر از بدیها آنچه نزد ماست بخوبیها که نزد تو است ای کریم زمخشری در ربیع الابرار روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح فارغ
میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هرچند حاجت ضروری او را رو میداد ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که جناب
امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرد دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایتی یک دو مرتبه جمیع
مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک تای نعل را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد ایضا روایت کرده است روزی جناب
امام حسن ع در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوذر میان مکه و مدینه ناگاه زنی بدوی بسیار خوش روی آنحضرت را دید عاشق جمال آنحضرت شد
بخیمه آنحضرت درآمد پس آنجناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری گفت که بیا با تو گردیده ام شوهر
ندارم میخواهم که مرا بوصلت خود شاد گردانی آنجناب فرمود که دور شو از من مرا مسوزان بآتش الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست
حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال جناب امام حسین ع بخیمه درآمد آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد
از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد آن اعرابیه نومید
گردید بیرون رفت حضرت از آن منزل بار کرد جناب امام حسین بسبب تعظیم و اجلال او بسبب انفعال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن ع
از خواب بیدار شد میگریست جناب امام حسین ع گفت که سبب گریه شما چیست فرمود خوابی دیدم تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که
حضرت یوسف ع در جائی نشسته بود مردم بتماشای جمال او می آمدند من نیز رفتم چون نور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر
یوسف ع بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال
تو و آزارهائی که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو باین سبب گریه میکنم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت
که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدوی که در منزل ابوذر عاشق جمال زیبای تو گردید ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن ع آمد سؤالی کرد
آنحضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت
بآن سایل داد فرمود که این را بکرایه حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است
باو بدهید پس بیست هزار درهم باو اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من نگذاشتی مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت
بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما امیدوار و داشته باشد بخشش مینمائیم
پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود اگر دریابد کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود ایضا روایت کرده است که جناب
امام حسن و امام حسین ع و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتر آذوقه ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان
بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود از او طلب کردند گفت که این گوسفند آن حاضر است بدوشید و بیاشامید

چون طعام

چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر زن بخیمه برگشت از این حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمد جناب امام حسن علیه السلام او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مردی با او همراه کرد او را بنزد امام حسین علیه السلام فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید او را بنزد عبد الله بن جعفر فرستاد او نیز اینقدر باو داد ایضا روایت کرده است که سائلی از آن حضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرده مهر کرد ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث که آن حضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار برای او بر بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد ایشان را امر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت این متاع اندک بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است آن زن دیگر چیزی نگفت چون این خبر را بآنحضرت رسانید حضرت ساعتی تأمل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام بنزد معویه رفت بشام در روز ورود آن حضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی برای معویه آورده بودند باز نامه آن را بنزد معویه گذاشتند پس معویه آن را بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد باز نامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آن حضرت را برداشته بود بخشید ایضا روایت کرده اند که چون معویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید هر کس را در خور احوال خود عطاها می بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا به بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه داده ام بامام حسن عطا کن من پسر هندم حضرت فرمود که من از اینها بی نیازم و منم پسر فاطمه دختر محمد ص و در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان گفت که مرا آرزو است که حضرت امام حسن علیه السلام را بسیار میخواهم بشنوانم ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم مرا حاجتی برآوری گفت بلی گفت فردا که مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضائل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضائل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مذکور میساختم نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید بر او سلام کرد و در روی او خندید فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و بر تو مشتبه شده باشد اگر چند اگر از ما سؤال کنی عطا میکنیم اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی تو را ارشاد میکنیم اگر از ما بار برداری طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میگردانیم اگر عریانی تو را میپوشانیم اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم اگر رانده شده تو را پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو بر می آوریم اگر بار خود را بیاوری بخانه ما فرود آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما مهیاست چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدرت را از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوب ترین خلقی بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود میهمان آنحضرت بود از محبان و معتقدان اهل بیت گردید ابن شهر آشوب روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید نیزه خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفتند مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین فرمود که ننگ مدار از اینکه

تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر دور کعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمه زهراست حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با لباسهای فاخر در میان اعوان و انصار و اتباع و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استری سوار بود در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامههای کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما سخن مرا گوش ده حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت انصاف ده جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت بدکانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بانچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت باین حالت زندان است اگر نظر کنی بانچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست که با این حالی که داری نسبت بآن حالت در بهشتی ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب عدد قویه روایت کرده است روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد گفت ای فرزند امیر المؤمنین من دشمنی بی رحم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نمیدارد و رحم بر خوردسالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من فقر و پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن او پنج هزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم ابن شهر آشوب روایت کرده است روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر جمعی از گدایان گذشت که پارهٔ چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آنحضرت آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید طعامهای نیکو برای ایشان مهیا کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید مرخص فرمود در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بود طعام تناول مینمود سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمهٔ پیش سگ می افکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند من او را طعام ندهم و برانم ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را ادب کند او خواند و الکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت و العافین عن الناس فرمود از گناه تو درگذشتم گفت و الله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر گردانیدم در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام بحد احتلام رسید پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن نمیگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند بر منبر برآی فضل خود را در برابر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم پس بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابرهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد مائیم در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد و بمنزله خورشیدیم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجرهٔ زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را برکت یاد کرده است فرموده که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل آن درخت است علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که مائیم میوه آن درخت هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد هر که از آن درخت دور ماند بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخاست ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد میان دو دیده آن حضرت را بوسید فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت باسناد طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان

وشیعیان خود طلبید حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود او را
نزدیک طلبید اسرار حق تعالی را در گوش او خواند عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست قائلند که آنحضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان
متوجه خلافت بود کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین بفرزند
خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را
پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم کرد فرمود ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم
چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را
تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بامام حسین کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام
شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را
تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر و او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که
چون حضرت امیر المؤمنین را مرگ در رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول
بمن پنهان گفت و ترا امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین گردانید پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند
شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول
سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مؤلف گوید اخبار نص بر امامت آنحضرت
بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیوة القلوب مذکور است اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت
صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت
آنحضرت قائل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند نزدیک آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند پس برای
آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند برای فرزند زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آنجناب پس آن مرد نظر بالای درخت افکند گفت
اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند
کرد بدعائی که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنحضرت سبز شد برگ برآورد و رطب از آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت
بخدا سوگند که جادو کرامت حضرت فرمود که وای بر تو جادو نیست ولیکن حقتعالی دعای فرزند رسول خود را مستجاب کرد پس اینقدار
رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت
امام حسین و عبد الله بن جعفر فرمود که جایزهای معویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده
بود اموال معویه رسید جناب امام حسن قرض بسیاری داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد باقی را میان اهل
بیت و شیعیان خود قسمت کرد جناب امام حسین قرض خود را ادا کرد آنچه ماند بسه قسمت کرد یک قسمت را باهلبیت و شیعیان خود داد و
دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را ادا کرد باقی را برای خویش آمد معویه برسول او داد و چون آنچه معویه
رسید برای [illegible] فرستاد ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که جناب امام حسن از مکه بمدینه آمد در اثنای راه
پای مبارکش ورم کرد باآنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف بیابد چون حضرت ابا نمود فرمود که باین منزل میرسیم مرد
سیاهی باستقبال ما خواهد آمد روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید بهر قیمت که بگوید
مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این
زودی پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن را از او بگیر چون
مولی نزد آن مرد آمد روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر
چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا بن رسول الله من مولی و شیعه توام قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حقتعالی
پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت باشد زیرا که در اینوقت بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود که برگرد
بخانه خود چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت باز بخدمت حضرت آمد
حضرت را دعا و خبر کرد گفت آنچه فرموده بودی واقع شده بود پس آنحضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از آنکه از جای خود
برخیزد اثری از آن ورم نماند ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد
گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معویه

فرستاده مسئله چند پرسیده معویه جواب آن مسئلها را نمیدانست ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیر
المؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که هر یک از این دو پسر
که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین او گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس جناب امام حسن فرمود که آمده سؤال کنی میان حق و باطل
که چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است مغرب از مشرق چه مقدار دور است قوس و قزح چیست و مخنث
کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر اند بگو گفت بلی برای این آمده ام جناب امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار انگشت هر چه را
بچشم می بینی حق است بگوش خود باطل بسیار میشنوی میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار بصر است و میان مشرق و
مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است و قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی روزیست و امان
است از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که نداند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند
تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر باینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود
مرد است و اگر بر روی بول شتر بر میگردد زن است اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتر اند پس سنگ را حقتعالی سخت آفریده است و آهن را
از آن سخت تر گردانیده است که از آن میشکند و آتش را از آهن سخت تر گردانید که آن را میگدازد و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آن را خاموش
میکند ابر را از آب سخت تر کرده که حکمش بر آن جاری میکرد و باد را بر ابر مسلط گردانیده که حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان
او است و سخت تر از آن ملک ملک موت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگ است که ملک موت بآن میمیرد و سخت تر از مرگ
امر خداوند عالمیان است که بغیر ما او وارد میشود و دفع میشود ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و میخواست که
امان از حضرت رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد جناب فاطمه در پس پرده بود
جناب امام حسن چهارده ماهه بود تازه برفتار آمده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود پس
امام حسن پیش آمد بیک دست بینی ابو سفیان را گرفت و بدست دیگر ریش او را بقدرت حق تعالی بسخن آمد گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس امیر المؤمنین فرمود حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد
چنانچه حقتعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند
از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب
نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی خراجی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش بجهنم واصل شد ایضا
روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم
داد چون قسم خورد و زر را گرفت برخواست و بر زمین افتاد بجهنم واصل شد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی بعضی
از شیعیان حضرت امام حسن با آنحضرت گفتند که چرا تو انقدر متحمل مشقت و مضرت از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت حق تعالی
میکنم و اگر از خدا طلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند دعای مرا میکند در این هنگام مردی
از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند که این کار را بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی نمیشوی تو زنی در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت
دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزند میخواهی زائید خنثی
پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند بسند
طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند
حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصابی رفتیم
تا آنکه گاو را کشت گوساله از شکمش بیرون آورد و در همان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم گفتیم که حق تعالی میفرماید
که خدا میداند آنچه در رحمها است تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بعد از شهادت آنحضرت بخدمت امام حسن آمدند گفتند بنما از آن عجایبی که پدرت بما مینمود حضرت
فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود
که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است فرمود میشناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند بلی
گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه
پدرت رسول خدا را بابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید

ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده‌اند بلکه زنده‌اند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید از حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق تو کردیم ای فرزند رسول خدا ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جناب امام حسن ع با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده‌ام که حضرت رسول ص خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می‌آمده است آیا این علم را تو داری به درستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت ص عدد کیلها از ابتدا میفرمود من برای تو عدد دانه‌های آنرا میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بر همه آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی البته ایمان نمی‌آوری هر آینه خبر میدادم ترا بانچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت ص در زمانی بود که او را تصدیق نمیکردند تکذیب مینمودند و میگفتند که کی اینها را از جانب شنیده او کودکی بود بخدا سوگند که زیاد را بپدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد آنچه آنحضرت در آن روز فرموده بود واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن ع بودند حضرت بایکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میدانند هر چه مردم میکنند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود حق تعالی بحضرت رسول ص تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آنحضرت همه را با امیر المؤمنین تعلیم کرد امیر المؤمنین همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عدد قویه از حذیفه روایتکرده است که حضرت رسول ص روزی در کوه حرا نشسته بود یا کوه دیگر حضرت امیر المؤمنین ع و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن ع پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می‌آمد چون نظر حضرت رسالت پناه بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و فرزند منست و از جان منست و دنده از دندهای منست فرزند زاده و نور دیده منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود فرمود که تو سیب بوستانی منی و حبیب جان و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود ما بر گرد آن حضرت نشستیم نظر میکردیم با آنحضرت حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا خواهد کرد متولی کارهای من خواهد شد نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد در حق او با من نیکی کند بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد از امری چند سؤال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن دارم پس ما در غضب آمدیم حضرت رسالت ص تبسم کرد ما بخواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران جمیع برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن ع که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را بر می‌انگیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بانچه خواهی پس حضرت امام حسن ع ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرده فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم خود در مجلس و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده‌اند و با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت قبیله او و سوء تدبیر تو مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی نیزه خود را بر داشتی باراده قتل او آمدی

خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا آنچه برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ظلمانی و شبی تاریک ناگاه باد تندی وزید هوا را تیره گردانید ابری در آسمان پیدا شد باران تندی بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت بر ماندن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی روشنی آتشی در دور نمیدیدی ابر تمام آسمان را گرفته بود ستارها از پنهان شده بود گاهی ترا باد بر زمین میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را در نیش میرسانید برق دیده‌ات را میربود و سنگ پایت را مجروح مینمود ناگاه از این شدتها رهائی یافتی خود را نزد ما دیدی پس دیده‌ات روشن شد نالهات ساکن شد اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول ص قدری از قرآن را با او تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله ص برگردم بسوی قوم خود ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت او را مرخص فرمود چون بسوی قوم رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هر گاه حضرت امام حسن ع را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی باو چیزی عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی روایتکرده است که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر بر آید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن آنجناب بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود در ضمن آن مفاخر گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلالات منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده‌اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آنکسی که قریش همه برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتتن شوند و او را بر گردانند گفت ای ابو محمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر فرود آمد معاویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت این نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی بهره خود را میبرد آن پس لذتها منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناخوش و ناسزای بیادبانه بآنحضرت و پدرش گفت حضرت امام حسن ع فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شد موهای ریش بحاش فرو ریخت پس حضرت فرمود که ای زن چرا در مجلس مردان نشسته حضرت برخواست که از مجلس بیرون رود عمرو بن عاص گفت بنشین میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سؤال اما نجدت یعنی شجاعت پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است در محل نزد مکروهها اما مروت یعنی مردی پس آنستکه آدمی دین خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید هر که رسد سلام کند حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت ابن عثمان را بگذار اهل شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تو است پس سخنان حسن چه فایده بآنها می بخشد پس قصه آن جوان امری در میان مردم منتشر گردید زوجه او بخدمت حضرت امام حسن ع آمد زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت بر او رحمت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد **فصل پنجم** در بیان بعضی از احوال آنحضرت است بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین ع و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت ص فرستاد بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را بر میداشت بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین گفته ایشان گفته خدا است و کرده ایشان کرده خدا است ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایتکرده‌اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین ع حضرت امام حسن ع بر منبر بر آمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود

که مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسول خدا که از همه کس با نحضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از کناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم یکی از دو چیز بزرک که حضرت رسالت بجای خود در میان امت کذاشت فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و مائیم که حضرت رسالت ما را جفت کتاب خدا کردانیده علم تنزیل و تاویل قران را بما داده در قران بیقین سخن میکوئیم بظن و کمان تاویل ایات ان نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با طاعت خود و رسول خود مقرون کردانیده است فرموده است یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نکرفتند بعمل خیری با او نمیتوانند رسید اینده کان و هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او میکرد حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود بر نمیکشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در ان شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت از طلا و نقره از او نماند مکر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس کریه در کلوی انحضرت کرفت خروش از مردم برامد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر کردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان واجب کردانیده است فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که حق تعالی در این ایه فرموده محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخواست کفت ای کروه مردم این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند کفتند چه بسیار محبوب است و بسوی ما چه بسیار واجب است حق او بر ما مبادرت نمودند ببیعت بخلافت کردن انحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت انحضرت بسی و هفت سالی رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر امد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام و امرا در هر محل نصب کرد عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بکوفه و دیکری ببصره که اکر امری واقع شود با و بنویسند چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد هر دو را طلبید و کردن زد نامه بمعاویه نوشت او را تکلیف ببیعت خود نمود در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در ان نامه حجتهای شافی درج نمود نوشت که جاسوس میفرستی و مکرها و حیلها بر می انکیزی کمان دارم که اراده جنک داری اکر چنین است من نیز مهیای انم چون نامه بمعاویه رسید جوابها نامه لایم نوشت انچه مقتضای کفر و نفاق او بود در ان نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد لشکر کرانی برداشت متوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان بهر یک از ایشان نوشت که اکر حسن را بقتل رسانی دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم باین حیلها اکثر ان منافقان را بجانب خود مایل کردانیده از ان حضرت منحرف ساخت حتی انکه حضرت زره در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری انداخت بجانب ان حضرت چون زره پوشیده بود اثری در ان حضرت نکرد ملاعین نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از انحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر برامد حمد و ثنای الهی ادا کرد ایشان را بسوی جهاد ان شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود هیچیک از اصحاب انحضرت جواب نکفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست کفت سبحان الله چه بد کروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما ایا از غضب حق تعالی نمیترسید از ننک و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیکر برخواستند با و موافقت کردند حضرت فرمود که اکر راست میکوئید بسوی نخیله که لشکر کاه من انجا است بیرون روید میدانم که وفا بکفته خود نخواهید نمود چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود چکونه اعتماد کنم بکفتهای شما و حال انکه دیدم که با پدر من چه کردید پس از منبر فرود امد سوار شد متوجه لشکر کاه کردید چون بانجا رسید اکثر انها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد ایا جهاد خواهید کرد با کسیکه هرکز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر امد مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بسر راه معویه فرستاد امر کرد که در منزل انبار توقف کنید تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید معویه مطلع شد پیکی نزد

او فرستاد نامه نوشت که اکر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد ان ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت زر را کرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت کردانید بمعویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد بنزد معاویه رفت مکرر کفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست همه شما بنده دنیا اید اکنون مرد دیکر را میفرستم میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهدها و پیمانها کرفت که غدر و مکر نکند او سوکندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد پنجهزار درهم فرستاد وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برکشت بسوی معاویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند فرمود که مکرر کفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد بنزد معاویه رفت پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از پی عبد الرحمن بجانب معویه فرستاد فرمود که عبد الله امیر باشد اکر غائب شود قیس بن سعد امیر باشد اکر او غائب شود عبد الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد بیرون نرود و خود از ان جا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد در انجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کند کفر و نفاق و بیوفائی ان منافقان را بر عالمیان ظاهر کرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی بجا اورد و فرمود که اما بعد بدرستیکه من امید وارم بلطف خدا و نعمت او که خیر خواه ترین خلق باشم از برای خلق او کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیکذرانم جمعیت مسلمانان را از پراکندکی ایشان بهتر میدانم انچه صلاح شما را در ان میدانم نیکوتر است از انچه خود صلاح خود را در ان میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رای که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او است چون ان منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیکر نظر کردند کفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واکذارد پس همه برخواستند کفتند او مثل پدرش کافر شد بخیمه انحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش بودند پس اسب خود را طلبید سوار شد اهل بیت ان حضرت با قلیلی از شیعیان دور انحضرت را کرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میکفتند لجام اسب ان حضرت کرفت خنجری بران مبارکش زد که تا استخوان شکافت بروایتی دیکر بر پهلوی مبارکش زد و کفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد پس شیعیان و موالیان حضرت ان ملعون را کرفتند بقتل رسانیدند انحضرت را در عماری نشاندند بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب انحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود امد کفت بیا حسن را بند کن بمعاویه ده شاید معویه ولایت عراق را بما بدهد سعد کفت وای بر تو خدا قبیح کرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او و او والی بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند اخر بشفاعت عم او از تقصیر او کذشتند پس سعد جراحی اورد و جراحت انحضرت را با صلاح اورد اکثر روسای لشکر انحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را کرفته بتو تسلیم میکنیم در این وقت خبر رسید که چون عبد الله بن عباس در مقابل لشکر معاویه رسید معویه رسولی نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف انرا در ان وقت باو برساند و نصف دیکر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبد الله از معسکر خود کریخت و بلشکر کاه معویه رفت چون صبح شد او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند او برای مردم خطبه خواند کفت اکر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید با دشمنان خدا جنک نمائید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از ایشان میکریختند بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیکر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب انحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود نزد انحضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر کریختن عبد الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع کردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر اید لیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید نقض بیعت مکنید از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در ان موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر انحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برامد فرمود که عجب دارم از کروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوکند که معویه وفا نخواهد کرد با انچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوکند که چون مرا بمعویه بکذارم شما در دولت

بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان
ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه میگذاشتم زیرا که بخدا و رسول
سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت
از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه معاویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری
گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که باین شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو
میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد
پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند
بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معویه بن ابوسفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه بعد از خود احدی را باین امر تعیین ننماید
و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و
مالها و زنان و اولاد خود از معاویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و برآنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان
رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند حق هر صاحب حقی
را باو برساند هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیر المؤمنین علیه السلام نکند در قنوت نمازها ناسزا بآنحضرت
و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه
و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه
بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة
بدهید لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرطی چند با حسن کرده ام همه در زیر پای
منست هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد
گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد درود بر حضرت رسالتپناهی و اهل بیت او فرستاد
فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در
میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست
از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست
از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید با هر که
جنگ کنم شما با او جنگ کنید من صلاح امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما
بود آنچه من کردم حجت است بر هر که مرتکب این امر میشود این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی
غلبه حق را خواهد اسباب آنرا میسر گرداند پس معویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت حضرت امام حسین
برخواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید خود برخواست فرمود که ای آنکسی که علی را
یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابی طالب است تویی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است
جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو قتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو که نام او پستتر باشد و حسبش
پست تر باشد و کفر و شرکش قدیم تر و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش برآوردند گفتند
آمین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین علیه السلام گریان بنزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد
از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد
راضی شدم و بیرون آمدم ایضا روایت کرده است که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را
تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اهل بیت او
کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب
بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر
باشد معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد او را طلبید و با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون
دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معویه در آمد متوجه حضرت امام حسین شد و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره

امام حسن کرد فرمود که او امام منست اختیار با او است هر چند میگفتند دست را دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد دست بر
دست او گذاشت بروایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه
کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل
داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطا
ابن السایب روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد گفت خالد بن
عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد
مرد تا از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالتی که او را حبیب بن جماز برداشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر گفت منم حبیب
جماز حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در این وقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد چون با او ملاقات
کرد معویه بخطبه برخواست بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانسته و خود را
اهل خلافت ندانسته بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام برخواست و خطبه بلیغی
مشتمل بر محامد الهی و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود بعد از حمد و صلوة فرمود که ای گروه خلایق من سخن
میگویم بشنوید گوش و دل خود را با من دارید پس تبیین نمایید بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام
و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است ما را رجس را برطرف کرده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی
و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند حق و دین او و هرگز ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و بیزار ما را
از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم علیه السلام هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه در گروه بهتر بوده ایم پس امور مترتب شد
اسباب متسبب گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود بر او فرستاد کتاب خود را پس امر
کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا
و تصدیق پیغمبر او کرد حق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود
از جانب پروردگار خود و پدر منست که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وقتی که سوره برائت را با بوبکر داد
و بسوی اهل مکه فرستاد پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مامور شده ام که این سوره را
نبرد مگر من یا مردی که از من باشد تو یی آن مردی که از منی پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است ایضا حضرت رسول صلعم
در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از تو ام و تو
ولی و مولای هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت
در هر موطنی او را پیش میفرستاد برای هر شدتی او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و
رسول مقرب تر بود حق تعالی میفرماید که و السابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب
ترین مقربان بود نزد ایشان باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد
و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند
بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و بیشتر
از همه بوسع و طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که و الذین جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین
سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان
بخدا و رسول باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد
کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شده از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او
جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت
خود حمزه را سید شهدا گردانید برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان گردید
برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول صلعم
مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و نماز در مسجد

حضرت رسالت را برابر ابراهیم گردانید که در مسجد او نماز دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت آن بود که از برای
مخصوص آنحضرت بود حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم
بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجبست بر هر مسلمانی که صلوات بر حضرت رسالت و بر ما صلوات بفرستند حق تعالی خمس غنیمت
را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش
قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید
و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر
سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابنائنا
و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جان خود پدرم را برد و از
فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود باز حق تعالی
فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را
و در خانه ام سلمه بود ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد گفت خداوندا اینها اهلبیت منند اینها عترت منند پس برطرف کن از ایشان
رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری
و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضی ام از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز
در وقت صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آن حضرت که درهائی که مردم
بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود درهای شما را نبسته ام و در
علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد
از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب این کرامتی و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید
اینک معلوم است که خانه پدرم پهلوی خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حق تعالی
چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد خود را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان
آنها بود برای پدرم بنا کرد و مرا از بیت مسجد مطهر آنحضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخته ایها
الناس اگر بیانها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است شماره هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و
سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه هرونست معاویه پسر صخر دعوی میکند که من او را
از اهل خلافت ندانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول
خدا ولیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما
و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا
برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند
یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول او را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد
هر آینه نعمتهای خدا از بحر و بر تا روز قیامت میخوردند و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه ولیکن چون در روز اول خلافت
را از معدن بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند آنرا مانند
گوی که از میدان ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت
فرمود که هر امتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد همیشه امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند
بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و بودند گوساله را امام و اطاعت
سامری خود کردند میدانستند که او خلیفه موسی است این امت شنیدند از حضرت رسول میگفت با پدر من که تو از من بمنزله هرونی
از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر نباشی و دیدند رسول خدا را که نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که
کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت از ترس قوم
خود بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند که اگر یاوری
می یافت با ایشان جهاد میکرد همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون

یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت را معذور
داشت همچنین امت مرا واگذاشتند یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام حرب ثابت بودند
هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قوم او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند
همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از من برداشتند و متابعت غیر ما کردند یاوری نیافتیم و احوال این امت با
امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی
رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید
کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معویه فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرد
و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی بآنکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود بآنکه حق دیگری را غصب
نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است با اهل خود حضرت چون سخنها را بغیر این تمام فرموده از منبر بزیر آمد
پس معویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که با و ضرری برسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن
نزدیکتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر گفت چگونه امام حسن امام باشد
و حال آنکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیم
روی میداد و ایضا روایت کرده است مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه
و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم
نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه
قیام بامر امامت نمایند خواه نشینند گفت بلی فرمود پس من بگفته آن حضرت امام خواه قیام نمایم بامر امامت خواه تقاعد نمایم
خواه صلح نمایم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که
با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه
من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند
وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی قول او را [illegible]
داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود چون حکمتها برای او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است بر من خشم مکنید
بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد در کتاب
احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه
حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع
میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه
خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید
که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز
خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد گردانید شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد
او نهم فرزندان حسین است حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود
بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت
امام حسن زدند در مداین رنجیده بود زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت آنحضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستیکه
مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند اراده قتل من
کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای
من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست او میگیرند و
میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او اسیر شوم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و رها کند عار
باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یابن رسول الله
شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبان نداشته باشند حضرت فرمود چکنم بهتر میدانم امری را که از ثقات و راستگویان بمن رسیده

بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین ع روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن ابا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که
پدر خود را کشته ببینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده
شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و
مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد بدعتها و ضلالت عمل خواهد کرد و سنتهای
حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد مال خود را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید در پادشاهی
خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد فاسقان را قوی خواهد گردانید مالهای خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد کرد بندگان خدا را
بندگان خود و خدمتکاران خود خواهد گردانید در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعنت
خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود
تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت
خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاه داری خواهد کرد او را با آیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد
گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند
گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه
خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی
که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خانه
خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی تعجیل
مکن پس فرود آمد پای شتر خود را بست بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر
امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا
چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالت فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ
گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فایده
نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا
که برای این آمدهام حضرت فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در دیلم مگر آنکه نفع میبخشد باو
محبت ما بدرستیکه محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است صلحی که حضرت امام حسن ع با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت
نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس چنین
تفسیر فرمود این آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن ع با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید نماز را برپا
دارید زکوة بدهید ایشان راضی نشدند پس در زمان حضرت امام حسین ع جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را
تا زمان نزدیک یعنی زمان حضرت قائم ع سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر
میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند سلیمان بن صرد
خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه
که مواجب از تو میگرفتند در خانه خود بودند مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی
و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل
مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسان تر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت
که مردم بر آنها مطلع نشدند او هیچیک را وفا نکرد علانیه در حضور مردم گفت که من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم
اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدهها در زیر پای من است اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن
وعدهها بود که با تو کرده بود چون او عهد ما را شکست اگر خواهی تو هم عهد را برهم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت
ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آمدیم بدرستیکه خدا
خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان

ما و دوستان ما باید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معاویه از من با بأس و شدتش بیشتر
نبود و عقل و تدبیرش فزون تر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت امر حق تعالی است
و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانههای خود باشید دست از جنگ و منازعه
و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود با استراحت افتد یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما چها کشیدند شیعیان و محبان
ما از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب
حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیر المؤمنین ع بیعت کردند بیعت او را
شکستند شمشیر بروی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند
پس با پسرش امام حسن ع بیعت کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و
خنجر به پهلویش زدند خیمهاش را غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح
کرد و خونهای خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهلبیت و شیعیان اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین ع
بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بروی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند
بعد از آن پیوسته با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن
ما کردند و ما را خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان حق ما را موضع
دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری و احادیث
وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای
آنکه مردم را دشمن ما گردانند عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن ع پس شیعیان ما در هر شهر که
بودند کشتند و دست و پا بریدند هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند مالش را غارت
میکردند خانهاش را خراب میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسین ع را شهید کردند پس
بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید بهر تهمتی و گمانی عقوبتها بایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه
رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان
مردم چنان شایع شد بمرتبه که مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد
در تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند و هیچیک از آن احادیث واقع نبود همه را بحضرت رسالت
افترا کرده بودند مردمان میگردیدند که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بودند و گمان راستی مردم نقل میکردند ابن شهر آشوب
از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با یزید پلید نشسته بود خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن
میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع با مادرت شیطان با آب پدرت بیامیخت منضم شد
تو از آب دو سگ بهم رسیده باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد باین سبب ابوسفیان
دشمن جد من بود پدرت نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت ما اهلبیت را دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطان است چنانچه
حق تعالی در قران میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معاویه بود مروان
با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد زنان ما دهانهای
ما را میبوسند از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبو است زنان شما از گند دهان شما احتراز میکنند
دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی است که
شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند بر زنان شما گذاشته اند
باین سبب از عهده زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معاویه در ایام حکومت
خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته
بودند پس گفت که انصار چه شدند چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت
شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت

حضرت رسول با تو وبپدر تو جنك میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب کردانید شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد
کفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه کفت شما را چه امر کرده است قیس کفت ما را امر
کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه کفت پس صبر کنید تا او را ملاقات نمائید پس معاویه بمجلسی رسید که جمعی از قریش نشسته
بودند همه از برای وی برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه کفت که ترا مانع نشد از برخواستن مکر کینه که از جنك صفین در دل داری
از درده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس کفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی کفت عمر را
کافری کشت ابن عباس کفت عثمان را کی کشت معاویه کفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس کفت همین حجت بر است از برای سکوت تو معاویه
کفت که ما باطراف نوشته‌ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس کفت ما را نهی میفرمائی از خواندن
قران کفت نه ابن عباس کفت پس نهی خواهی کرد ما را از کفتن معنی قران معاویه کفت بلی ابن عباس کفت کدام یك واجب تر است خواندن قران
یا عمل کردن باو معاویه کفت عمل بان ابن عباس کفت پس چکونه عمل کنیم بقران و معنی را نمیدانیم کفت سؤال کن معنی قران را از کسی که تاویل کند
ان را بغیر انچه تو و اهلبیت تو بان تاویل میکنید ابن عباس کفت قران با هلبیت من نازل شده است من معنی ان را از آل ابو سفیان بپرسم معویه
ایا نهی میکنی ما را از انکه عمل کنیم بحلال و حرام قران پس اکر امت سؤال نکنند از معنی قران هر اینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان
و هلاك خواهند شد کفت بخوانید قران را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم ایاتی را که در شان شما نازل شده است و هرچه غیر
اینست روایت بکنید ابن عباس کفت حق تعالی در قران میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مکر
انکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معاویه کفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نکاه دار و اکر کوئی پنهان بکو و اشکارا
مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادیان او ندا کنند که امان ما بر طرف
میشود از کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او در ان وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب انکه شیعیان در انجا
از جاهای دیکر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون ان ملعون شیعیان را میشناخت که با حضرت امیر المؤمنین بود
تفحص میکرد شیعیان انحضرت را و از زیر هر سنك و کلوخی بیرون میکرد ایشان را بقتل میرسانید ایشان را می ترسانید دستها و پاهای ایشان را می برید
و بر درختان خرما بحلق میکشید دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و اواره دیار میکرد تا انکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند
در عراق شیعه مکر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و اواره شده نوشت معاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت قبول
از شیعیان علی و اهل بیت او قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او بوده باشند و انها که روایت میکنند
مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود کردانید نزدیك خود بنشانید ایشان را کرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت
کند بنویسید بمن نام او را و نام پدر او را و قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند احادیث بسیار
وضع کردند در فضیلت عثمان او خلعتها و جایزه‌ها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند
مردم در اموال و اعتبار دنیا احادیث وضع میکردند هر که می امد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می نوشتند
و او را مقرب میکردند جایزه‌ها باو می بخشیدند و قطایع و املاك باو میدادند مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب
عثمان بسیار شده در همه شهرها منتشر کردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر انکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که ابن حجت
بسوی ما و ما را شادتر میکرداند بر اهلبیت محمد دشوارتر می اید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای ان ملعون که در شهرها بودند نامه
او را بر مردم خواندند مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه در هر دهی و شهری مینوشتند که این احادیث موضوعه را و بمکتب
داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قران را تعلیم ایشان میکنند تا زنان و دختران خود را بیاموزند تا انکه محبت ایشان در دل
همه جا کند بر این حالت مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای او میباشند معاویه باو نوشت که هر که بر دین
علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بتهمت او را نام ببرند که او علی و اهلبیت
او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیکر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود
پس شیعیان هر کجا بودند زیر هر سنك و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه بتهمتی میکشتند و اکر کسی را نسبت بکفر
و زندقه میدادند او را کرامی داشتند متعرض او نمیشدند اکر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا
در بصره و کوفه حتی انکه اکر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیکری بکوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در کوش او میکفت و از خادم و غلام
او حذر میکرد باز ان سخن را باو نمیکفت مکر بعد از انکه قسمهای مغلظه او را میداد و بنیانهای محکم از او میکرفت که کتمان کند و افشا نکند

روز بروز امر شدید تر میشد تا انکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر انها نشو و نما کردند
بدترین مردم در این باب قاریان قران بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خود را بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع
دنیا و خوش امد والیان جور احادیث دروغ می بستند انها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میکردانیدند باین وسیله مقرب ایشان
میشدند اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان می شنیدند روایت
میکردند حق میدانستند کسیکه رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در ان مینمودند با او دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعت دیکر
افتاد که متعبد و متدین بودند نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این احادیث قبول کردند کمان کردند که اینها
حق است اکر میدانستند که اینها موضوعی و باطل است هر اینه روایت نمیکردند کسیکه اعتقاد بانها داشت دشمن میداشتند پس در
این زمان انچه حق است نزد ایشان باطل است انچه باطل است نزد ایشان حق است دروغ است نزد ایشان و دروغ نزد ایشان راست است
چون حضرت امام حسن ع شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد نماند دوستی از دوستان خدا مکر انکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده
شده یا اواره شده پس پیش از مرك معاویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین ع اراده حج نمود با عبد الله جعفر و عبد الله بن عباس و حضرت
امام حسین ع زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها
بود از انها که میشناختند انحضرت را و اهلبیت او را نکذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت را و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار
که معروف بودند بصلاح و عبادت مکر انکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا انکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند
حضرت امام حسین در سراپرده خود بود اکثر انجماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه انحضرت جمع شدند حضرت در
میان ایشان برخواست و خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا اورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و شما انچه دانستید و دیدید
و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اکر راست کویم مرا تصدیق کنید اکر دروغ کویم مرا تکذیب نمائید بشنوید
سخن مرا و کتمان مکنید کفتار مرا پس بر کردید بسوی شهرها و قبیلهای خود از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت
کنید بسوی انچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس کردد و بر طرف شود خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند
کافران پس نکذاشت انحضرت ایه از قران را که در شان اهل بیت نازل شده بود مکر انکه بر ایشان خواند برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی
که فرموده باشد رسول خدا در حق پدر و مادر و اهلبیت انحضرت مکر انکه روایت کرد برای ایشان و هر یك از اینها اکر میفرمود صحابه میکفتند که چنین است
ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میکفتند بلی ما شنیدیم از انها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نکذاشت مکر
انکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر کردانید در اخر فرمود که شما را بخدا سوکند میدهم که چون بر کردید بشهرهای
خود انچه کفتم نقل کنید هر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود امد و مردم متفرق شدند شیخ مفید و شیخ طوسی و دیکران
روایت کرده اند که چون خلافت بر معاویه مستقر شد بسر بن ارطاة را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین در ان وقت والی مکه عبید الله پسر عباس
بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست اورد که در نهایت حسن و جمال بودند و کیسوها بر سر داشتند ان دو طفل بیکناه را
سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیك بود که جانش مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبید الله بنزد معویه رفت
در مجلس ان ملعون بسر را ملاقات کرد معویه باو کفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده دو پسر تست بسر کفت بلی من کشنده ایشانم
چه خواهد کرد عبید الله کفت کاش شمشیری میداشتم بسر کفت شمشیر مرا بکیر خواست که شمشیر خود را بدهد معاویه او را منع کرد کفت اف
بر تو باد ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته کویا نمیدانی جکر بنی هاشم را بخدا سوکند که
اکر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت و بعد از ان مرا عبید الله کفت بخدا سوکند که اول ترا میکشتم و اخر بسر را شیخ کشی بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را کم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون
از ان جانب بروید بمردی را خواهید دید در میان کوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد کفت که تا طعام مرا نخورید من شما را براه
دلالت نمیکنم کوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از ان شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید
و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند انچه انحضرت فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ رفتند عمرو
ابن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده چون ایشان براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را
باو برسانند او از ایشان پرسید که ایا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است کفتند بلی پس بخدمت حضرت امد مسلمان شد و بعد از مدتی
کرد در خدمت انحضرت ماند حضرت باو کفت که برو بجای خود چون حضرت امیر المؤمنین ع والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود

برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین بکوفه رفت این آمد بکوفه در خدمت آنحضرت میبود روزی آنحضرت ازاو پرسید که آیا خانه داری
گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب
خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه
بمرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست از او آب خواهی طلبید و بتو آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال
خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر زانوهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید و رفیق
تو خواهد شد با تو خواهد آمد چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد و او هم از
حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیده
او روشن میشود او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل
بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک
خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی
موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید
بجانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد اسب را رها کرد چون
داخل غار شد افعی سیاهی آمد او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب او است در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند
هر عضوی از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند نزد معویه ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند اول سری را
که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان سردار
ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه
عظیمی رو داده بدعتی واقع شده از روزی که حضرت رسول از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را
که از بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آیند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار
این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شده پیش از آنکه
بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و
اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان
پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود که این جماعت
خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد
و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیده ام آنچه میگوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع
بنفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن
و تدبیر عمرو عاص را در خصوص ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید **فصل ششم** در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است
اشهر میان علما امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آن ماه گفته اند بعضی در بیست و هشتم از سال چهل
و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت بچهل و هفت سال رسیده بود بعضی چهل و نه گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از
حضرت رسالت ع چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که عمر شریف آنحضرت چهل
و هفت سال بود بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب شیعی گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف
کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی
چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل
از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل
و هفت سال بود در میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین ع بقدر مدت حمل فاصله بود مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود و حضرت
امام حسن ع با جد خود رسول خدا هفت سال ماند بعد از آن حضرت با حضرت امیرالمؤمنین ع سی و سه سال ماند بعد از وفات حضرت
امیرالمؤمنین ع ده سال زندگانی کرد ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ای گروه

من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول ص بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعون را
از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را
بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از آن زمانی معاویه زهری فرستاد نزد زن آنحضرت پس روزی
حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی آن زهری که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده بان حضرت داد
چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت
و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث بن قیس
شریک شد در خون امیرالمؤمنین ع و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن ع را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ع قطب
راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا
گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد
او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است
اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از زمانی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای
او فرستاد گفت اگر این زهر را با امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در میاورم روزی آن مظلوم روزه
بود در روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر
داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن ملعون
ترا فریب داده خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالی مقدار
خود ملحق گردید معاویه از برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد بروایتی بکر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد گفت کسی که با
وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن ع را زهر داد با کنیزی از کنیزان
آنحضرت آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است
که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع رفت گفت یا بن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی
حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز
با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند
عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبان ایشان با ما است و دلشان با بنی امیه است آنحضرت سخن
میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا بن رسول الله این چیست حضرت
فرمود که معاویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند آن زهر بجگر من رسیده و پارهای جگر من است که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی
حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده
برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشته که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت آن مردی را
که میخواهم با این زهر بکشم پسر آن مردی است که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم
این زهر را با او بخورانم عباد و بلاد را از او راحت دهم هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد او این زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها
و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن ع که بان مرض از دنیا رفت
بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس گفتم یا مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت
ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا
که بعد از او دوازده خلیفه امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند به تیغ یا بزهر پس
طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یا بن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیا سفر آخرت شوید توشه آن سفر را
پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند بار مکش اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی
که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال
دنیا حسابست و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه ها شدن موجب عتابست پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر
آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو

حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی چنانچه گرفته باشی از مال کفار که بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو از ذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا هرگاه ترا احتیاجی شود و مضطر شوی با که مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخنی بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر دست بسوی او دراز کنی با احسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا شمار و ظاهر کند اگر سؤال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها بسبب او و بر تو وارد نکند بلیه‌ها در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا و انگذارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین ع از در درآمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن ع باو رسیده است پس حضرت امام حسین ع را وصی خود گردانیده اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن ع رفتم که او را عیادت کنم فرمود هر چه خواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حالت صحت از تو سؤال کنم پس برخواست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من برآمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین گفت ای برادر گمان داری که اینمعامله با تو کرده باشد امام حسن گفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است و عقوبتش بیشتر اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانها است پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین ع را طلبید گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن ببر مرا بنزد جد رسول خدا که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر در آنجا دفن کن بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهلبیت پس حضرت امام حسن ع از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند کفن کردند بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزدیک حضرت رسالت ع آوردند باز داشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آورده اند میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود بسرعت آمد تا بنزد قبر آنحضرت گفت برادر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین ع فرمود سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریده اید داخل کردید در خانه حضرت کسی چند را که نمیخواست ایشان را در حیات حضرت از تو سؤال کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرده که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهد بالاو تازه کند برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو

و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد حنفیه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و بیک جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب سخن میگوئی حضرت امام حسین گفت که او را از فاطمه‌ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عایذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در مخاصمه‌ها مهارت دارید من از عهده شما بدر نمی آیم پس حضرت امام جنازه آنحضرت را نزدیک قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع خواست که حضرت امام حسن ع را نزدیک حضرت رسالت ع دفن کند جماعتی را برای این کار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن ع که میگفت حسین را بگوئید که نگذارد که در جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق ع فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن ع داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیدة زنان عالمیان و عم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین ع بر بالین آن حضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می بینم میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم بنزد پدر و جد خود میروم مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا را و عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر که گذشته است ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است تدارک میکند هر چه را فوت شده است ای برادر جگر خود را در طشت دیدم دانستم که با من اینکار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر تو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم باو تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیتنامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که او خداوندی است شریک ندارد و او است سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست محتاج بمعین و یاوری نیست همه چیز را او خلق کرده است همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که در گذری از گناه کار ایشان و قبول کنی احسان نیکوکار ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت ع زیرا که من احق هستم بآنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی با ایشان نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت رحم که نگذاری که در جنازه من قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که عثمان مظلوم بر بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه‌ها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محرم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بی گناه از مدینه

بیرون کرد

بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد یا بیرون کرد و راندگان رسول خدا را پناه داد بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد نزد عایشه رفت گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول آورد فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستش و پس آن ملعونه بنزد قبر آمد خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست بروایت دیگر جنازهٔ آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازهٔ آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید چنین مکنید که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک می مالیدم پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جدهٔ خود فاطمه بنت اسد ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود دل او اندوهناک نشود در روزی که دلها اندوهناک شوند هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع هر شب جمعه بزیارت قبر امام حسن ع میرفت ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر میفرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند یک شب او دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف کافیست چون آنحضرت وفات یافت همان زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازهٔ آنحضرت پای برهنه می آمدند و میگریستند روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین ع گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول ص شنیدم که میفرمود عقل از ما اهلبیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما است پس دست خود را بدست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدت تو شفیع روز جزا است

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت یعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین ع و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند در توقیع حضرت صاحب الامر ع که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ایضا شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او را شبیر نام داشت و در آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت کنیت آنحضرت ابو عبدالله بود و ابو علی نیز گفته اند القاب شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید سعید بود از حضرت رضا ع منقولست که نقش نگین آن حضرت ان الله بالغ امره بوده از حضرت صادق ع مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر آنحضرت ان الله بالغ امره بروایت صحیح دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کرد انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت

چنانچه حضرت رسول با مهر نبوت چنین کرد و امیرالمؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد آن انگشتر بپدر من رسید و از پدر من بمن رسید اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست میکنم با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم او را دیدم نماز میکند چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقشش این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت که من قابلهٔ حضرت امام حسین ع بودم چون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول ص فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد او میمکید چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری شد پس میان دو دیدهٔ او را بوسید بمن داد میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امر کرد و از ادای عمل او در پی نمود غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت مفصلا در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین ع متولد شد بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و دودی از زیر او بوی بد بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و آورد چون بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید بال بر آورد و بالا رفت بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کردهٔ حسین بن علی و فاطمه و جدش محمدم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد پیش از ولادت حسین گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبهٔ سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار رسل و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد فرزندی که شش ماهه متولد شده زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی ع بروایت دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد حضرت رسول ص هر روز می آمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ع میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر شد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص رویانید از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد و حمله و فصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من اصلاح کن از برای من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریه مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را

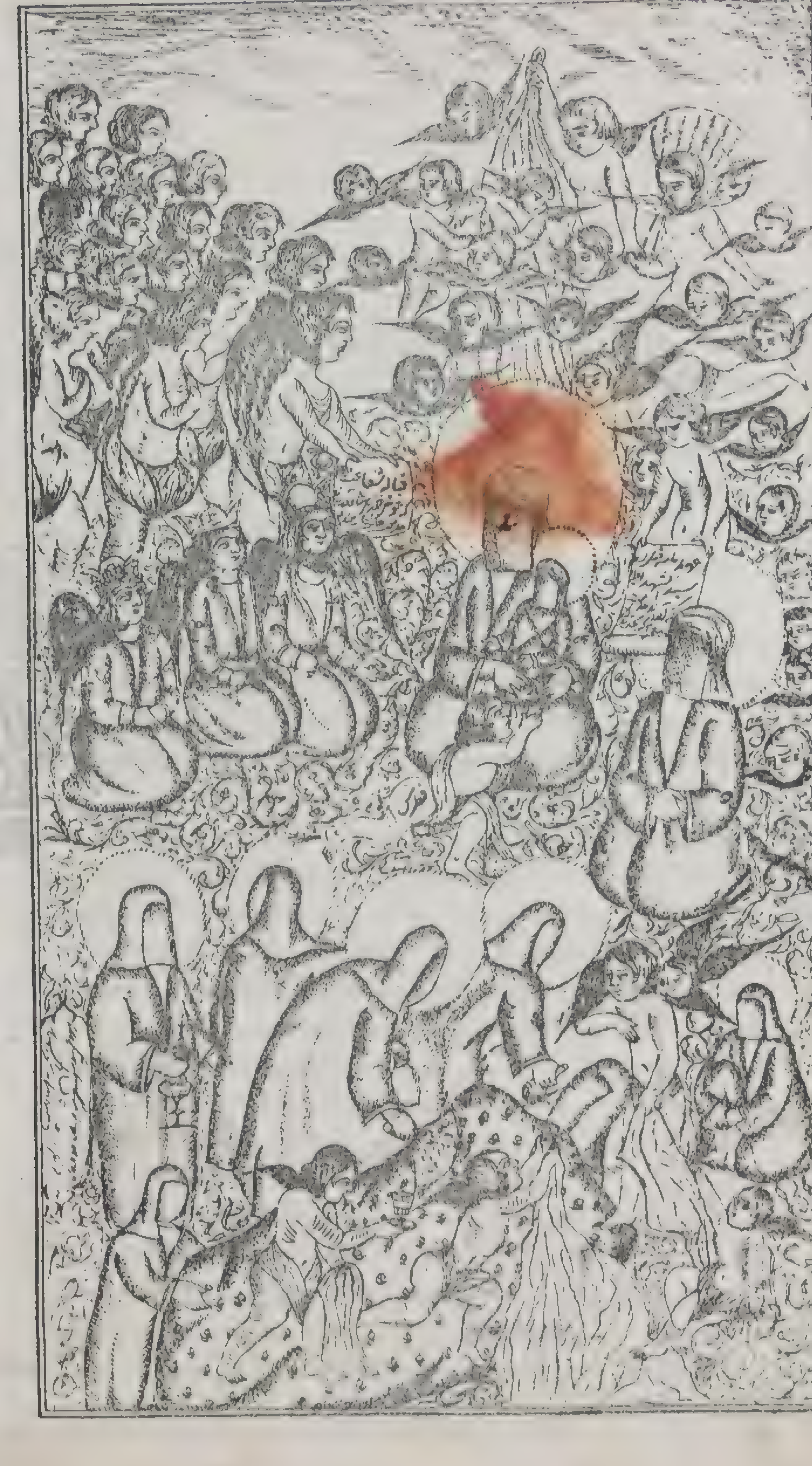
بوالدین او به نیکی حامله شد با وی مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین ع اند
انکسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین ع است زیرا که حقتعالی بشارت داد حضرت رسول ص را بولادت حسین با انکه
امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد بانحضرت را بانچه خواهد رسید بحضرت امام حسین ع و بفرزندان او و در عوض
این ستم فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و حقتعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید
و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین کرداند چنانچه حقتعالی فرموده است که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر انها که ضعیف کردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشانرا امامان
و بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که
ما نوشتیم در زبور بعد از توریة انکه زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد خدا پیغمبر را
که اهل بیت و پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت ص فاطمه را خبر داد بولادت
حسین و شهید شدن او پس حامله شد با و با کراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که بشارت دهند او را بر پسری و حامله شود با و
با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این میان ولادت امام
حسن و حامله شدن با امام حسین بغیر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند مدت شیر خوردن بیست و چهار ماه بود
برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی
الرضا ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت رسول اسما بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء گفت
که انحضرت را در جامه سفید پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت در گوش راست او اذان و در گوش چپ
او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پسر
او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و گریست فرمود که
ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول
امد فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد انحضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک ران را بقابله داد و سرش را
تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت گفت ای ابا عبد الله چه بسیار گرانست بر من
کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی بعوض شادی گریه میکنی
حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد
کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سوال میکنم از تو در حق این دو فرزند
انچه سوال کرد ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشانرا و دوست دار هر که دوست میدارد ایشانرا و لعنت کن هر که
ایشانرا دشمن دارد لعنتی که پر کند اسمانها و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی
را ملکی هست که او را دردائیل میگویند شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین اسمان و زمین بود پس روزی در
خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود باین سبب حقتعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او
که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرد سرش بیک قایمه از قوایم عرش نرسید چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود
که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم از من بلند تر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم بلندی من بلندی مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را
از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین ع متولد شد برای محمد ص وحی کرد بسوی رضوان
خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است وحی کرد بسوی حور که زینت کنید خود را
و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و
تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر
من محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید بر انها قبها از در و یاقوت
تعبیه کنید با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند با این هیئه و زینت بروید نزد محمد و او را تهنیت
و مبارک باد بگوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده انحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت
بدترین امت تو بدترین چهار پایان سوار باشند پس وای بر کسی که اسبان ایشان را براند و وای بر کسی که اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال

ادومن

او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی اید مگر انکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین
را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد اتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا
بسوی بهشت پس در وقتی که جبرئیل از اسمان بر زمین می امد بدردائیل گذشت گفت این چه واضحست که من امشب در اسمان مشاهده میکنم مگر
قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد ص متولد شده است که تراو مرا افریده است که چون بخدمت
ان حضرت رسی سلام مرا باو برسان بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشنود گردد
بالهای مرا بمن بر گرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بر حقتعالی انحضرت را تهنیت و تعزیت گفت
حضرت رسول گفت ایا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند من بیزارم از ایشان پس جبرئیل گفت که
من نیز از ایشان بیزارم یا محمد پس حضرت رسول نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست فرموده که کاش من او را
نمی زائیدم جبرئیل گفت قاتل حسین در اتش است حضرت رسول فرمود که من نیز گواهی میدهم که او در اتش است ای فاطمه و لیکن کشته
نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسالت فرمود که امامان بعد از من علی است
که هادیست بعد از او حسن است که مهدیست بعد از او حسین ناصر است بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد
علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد
علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او انکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز
خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بانحضرت رسانید بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است
پس حضرت رسول حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و او در جامه پشمینه پیچیده بود بسوی اسمان بلند کرد گفت خداوندا بحق
این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جدش محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست
راضی شو از دردائیل پس حقتعالی دعای انحضرت را مستجاب کرد ان ملک را امرزید بالهای او را باو برگردانید او را در مقام خود در صفهای
ملائکه جا داد و ان ملک را در اسمانها باین میشناسند که میگویند که ازاد کرده حسین است قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص می امد نزد فرزندان شیرخواره فاطمه اب دهان مبارک خود را در دهان ایشان میگذاشت
بفاطمه میگفت که ایشانرا شیر مده ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت فاطمه را بیماری
عارض شد شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول ص امد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت او میمکید
روزی از ابهام حضرت بیرون می امد بروایتی بکر زبان مبارک خود را در دهان او مینهاد و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد گوشت
او از گوشت حضرت رسالت روئید ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه با امام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفر
کرد و بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم چون امام
حسن بدنیا امد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم انحضرت بود چون سه روز برامد حضرت تشریف نیاورد
ترحم کرد او را شیر داد چون حضرت تشریف اورد پرسید چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بر ان داشت که او را شیر دادم حضرت
فرمود که انچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که
پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من نزد تو ایم اگر چه یکماه بگذرد پس حضرت رسول بسفری رفت چون حضرت
امام حسین ع متولد شد انحضرت در سفر بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا ان حضرت از ان سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت انجناب
اوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که انچه خدا خواهد میشود خدا میخواست که امامت
در فرزندان تو باشد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد او را
بخدمت حضرت رسالت می اوردند حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت او ابهام انحضرت را انقدر میمکید که دو روز و سه روز او را
کافی بود پس گوشت و خون انحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن
مریم و حسین بن علی ع بسند دیگر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام حسین را نزد انحضرت می اوردند زبان مبارک خود
را در دهان او میگذاشت و میمکید بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد

فصل دویم

در بیان فضایل و مناقب انحضرت است
ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول ص را که دست جناب امام حسین ع را گرفته بود و
میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بان خداوندی که جانم بدست قدرت او است که او در



ر دوستشان او در بهشتند دوستشان و دشمنانشان او در جهنمند شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول
را حضرت امام حسین را بر دوش داشت میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار ابن بابویه بسند معتبر
از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت که دست جناب امام حسین را گرفته بود میفرمود ایگروه مردم اینست حسین بن علی
بشناسید او را سوگند یاد میکنم بخداوندی که جانم بدست قدرت او است که او در بهشت و دوستانش او در بهشتند و دوستان دوستانش او در بهشتند
شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را حضرت امام حسین ع را بر دوش گرفته میفرمود که خداوندا
این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع را نزد جناب رسالت
آوردند در دامن آنجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا پس آب طلبید آن موضع را شست
ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص جناب امام حسین ع را میبوسید و میفرمود هر که دوست
دارد حسن و حسین را و ذریت ایشان را از روی اخلاص باید آتش بروی او نرسد هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه
گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسن و حسین دو گل
بوستان منند بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست
دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسالت ص براهی میرفت جناب امام حسین ع را دید که با اطفال بازی میکند چون آنجناب را دید بیتابانه از اصحاب پیش
افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود که
حسین از من است و من از اویم و هر که حسین را دوست میدارد و از اسباط پیغمبران است قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت
کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص برای طلب حسن و حسین ع بیرون آمد من در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم
خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آن موضع را مکرر دیده
بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم بعد از آن نزد رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای
سید ابرار را شنید از دهانش آتشی زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آن حضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته
گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود میگوید که
حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس آن مار در میان ریگ روانه شد و رفت حضرت نزد
آن دو جگر گوشه خود نشست اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک
خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت گفتم که یا حسین بزرگ تر است از حسن پس زبان مبارک خود را
در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر دوباره بخواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مومنان معرفتی و محبتی پنهانی هست
سبب آن را از مادر ایشان سوال کن چون دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بدوشهای خود سوار
کرده و بخانه او بردند من بمصاحبت آنحضرت فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم بدر خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمه آنحضرت آمد و گفت ای برادر
کنده گفتم کی ترا اعلام کرد که من بر در خانه ام حمامه گفت خاتون و سیده من فرمود که مردی از کنده که نیکوترین آن قبیله است آمده است از من
سوال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود پشت خود را بجانب دیگر گردانیدم چنانچه گاهی که بخانه ام سلمه
میرفتم بخدمت حضرت رسول ص چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن
متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذت بیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد که حسن پستان مرا میمکید فرمود
که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد نزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم
میدانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارتی
عظیم در خود مشاهده کردم چون آن حالت را به پدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعایی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند
و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حقیقتا آن حالت را از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی می یافتم مانند موری که حرکت
کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه
ماه سیم تمام شد هر روز از برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حقیقتا
ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجتی

نمی‌دید هر روز که میگذشت خود را سبکتر می‌یافتم نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر می‌دیدم تا آنکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم چون بخلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را از شکم خود می‌شنیدم چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز خواب ربود مرا در خواب دیدم که مردی نزد من آمد جامه‌های سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه‌ها را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو میدمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت مخالف است با احادیث سابقه و در مدت حمل و امثال آنها صحیح‌تر و مشهورترند ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایتکرده است که روزی امام حسن و امام حسین ع برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان رسیدند و هر یک پشت را بجانب یکدیگر کردند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمهٔ آبی پیدا شد و ابریقی از آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر ایشان را دید گفت از کجا می‌آیید آیا از دشمنان خود نمی‌ترسید که تنها بیرون آمده‌اید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم ای ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی بس نبود با مادر ایشان کردی آنچه کردی بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسین ع نیز سخنان درشتی گفت پس دست خود را برداشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دستش را خشک کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید حق تعالی مرا رها کند و دستم را باز گرداند پس حضرت امام حسین ع گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دستش را رها کرد و با ایشان روانه شد بنزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت تنها در کجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه رداش شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد ملعون دختر خود را برای مردم میبرد چون حضرت امام حسن و امام حسین ع بخانه در آمدند امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت درخت کدوئی برای ایشان رویانید و چشمهٔ آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب می‌آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه عذاب خود را بایشان برساند پس حضرت امام حسین فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایتکرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول ص بصورت دحیه کلبی نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین ع داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند بنزدیک او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل طلب ایشان را یافت دست بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول ص بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسول ص بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند هر چند میخوردند بحال اول بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد

و آن میوه‌ها بر حال خود باقی تا حضرت رسول ص از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه ع شهید شد پس انار برطرف شد چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند آن سیب را حضرت امام حسن ع داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آن سیب با آن نپوسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین ع فرمود که وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد آن را می‌بوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف می‌یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب را از آن ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایتکرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص حله بفرزند خود حسین می‌پوشانید که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمی‌ماند حضرت فرمود که این هدیه‌ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را بر او میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایتکرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید و میگفت توئی سید و بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد در کتب مخالفان روایتکرده اند که روزی حضرت رسول ص بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگر ندانی که حسین گریه میکند گریه او مرا بدرد می‌آورد ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا ع روایتکرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایتکرده اند که روزی حضرت رسالت ص فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایتکرده اند که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت قصری دیدم از یکدانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم از آن برداشتم و شکافتم از میان آن حوری بیرون آمد که موی مژگانش ببالهای سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین شیخ طوسی بسند صحیح روایتکرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول ص آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبهٔ هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب روایتکرده اند که روزی حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی‌یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خوردسالتر بود گفت مرا رخصت فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را بنزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول ص فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین ع گذاشت فرمودند که هنیئا مریئا لك یا حسین یعنی گوارا و خوش باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن ع گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لك یا حسن پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لك یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لك یا علی و برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانهٔ اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا لك یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه دویم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لك یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند گفتند هنیئا لك یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لك یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت با رطب میدادی من برای هر رطبی او را هنیئا مریئا میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش

که در بنا خاتمه دعا مر بصدق قول معروف کفت شبی در خانه خوابیده بودم در میانه شب یکی از جانب ابوجعفر دوانقی امد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و تفکر کردیدم و کفتم در این وقت مرا نمیطلبد مکر برای انکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اکر بکویم فضایل انحضرت را مرا قتل خواهد ساینده پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خواطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید هر چند نزدیک می رفتم میکفت نزدیک تر بیا تا انکه نزدیک بود که زانوی من بر زانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد کفت راست بکو و اکر نه کردنت را میزنم کفتم هر چه میخواهی بپرس کفت چرا حنوط کرده کفتم در این میان شب پیک تو نزد من امد کفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد چون بکویم مرا بقتل اورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل نمودم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو امدم اعمش کفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخاست نشست و کفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوکند میدهم ترا ای سلیمان که بکوئی که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است کفتم اندکی کفت بکو عددش را کفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است کفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی کفتم خبر ده مرا ایها الامیر کفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میکریختیم من در شهرها میکشتم و تقرب می جستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابیطالب و باین وسیله از مردم اب و نان می یافتم و معاش میکذرانیدم تا انکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر این جامه نداشتم و بسیار کرسنه بودم در ان وقت صدای اذان شنیدم کفتم میروم بمسجد نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد امدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز کفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و کفت مرحبا بشما و مرحبا بانکه شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلو من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند کفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز کفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بان روشن کردد کفت اکر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده تو را روشن کردانم کفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبد الله عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناکاه حضرت فاطمه کریان امد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب کریه تو چیست فاطمه کفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر اورده اند حضرت فرمود ای فاطمه کریه مکن ان خداوندی که ایشان را افریده است بایشان مهربان تر است از تو پس حضرت رسالت دست بسوی اسمان بلند کرد کفت خداوندا اکر ایشان بصحرا یا در دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر انحضرت و کفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و فاضل اند در اخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را برایشان موکل کردانیده است که حراست ایشان مینماید پس انحضرت شاد و خندان برخاست با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد چون بان حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در کردن یکدیکر اورده اند و ان ملک یک بال خود را در زیر ایشان کسترده و بال دیکر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن کذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش کرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون امد و میفرمود که بخدا سوکند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر کردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف کردانیده است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند کمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک امد و کفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود ای ابا بکر نیکو حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد فرمود ایها الناس ایا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسول خداست ای کروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه کفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است ای کروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی مارا چنین محشور خواهد کرد با هم چنانکه انکشتان با یکدیکرند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود

و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید کفت تو کیستی ای جوان کفتم از اهل کوفه ام کفت از عربی یا از عجم کفتم از عربم کفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که ان را بصد دینار فروختم پس کفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکردانم و دلالت میکنم بجوانی که ان نیز دیده ترا روشن کرداند امروز کفتم دلالت کن مرا کفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و یکی مؤذن انکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر امده تا حال علی را دوست میدارد و انکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر برامده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا بکرفت و اورد بدر خانه ان برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون امد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و کفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است مکر برای انکه دوست خدا و رسول دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن کفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناکاه حضرت فاطمه در امد و میکریست حضرت فرمود که سبب کریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه کفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میکویند پدرت ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مالی ندارد حضرت فرمود که کریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است باو و جبرئیل و میکائیل را کواه کرفته و حق تعالی از میان جمیع خلق پدرت را اختیار کرده و او را پیغمبر خود کردانیده و بعد از پدرت علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من کردانیده است پس علی اشجع ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه کریه مکن بخدا سوکند که چون روز قیامت شود پدرت را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من انرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه کریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردکار عالمیان علی با من باشد چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه کریه مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در اهوال ان روز که یا محمد نیکو جدی است جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستکار خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم کفت ای فرزند مکو تو از مردم کجائی کفتم از اهل کوفه ام کفت از عربی یا از عجم کفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و کفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی من بسوی تو حاجتی دارم کفتم بفرما کفت چون فردا شود بیا بمسجد ال فلان تا ببینی ان برادر مرا که دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و ان حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بان مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناکاه جوانی امد در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سر او سر خوک مینماید و روی او روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من کفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس کریست و کفت بیا بخانه روم تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم کفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابی طالب را سب میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه امدم و در دهلیز دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست انحضرت و حسین در جانب چپ ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول کفت یا حسین مرا اب ده چون اشامید کفت این جماعت را اب ده چون همه اشامیدند کفت این مردی که در این دکه تکیه کرده است او را اب ده پس کفت ای جد بزرکوار مرا امر میکنی که این مرد را اب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول بنزدیک من امد و کفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را علی از من است چرا دشنام میدهی علی را علی از من است پس اب دهان بر روی من انداخت و سر پا بر من زد کفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابوجعفر دوانقی بمن کفت که این دو حدیث در دست تو هست کفتم نه کفت یا سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاق است بخدا سوکند که او را دوست نمیدارد مکر مؤمنی و دشمن نمیدارد مکر منافقی کفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بکویم کفت بکو کفتم چه میکوئی در حق کسی که حسین را شهید کند کفت بازکشت او بسوی اتش است و همیشه در اتش است کفتم چه میکوئی در باب کسی که فرزندان دیکر حضرت رسول را شهید کند کفت بازکشت او بسوی اتش است و همیشه در اتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است ادمی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و اینچه شنیدی برای مردم نقل مکن فصل سیم در بیان

بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده
بودند و نشسته بودند نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد فرمود که
خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و
تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هرچه برای مهمان
عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار
شد بمرض موت حضرت امام حسین ع بعیادت او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت
هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض تو را
ادا میکنم و چنین کرد ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد چهارصد اشرفی باو داد
مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را بآن نگاه داری ایضا
روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند
و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی
چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار
هزار دینار را در میان او پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد
و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را
اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن ع روایت
کرده اند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه دیدند از حضرت امام
زین العابدین ع از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری انبانها که از طعام بر پشت خود برمیداشت و در شبها بخانهای بیوه زنان و یتیمان
و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون
کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند
مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت فرمود که این چه عطا مینماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی میان حضرت امام حسین ع و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت
نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است اگر مادر من پادشاه
تمام روی زمین بود با مادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود گردان که سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام
علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان
کدورتی واقع نشد ایضا از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه
شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین
جرأتی بکند ولید گفت حق با او است و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای
آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و
از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت
گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد روایت کرده
که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بحضرت رسالت ص در شبهای تار نور از جبین مبین و پایین گردن آنحضرت ساطع بود
و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع بودم کنیزی از آن حضرت
آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورد و او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق
تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر از آن و تحیت نیکوتر این بود که او را آزاد کنم ایضا روایت کرده است که یکی
از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت یا مولای
من والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه بتو میدادم
برای تو مقرر کردم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است

بروجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغموم
میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این
سخن را از غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را
فدای گامهای تو کردم که برداشتی و بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی
گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را
بشوهرم بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزنم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین ع که
چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد در
جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد گفت یا ابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام
و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را
جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت
یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که
معروف را بقدر معرفت سؤال می باید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو می پرسم حضرت فرمود که کدام
یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است
اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد
فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر
آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را
باو داد که نگین آن دویست درهم میارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی
آنها را برداشت گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت
امام حسین ع گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و تکبری در من نیست آنچه در من دارم
عزت است حق تعالی میفرماید که فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خدا است عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر
روایت کرده که چون حضرت امام حسین ع شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی بمعاویه
گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا
مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت چون بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر میکند ما را رسوا میکند چون مردم
مبالغه کردند معاویه رخصت داد حضرت بر منبر برآمد خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم
و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را
تالی کتاب گردانید و تفسیر آن را بما سپرد شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و
حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است حذر نمائید از فتنهائی که شیطان برای شما انگیخته است
بدرستی که او دشمن شما است و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی ببیند از دو طعمه شمشیر و نیزه
گردانند از شما بیزاری خواهد جست در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم با آنحضرت بگروند گفت بس است
از منبر بزیر آی ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبدالله
زبیر داد بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نما
چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آنحضرت
خالوی آن دختر است و اختیار با او است چون او حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهد کرد چون حضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر از
خدا کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد ص چون مردم در مسجد حضرت رسول ص جمع شدند
مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین ع نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر
او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و نوع

مفاخرت شما خواهد بود عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او هم نمیرسد پس جواب نیکو بگو یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین عم گفت که حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده امت برای دین خود پسندیده است و برخلق خود خلیفه گردانیده است بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخن چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که پدرش میخواهد مقرر میکنم پس شوکند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت رسول صلعم است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد نخویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح بدهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد بهر کسیکه بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید اما آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو او است پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردیده و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل جهالت چنین است عقلا و دانایان میدانند که فخر او است نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برادر پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم باین دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دشمنی از عداوت خود بر منبر ادا ریدید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ندادی پس بعد از آنحضرت امام حسن عم دختر عثمان را خود خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه و نوشت بمعویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را در خلافت بطمع می اندازند میترسم فتنه برپا کنند در باب او هر چه حکم است بگو تا عمل او در معاویه در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او شو تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین عم نوشت که امری چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید که لهذا ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد مرا بشکنی من نیز عهد ترا بشکنم و اگر تو با من در مقام کید در آئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناختی و ایشان را امتحان کردهٔ پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفیهان و نیز دان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را بکو نمیدانی نیست بن نیک و بد امور را خدا هر میداند و آن گروهی که اینها را بتو میرسانند تملق کنندگان و سخن چینانند من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم خدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو کمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کردهٔ ایمان از دین خدا بدر رفته اید برای امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم می شمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمی ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و برای اثبات نکردی و کینه قدیمی میانه تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول صلعم بود و بندهٔ شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند با او دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغ میدادی در هوا از بیم تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول صلعم فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرید و دیدهای ایشان را کور کند ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که در حضرموت جمعی بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بدترین وجهی ایشان را سیاستها کرد و مثله کرد و دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را بظاهر باین دین درآورد و بسبب آن باین مجلس نشستهٔ و این امارت و حکومت را غصب کردهٔ و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین و بامت جد خود رحم کن و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم

از خلافت تو برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن امید دارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود ماندهٔ و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیدهٔ و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکردهٔ بتحقیق که شکستی عهد اینجماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمان بشکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه با تو می مردی پیش از آنکه آنها بکنند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا محاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامهٔ هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مؤاخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدیار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شدهٔ و دین خود را بر باد دادهٔ و بار عیت در مقام خیانت بدر آمدهٔ و امانت خود را ضایع کردهٔ و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان میترسانی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو و پدر او در آن نامه درج کن پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نیز در نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیبی از ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد میخواستم که تهدیدی چند باو بنویسم و لکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم

فصل چهارم در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرت است بدانکه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن عم در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن عم شد حضرت امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میکردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد قبر حضرت رسول صلعم بری که عهد خود را با او تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ایضا روایت کرده از حضرت صادق عم که چون حضرت امام حسن عم را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست بی آنکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و همه جا دوید تا خود را بخدمت آنجناب رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که مردها از آن زنده میگردانند و زنده ها را میمیرانند باید که صندوقهای علم باشید در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حقتعالی امامت را در فرزندان ابرهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد صلعم را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است فرموده است کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بتو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا با آنچه پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد با آنچه واضح شده است در زمانی که تو نطفه بودی در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این صراحت است که از پدر و جد باو رسیده است در کتابهای خدا خلافت او نوشته است خدا شما اهلبیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید بزرگ منی و تو پیشوا و وسیله منی بسوی محمد صلعم بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست که در نعت تو که از وصف و بیان آن نمیتواند کرد و من نمیگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل

ذکر بیان بعضی [illegible] امام ... [illegible]

ومناقب تو خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه زنان تو است در حلم او از همه ما کران تر است در قرابت و بحضرت رسالت از همه ما
بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه سخن آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست
ما را بنه او را برای پیغمبری اختیار میکرد چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی
شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر
الدرجات از صالح بن هیثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی نزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا با آنچه شنیدم از حسین
بن علی ع گفتم بلی گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید بان سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت
بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد که نزد ما نیامدی
گفتم یا ابن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را
بان موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده
برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت امام حسین ع نشسته بودم ناگاه جوانی گریان درآمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت
نمود و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم نزد این
زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت
خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست نشست و شهادت گفت چون نظرش بحضرت افتاد گفت ای مولای من داخل
خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله
من این قدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث آن را بتو گذاشتم که هر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر من است اگر دانی که
او از موالی و شیعیان تو است و اگر مخالف باشد آن نیز از تو است که مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که باو نماز کند
و در دفن او حاضر شود پس جان بجان آفرین تسلیم نمود ایضا از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام
حسین ع را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که
ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود می آئی با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل
کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بعضی از غلامان
خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلانه روز بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد
و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند در روزی که فرموده بود رفتند دزدان ایشان را
بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را منع فرمودم و از من قبول نکردند در همان ساعت برخواست
و نزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بگویم کی کشته است ایشان را
پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد
گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا
تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و
باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت که بحق این قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم
آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نموده فرمود که ایشان را گردن زدند ایضا روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد با حضرت مشورت نمود در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت
فرمود که او را مخواه این مرد مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و در اندک وقتی پریشان شد مالهای خودش نیز از دستش بیرون
رفت حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری
و دختری آورده و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که
تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم با آنچه حق تعالی بشما
داده است که تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نمایند پس صدا را
شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا

گناهکار

یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزدیک این مؤمن آمدی شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی طواف
میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بذراع او گذاشت پس حق تعالی دست
آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کردند جدا نتوانستند نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر
کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید همه گفتند که دست او را قطع می باید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان
محمد ص در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده
حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه کرد و دست بدعا برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از آن نزد ایشان آمد و دست
آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود که نه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از من است
حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت
که راست بگوی پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از او است و این مرد دیگر را نمیشناسم
حضرت رو کرد بان فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه
آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند
و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین ع عرض کردم که ای سید من
سؤال میکنم از تو از امری که یقین بان دارم و آن از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاصمه کرد
رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه
چشم بر هم زنیم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدیم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرد اینجا
بود که در چاشت یکماه میرفت و در پسین یکماه باز میامد و ما را زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت
فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است میدانیم و نیست نزد تو احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که ما
محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون
داخل مسجد شدم دیدم که حضرت رسالت ص نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع
بر گریبان ابو بکر چسبیده حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزید و بابی بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر تو باد لعنت
خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین ع را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود
و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خدا است ابن طاوس از مفید روایت کرده است
که گفت شنیدم از حضرت امام حسین ع در زمان حضرت رسالت ص و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن
من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ص ترا خبر داده است فرمود که نه پس من رفتم نزد
حضرت رسول ص و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم او است و علم او علم من است زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم
در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و از کمی باران شکایت
کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین ع فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواست حمد و ثنای حق تعالی بجا
آورد و درود بر حضرت رسالت و آل او فرستاد و دعائی در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز
از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان بارید و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانها و تلها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر
موج میزدند ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبدالله بن جویزه میگفتند نزدیک حضرت امام حسین ع
آمد گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من نزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده [illegible]
... مردم تو کیستی گفت منم پسر جویزه حضرت دستهای خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا
او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید پایش در رکاب ماند و سرش
بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بر سنگ و کلوخ میزد و یک پای و زانوش جدا شد در رکاب آویخته بود و نصف دیگرش بر زمین
ماند و بجهنم واصل شد در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب و حضرت امام حسین ع
در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را می جنبانید با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد تا بیدار چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید

که گهواره می جنبید

که گهواره می جنبید کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمی دید چون از حضرت رسالت صلعم پرسید حضرت فرمود که او جبرئیل است ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی می نشست بنوری که از جبین و گردن آنحضرت ساطع بود آن حضرت را می شناختند و برای که حضرت رسول صلعم این دو موضع را بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد فصل پنجم

در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت است و ماتم آن حضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن است خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و در روایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستنی مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظر کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه و ابن قولویه بسند های معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب میگردد و هر کس بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد آورد و در دو از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و نظر آنها شد آنحضرت بر روی مبارکش جاری میشد حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند حقتعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حقتعالی بهشت را برای او واجب کرده اند و گناهان او را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که براو گریه میکند طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بدانند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند هتک حرمت ما کردند زنان و فرزندان ما را اسیر کردند آتش در خیمهای ما زدند اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کربلا اورث کرب و بلا ما کرد تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است ایضا بسند و ثوق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج

خود را در روز عاشورا حقتعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حقتعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت از قوت در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله زیاد و عمر سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گرفته گفتم نه فرمود که این روزیست که حقتعالی دعای حضرت زکریا علیه السلام را مستجاب گردانید در وقتی که از حقتعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه دارد و دعا کند دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه نبودند و آسمانها و زمینها بگریستند برای شهادت او و آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه آب دیدهایت بر روی تو جاری شود حقتعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آن حضرت روزی میخورند شادی مینمایند گاهی بر جانب راست عرش او بجه است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید نظر میکند بسوی آنها که براو میگریند طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حقتعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می یابند امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگران است از روزی که ما کشته شده ایم گریه ملایکه ساکن نگردیده است

و هر که گریه کند برای غم ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید چون آب بر روی او جاری
شود اگر قطره از آب دیده او در جهنم بریزند هر آینه حرارت او را فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند
شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود چون دوستان ما بنزد کوثر می آیند آب کوثر شاد میگردد و انواع
لذتهای الوان طعامها آن قدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن تشنه
نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دران هست و از عسل
شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است از چشمه تسنیم بیرون می آید در نهرهای بهشت جاری
میشود و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله
راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را
بمشام او میرساند و آشامنده آن میگوید که من راضیم که مرا اینجا بگذارند نعمتی دیگر نمیطلبم و تغییر از این مکان را نمیخواهم ای مسمع تو از آنها
خواهی بود که از آن حوض سیراب کردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان
از آن آب آشامند و هر کس بیشتر محبت ما را دارد لذت از آن آب می یابد بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین ع بر کنار کوثر ایستاده است
و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت
محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب فرماید که برو نزد امام خود ابو بکر و سوال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من
امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد نزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سوال کن که شفاعت او
رد نشود و گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بآنحضرت عرض کردم
که چنین مردی چگونه راه می یابد که بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون ما نزد او
مذکور میشدیم ناسزا نمی گفته جراهائی که دیگران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته
یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بود
و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشان را بهمه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت
کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا ع بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل
حضرت امام حسین را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر ع فرمود که هر که از دیدهایش آب در مصیبت حسین بقدر پر پشه ای بیرون
آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود
اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد چگونه بر آن حضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از
ضلالت خود برنگشت و برخواست چون روز شد نزد ما آمد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب
از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند ترازو و نامهای اعمال را آویخته
و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و درهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند در آن وقت
تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند
و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند میگریند از مردی پرسیدم اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند
گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است
و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت
تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از وحشت این خواب بیدار
شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت
کرده که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین ع چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح
بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز
بر آن حضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبد الله بن زیاد را برای
ما آوردند و پیوسته ما در گریه بودیم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش
از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را باین حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه

ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانهاست از ملائکه گریان میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعره
زد که نزدیک بود زمین را از هم بشکافد چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش
آمد اگر حق تعالی امر کرده خزنه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر آنرا
رخصت میدادند هر آینه هرچه بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان آن را بزنجیرها دارند و چندین
مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد تا تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه آن را رد کرد و او را ساکن
گردانید بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین
را سرنگون میکرد هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آن حضرت بگرید و از گریه که برای
آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید بنیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است
و حقهای اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد که او محشور
میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیم اند
و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمی ترسند
و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیفروشیم
و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان
بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را می بینند که بر رو بسوی آتش میکشند
و ایشان منازل آن نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی و نه یاری که ما را از شدت و آزار نجات
دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزنه داران بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی
برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله نزد شما چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان
و خازنان بهشتها ایشان میرسد میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاد میگردد پس
این همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوند را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه می ترسیدیم پس
اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت ص
و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند و ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل شد چون نظر حضرت باو افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا
حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که بیداد بر شما کردند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند
آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین بر حالتی در می آیم که ضبط خود
نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید که گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون
خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت در گریه است ایشان
محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای آن را بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها
از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و هر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر می آید محافظت
آنها می نمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند
و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند صداها بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین
و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این
امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه
میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با آن حالت از
خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خوردن و مرا در شب خواب نبرد روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت
ساکن گردیده است من ساکن شدم حمد کردم خدای را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که
گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا ع و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند

چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود
که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان
و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان شود برای آنچه
بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جد من حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را
بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین ع بگریند
پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای
گریه از خانه آنحضرت بلند شد **فصل ششم** در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت
کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت حضرت امام
حسین ع کرامت کرده آنکه امامت را در ذریه او قرار داده و شفا را در تربت او قرار داده و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانیده و روزهای
زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت
می یابند با آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر ص که با آنحضرت میباشد
در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت
رسالت ص حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق
تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت
کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب
الامر بپرس و در آنوقت حضرت صاحب ع کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف
از اخبار غیب است که خدا بآنحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول ص اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد
که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد باینها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد
و علی و فاطمه و حسن ع را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین ع را یاد میکرد گریه باو مستولی
میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و چون
میبرم نام آن عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من هیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمی ماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت
آنجناب را بزکریا وحی فرمود که کهیعص کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان
بوده و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و ص صبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد
حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین
خلقت را بمصیبت فرزند دردمند خواهی کرد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او خواهی رسانید آیا بعلی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را
خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از این مناجات میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که
در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند
چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین
بشهادت فایز گردید حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که گفت که ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی ص کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که
داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن ع گذشت پرسیدند که اینست گفتند نه چون حضرت امام حسین ع
گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی
از کنیسهای ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را
در روز قیامت از ایشان پرسیدند چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال است پیش از آنکه پیغمبر
شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نباید نزد من
ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی آنحضرت رفتم دیدم
که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول ص گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای

ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که
خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که
من از خدا سؤال کردم حقتعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد بدرستیکه او را شیعه
چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیاء
حسین باشد شیعیان او رستگاراند در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حقتعالی امر
کرد حضرت ابرهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابرهیم
آرزو کرد که کاش مامور نشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین
فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل مصائب را پس حقتعالی باو وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوب ترین
خلق من بسوی تو ابرهیم گفت خداوندا خلقی نیافریدی که محبوب تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی ص حقتعالی باو وحی کرد
که آیا او محبوب تر است بسوی تو یا جان تو ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود دوست تر میدارم حقتعالی فرمود که فرزندان او محبوب
ترند بسوی تو یا فرزندان تو ابرهیم گفت بلکه فرزندان او را دوست تر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن
فرزند او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن
او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حقتعالی فرمود که ای ابرهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین
فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابرهیم بجزع آمد و
دلش بدرد آمد گریان شد پس حقتعالی ندا کرد که فدا کردم جزع تو را بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند
پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصائب را و اینست معنی قول حقتعالی و فدیناه
بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود
و جناب امام حسین ع نزد آن حضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت
تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بنمایم آن تربتی را که در آن
کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل اشاره کرد میان مجلس حضرت بود و کربلا بر زمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر یک چشم زدن
واز بال خود قبضه از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که
خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر بطرق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی
یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت ص بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و در خدمت آن
حضرت نشسته بود که حضرت امام حسین ع داخل شد حضرت او را در برگرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا
این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را و او فرزند گرامی من است ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند
کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس
ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت چون این خاک تازه شود علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیدم
که آن ملک میکائیل بود ایضا بسند معتبر از زینب دختر رسول خدا ص روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص در خانه من بخواب
رفت حضرت امام حسین ع آمد من او را مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین
بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که فرزندم را بگذار قطع مکن بولش را بگذار که فارغ شود چون
فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت
صبر کرد تا او برآمد سر از سجده برداشت پس آنجناب را در برگرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد
و گفت بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد مرا تعزیت
فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت او است بسند دیگر
مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است ایضا از طرق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران روزی از حقتعالی
مرخص شد که بزیارت حضرت رسول ص بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در پیش در بایست که مبادا کسی داخل شود در آن وقت جناب امام حسین
آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود

بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بنمایم بتو خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی
برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد و در آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و بخلوت برد و ساعتی طویل
در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما
سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که روزی جبرئیل بحضرت رسالت نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی بشارت دهم ترا به پسری که امت تو بعد از
تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و نازل گشت و این بشارت را آورد
و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی باو نیست گفت پروردگار
تو میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل
چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود پروردگار من امامت و وصایت را در
فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق
فرمود که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین بود چون خبر
شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است
که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که
جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریه بسیار نمود آنحضرت فرمود ای فاطمه جزع مکن
که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما
بهدیه آورده بود و از خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را
شست بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بر او بخانه چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار
نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت امام
حسین علیه السلام بسیار کوچک بود و تازه برفتار آمده بود او نزدیک حضرت رفت و بر ران مبارک جد بزرگوار خود نشست و سر خود را ببغل حضرت
چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را باندوه آوردی
سبب گریه چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من بشما نظر نمودم و شما را دیدم و خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا
رو نداده بود چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه کشته
خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت
فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را
خواهم گرفت و از شداید و احوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که برید
عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابرهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل
فرزند حزقیل است حق تعالی او را بجانب قومی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد
و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد نزد آن پیغمبر عالی مقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم
اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی نمود باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان
از پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بآنچه ستمکاران امت
با حسین بن علی جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده
و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد
و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا برخواهد گشت بروایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم در شکیبائی و بحسین بن علی تاسی نمایم
ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در
مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت و کرامت نموده است و هر یک آوردند برای آنحضرت تربتی که آن امام

مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمد حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش
هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان و گفت دعای آنحضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن
آنجناب تمتعی از دنیا نبرد حق تعالی ناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت
او کردند بر قتل آنحضرت یا مباشر آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز میراث
بماند ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین آورد جبرئیل بود بالهای خود را
گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنجناب را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار
خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر
موافق نباشد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را
در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه وای دختر محمد بدرستیکه خداوند علی
اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری عرض کردم بلی نور دیده
من است و گل بوستان من است و میوه دل من است پس بر من گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و
خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند
یا با او منازعه کند او بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر
او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من
و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و زمینها و بر جنیان و آدمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول
آمد و گفت یا رسول الله دیشب خوابی منکر دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی پاره از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند حضرت
فرمود که خواب نیکوئی دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی حضرت امام حسین متولد شد حضرت
او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشاند
ناگاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود
که الحال جبرئیل نزد من آمد مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد شیخ جعفر نما در کتاب
مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که
بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک
حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون
گردانم حق تعالی فرمود که اینخبر را میگویم باید بعمل آوری پس ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک
یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت گرفتم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من شکسته
و این خبر را برای تو نمی آوردم و لیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی
عذاب او را زیاده گرداند فرزند ترا فرزند ناقه مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا
بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت
بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت فرمود که در این وقت جبرئیل
بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند فرزند من حسین را در آنجا خواهند کشت صحابه گفتند یا رسول الله
که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را گویا میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می بینم که سر او را
هدیه برای یزید ببرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس
حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را
بر سر امام حسن و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و
این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریه منند از اهل بیت که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر
داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین
شهدا گردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا

بگریه باشند گریه کردند حضرت فرمود که امروز براو گریه میکنید فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه
سفری گردید چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیده مبارکش
میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت
روییده اند و متوجه محمد بهم متصلند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود
از شما سوال نمیکنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است که قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ
رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیایید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده
باشید بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون نزد من آیند گویم
که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود گویند ما ایم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت
تو ایم من گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم
آن را و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند
پس رایت و علم دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید
با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم رانده و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند
از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند ما ایم اهل کلمه توحید
و پرهیزکاری و ما ایم امت محمد و ما ایم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و حلال او را حلال و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم
ذریت محمد را و ایشان را یاری کردیم بهر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم
پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض کوثر و سیراب از نزد
حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد
یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین ع شهید خواهد
شد و بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین ع را بر ران
چپ خود نشانیده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی او را در آن وقت جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که
چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت
فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید هر پیغمبری را دعای مستجابی
میباشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود
در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت
ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم ع بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید
تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید انواع حزن و اندوه رو باو آورد و چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی بر آمد و خون
از قدم مبارکش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ جا
ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اندیشه اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین
ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا او کیست آیا پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست لیکن
فرزند زاده پیغمبر من است برگزیده من است آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین
او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید
و کشتی مشرف بر غرق شد نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شد گفت پروردگارا در جمیع زمین بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل
نازل شد و گفت ای نوح این موضع است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا
کشنده او که خواهد بود وحی رسید که یزید که ملعون است در آسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت
و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابرهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد از اسب در گردید و سر مبارکش بر سنگی
آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس
جبرئیل نازل شد و گفت ای ابرهیم گناهی از تو صادر نشده است لیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی

در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که خون تو بریزد با او موافقت نمایی و خون تو بریزد در این زمین و بریخته شود ابرهیم گفت
یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابرهیم سر برداشت
و لعن بسیار کرد و حضرت اسب ابرهیم را بنطق در آورد و هر لعنی که ابرهیم میکرد او آمین میگفت ابرهیم با آن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین
میگویی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بشومی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل چون گوسفندان او در کنار
فرات میچرانیدند راعی او خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند هرچند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند
پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب اینحالت از پروردگار خود سوال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب اینحالت را از گوسفندان
خود سوال کن چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب
تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان
پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن
کشنده حسین را روزی حضرت موسی ع با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین گسیخته شد
و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب اینحالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد
خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزند زاده محمد
مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان
صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت حضرت
سلیمان ع روزی بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد باد
سه مرتبه آن بساط را گردانید ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب
شدی سبب اضطراب تو چه بود گفت سبب این بود که در اینموضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان
گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد
و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی
در صحرا با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شد خواست که از آن صحرا بیرون آید شیری بر سر
راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون
روید تا لعنت کنی بر قاتل حسین عیسی گفت کیست گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت که کشنده او کیست شیر گفت یزید است که
وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین
گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **فصل هفتم** در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المومنین ع
بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت
کرده اند از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت ص فرمود که هر که خواهد بروش
زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنت الماوی که پروردگار من بدست قدرت خود آن را غرس نموده است
پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد با دشمنان او دشمن باشد فضل او را بشناسد و اوصیا بعد از او را امام داند بدرستیکه
حق تعالی عطا کرده است با ایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند از گوشت و خون من بهم رسیده اند حق تعالی فضل و علم مرا با ایشان روزی کرده است
وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا و بروایتی گفت با خدا شکایت میکنم
دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین ع را شهید خواهند کرد بعد از من خدا ایشان
را از شفاعت من محروم گرداند ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع در کودکی نزد
حضرت رسول می آمد حضرت امیر المومنین ع میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست
روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت
امام حسین ع فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد جناب امام حسین
گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهند بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو
فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه

سؤال کرد که خوابی دیده‌ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض
کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره
سیاهی بیرون آمد آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره‌ها
دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره‌های سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب
از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه
بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود
که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه فاسق منکر خدا
و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد
یزید پسر معویه است که با فرزندم حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد آفاق آسمان
تیره خواهد شد یعنی که کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره‌های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان
بنی امیه‌اند که زمین را ظالم خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که روزی حضرت فاطمه
امام حسین را برداشت حضرت رسول آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند کشنده ترا و لعنت کند خدا غارت کننده ترا و لعنت کند خدا
اعدا که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میانه من و اعدا که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید
گفت که ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از
من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و حیله‌ها و او در آن روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره‌های آسمان باشند باهم بسوی شوق
روند و کشته شوند و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمه‌گاه ایشان و تربتهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام
موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد بیرون
آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد
در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته
شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و درختان
از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند رخصت نیابند اگر رخصت شوند منافقی بر روی زمین نماند گروهی از دوستان
ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت کسی غیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد
و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت‌اند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیکشان بشناسم که زیارت
کننده حسین‌اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین بر پا است و برکت ایشان باران از
آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند
که در دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده‌اند و بهشت را از حق تعالی خریده‌اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است
و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش بود و هر که را برای او شهادت مقرر کرده‌اند بکشتن‌گاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت
نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش
حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه
باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب گردانند و دشمنان خود را برانند و دور گردانند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم
باشد و جهنم را امر امری که بفرماید اطاعت نماید هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که
نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند هرچه فرمائی اطاعت نمایند و نظر
کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس کمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشندگان شوهر
تو در وقتی که حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه
کنند و برای مصیبت او اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد هر که بزیارت او رود چنان باشد
که حج خانه خدا رفته باشد حج و عمره بجا آورده باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده
بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت

ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و اشکهای او را پاک کرد
و فرمود که من و شوهر تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت نزدیک وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود
و میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوندا لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیده‌هایش
میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه
گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و او میوه دل من است و نور
دیده من است بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او زیارت کند حق تعالی برای او ثواب حجی از حجهای من بنویسد عایشه
از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او
تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت
کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا رسیدیم که در کنار فرات است حضرت
باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه
من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شوم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش
تر شد و آب دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است با آل ابو سفیان مرا چه کار است با آل
حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفرند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله که رسید به پدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید
پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد چون از خواب
بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم بخوابی دیده‌ای در راستی
باشد آنچه بینی برای خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل
کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفید میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین
آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند جگر گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه
میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته
میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی تو مشتاق است پس آن سفید پوشان نزد من آمدند مرا تعزیت فرمودند
و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا با او روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که
جان علی در قبضه قدرت او است که خبر داد مرا راست گوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول الله که من خواهم دید این زمین را در وقتی
که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان
من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس
فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهوان را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر
داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم
بوضعی که آن حضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوضعی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت
برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید فرمود که همانست که مرا خبر داده‌اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت
عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین صحرا وارد شد حواریان در خدمتش بودند و دید که آهوان در این موضع جمع شده بودند میگریستند
پس عیسی نشست و حواریان در دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند سبب گریه آنحضرت را نمیدانستند
پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد
در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است و در آخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک
خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد این آهوان با من سخن میگویند که ما در این
زمین مقیم بسبب برکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شوق تربت او و در اینجا ایمنیم پس حضرت عیسی دست دراز کرد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود
که خوشبوئی این پشکلها برای خوش بوی گیاهی است که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را

بوید تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که اینها بدعای آن حضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین
کربلا است پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و اعانت کنندگان او را و کسانی را که یاری بر قتل او خواهند کرد و اهانت او را
که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون هوش باز آمد قدری از آن
پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها
خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است راوی گفت ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته
بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم
که آستینم پر از خون شده است و خونها از آن پشکل جاری شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی
دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید
و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا با خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان
شدم گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که
کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و این پس مکرر گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد دانستم که حضرت در آن
ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعتی
که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگگاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم
که خضر است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع از غزوه صفین مراجعت میکردیم
حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را بجا آورد پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند
شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را بآن زن نقل کرد آن زن گفت امیر
المؤمنین دروغ نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین ع بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن
زیاد برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام
حسین ع رفتم و سلام کردم آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با مائی یا بر ما گفتم نه با توام و نه بر تو
و کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق
خداوندی که جان حسین بدست قدرت او است که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن
قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر مسجد کوفه خطبه
میخواند و فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هرچه سؤال کنید از خبرهائی که شده و آینده
البته شما را بآن خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم
شما را با قائد و سرکرده ایشان و داعی ایشان تا روز قیامت پس سعد ابی وقاص برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت
فرمود که خلیل من رسول خدا ص مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موئی
شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موها را تصدیق من نخواهی
کرد و لیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه برفتار آمده بود و حمیری در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده
مبارکش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و اینجا ریخته میشود خونهای ایشان
خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر روی تو ریخته شود و ابن قولویه باسانید معتبر از ابوعبدالله جدلی روایت کرده است که گفت
روزی رفتم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین ع در پهلوی آن حضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود
که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی این روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که
این امر البته واقع میشود ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن
زمینی را که در آن زمین کشته خواهد شد و نزدیک نهر فرات است ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع
با حضرت امام حسین گفت یا ابا عبدالله سالها است که مردم ترا خوانده اند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد شد حضرت فرمود
که میدانم اصحاب ایشان میدانند و تو نمیدانی پیش از آنکه آن مصیبت بتو برسد بحق خداوندی که جانم بدست قدرت او است که بنی امیه خون ترا خواهند

ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند نمود حضرت امام حسین ع عرض کرد که همین بس است مرا
و اقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین ع باو گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد
براء بن عازب گفت که راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت ایضا از
عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع میگفتند که این خواهد بود کشنده
حسین ع و بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین بغزوه صفین رفتیم ابوالاعور سلمی
آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند منهزم برگردیدند
پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آنها
گردید و بضرب شمشیر آبداران گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را باتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین ع
رسید جویهای آب از دیدههای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی بر برکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب
گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش
رم کند و بسوی خیمه اهلبیت شتابد و دو فریاد کند و گوید که داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است
که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها
بیخردان نیستند و لیکن علما و دانایند اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی **فصل هشتم** در بیان
آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول آن جماعتی که میگویند
که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع
عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت فرمود
و روزی که حضرت فاطمه ع دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید از جمیع
مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا که آل عبا گرامی ترین
خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را یکدیگر مشاهده میکردند آیات کرامت و فضل ایشان یکی بعد دیگر نازل میشد پس حضرت رسالت ص
از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت
فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین ع تسلی میدادند چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد دیدن حسن و
حسین موجب تسلی مردم میگردید چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات و امداد برکات حضرت امام حسین ع درد مصیبت و مفارقت
اندوه آن بزرگواران را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردند چون حضرت امام حسین ع شهید شد کسی از آل عبا
نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب
روز مصیبت آنجناب بدترین روزها است راوی گفت یا ابن رسول الله آیا دیدن علی بن الحسین ع موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود
بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مومنان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدر آن بزرگوار ولیکن حضرت رسول ص را ملاقات
نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش بمیراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته
با حضرت رسالت ص دیده بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند از آن جناب فضایل و مناقب ایشان
شنیده بودند هرگاه یکی از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و متذکر احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین ع رفت
هیچکس نماند که بدیدن او متذکر مشاهد موافقت شوند و آن فضایل و مناقب بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند باین سبب
مصیبت آنجناب عظیم ترین مصیبتها است راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند آنحضرت گریست
و فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز
گرفتند از احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه
بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقه خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این
احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما
دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین ع کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم

فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت اعظم مصائب است

نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت باید که عتابی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهائی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را با ایشان واگذاشته است برا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه فرار نمایند از ادای فرایض خدا و آنکه ادا نکنند حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول اینها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب خدا و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشود و من بزهر شهید خواهم شد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی از این آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمن نیست چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند لیکن با وجود کشتن ایشان جمعی پیغمبران بر ایشان غالب بود و حجت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر است نشسته بودم با جماعتی که علی عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین علیه السلام آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنید لیکن بنابر مقدر این بود که رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول اینها بصورت اینها نمی بود و از غیر صنف ایشان بود هر آینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که باین سبب خدا شما را مخصوص گردانیده برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و متمردان قوم خود را غرق کردند و بعضی را در آتش انداختند حق تعالی آتش را برای او سرد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آوردند که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا شکافتند و از سنگ خشک چشمها جاری کردند و عصا را اژدها کرد و بعضی از آنها کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد آنها را بانچه میخوردند و در خانهها ذخیره میکردند و بعضی از آنها ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضی لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید گاهی مغلوب در حالتی مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس او را بندگی کنند و عبادت و اطاعت رسولان او کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کنند و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بسبب آنچه کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس حضرت فرمود

در اینجا رسید بامیر المؤمنین و اهلبیتش از بلاها بکثرتی که بایشان بود و حال آنکه ایشان اهلبیت عصمت و طهارت بودند خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این از برای گناه ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده باشد روزی صد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند بجماعتی که رتبه ما را میشناسند و رتبه ما را میدانند کمالات ما را بیان میفرمایند ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان طاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بفرموده رسول خدا خروج کرده هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی این طاغیان را زایل گرداند و اینها را هلاک سازد هر آینه حق تعالی اجابت اینها را میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی این طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه رشته از هم گسسته شود و دانهای آن از هم بریزد و لیکن اینها در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح اینها در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بان بزرگواران رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بان درجات عالیه بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود راه مده

فصل هشتم در بیان فضیلت شهدائی که با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که عمره از حضرت صادق پرسید که یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند بی باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب رامد و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا میطلبند با دیگری کار ندارند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد من بیعت خود را از گردن شما برداشتم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سرها را بالا کنید نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا آنکه هر منازل خود را شناختند حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب زخم نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند بنعیم ابدی متنعم گردند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید آن حضرت با خصوص اهلبیت و روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادتست حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر پلی که از آن درگذرید و از شدت و تعب نجات یابید و منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قبا بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمنانست و بهشت کافرانست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیده مبارکش روان شد فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی

بروز حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در دنیا گرفتند و هر یک تقرب بسوی
خدا میجستند و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عداوت
شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش
را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بان بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد
بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشد

فصل دویم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستهای
و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و از گندی بوی او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار
خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت در قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود
پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میپوشاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و آب
حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار
خود سوال نمود که برادر من هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی نمود باو که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان
هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت من هر که بیزاری جوید از فرزندان من او کافر شده است بمن ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند میخواستیم
که حق تعالی از او انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است
از عذابها و عقوبتها شباهتی ندارد بر عقوبتهای دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود
که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آنرا مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی
که لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابرهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت
کنند بعد از آنحضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را بان پس لعنت کرد او را
حضرت عیسی و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمائید که کسی که با او شهید شود
چنانست که با پیغمبران شهید شده است گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت
کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تو بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو
مدفون خواهد شد ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین در دامان خود نشانیده بود و
گاهی این را و گاهی آنرا میبوسید با امام حسین میگفت که وای بر کسی که ترا بقتل رساند ایضا باسانید معتبره بسیار از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین ولد زنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر
از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیدهایش ریخت و گریه گلوگیر شد
و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار
حسنه برای او بنویسد صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و
روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق
نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود
نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است
که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه
ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را
بدرستیکه حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت
کننده هدایت یافته را از فرزندان حسین که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم فرستد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را

و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که بسبب سکوت ایشان کرده اند و بدانید که حق تعالی صلوات میفرستد
بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه
بر ایشان و بدانید آنها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان حضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا
کنندگان با ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی
خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان پس بیفزاید از عذوبت و لذت آن زیاده گردد و بر میدارند ملائکه آب دیدهای ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند
بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سختتر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد اند
جهنم میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین نمود
عمر بن سعد را تکلیف امارت آن لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود
و در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید آن بی سعادت
را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم
و تشنه شدم در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه
میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما
بدترین امتها میباشید وای بر شما در روز قیامت برای که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت
مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کار را خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان
و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و
طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح
او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر
من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم
یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابت دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او
بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم
گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا
خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده آنحضرت باشد باین سبب ترا از خود دور میکرد پس حذر کن
ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای ری مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان
کامل بابن زیاد رسید او را طلبید زبانش را برید و بعد از یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است
که عبید الله بن زیاد ولد زنا بود و پدرش زیاد ولد زنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او گرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد را
از او بهم رسید چون ابو سفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه
برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند
که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معاویه میگفت که من
احق بخلافتم از تو معاویه گفت از بنی عذره میباید پرسید احادیث بسیار از ائمه طاهرین وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیا
ایشان را و ذریت ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که معاویة بن وهب گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس
حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را
بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان
را از دست مخالفان نجات دهید میگویم که در این سال خواهد شد در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما
پس چگونه نگریم پس حضرت بعض آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از ما
مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا
نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت

بنما بیایی من چون در روز قیامت بیایی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیر ترا کجا نمیدانم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه‌ام گفت
تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم ع گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم بسیار میروم حضرت
فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید
مثل مصیبت حسین بدرستیکه آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند
پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت ص بیاید و حضرت امام حسین ع با او باشد
حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین ع گذاشته باشد و خون از آن بریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من
که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلم

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین ع و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن
مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می‌بینم مرد پیری که پیش سر او
مو نداشته باشد شکم فربهی داشته باشد خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار شکمش
را بدرند و غرضش میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون رود
و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرضش حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان
شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری که از محرمان حضرت امیرالمؤمنین
بود در طلب آن دو بزرگوار آمد از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود
که بگوید که آنکس که سر او را خواهد آورد صد درهم جایزه او را صد درهم از دیگران زیاد خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از همه
دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ع
شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن
رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند
و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جان
خود را فدای آنحضرت نمودند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران دور
این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای
برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد اینکه کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند کشته شویم
حور العین را در بر خواهیم کشید بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع با اصحاب
خود بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرمایی نشست و فرمود که از درخت خرمایی رطب برای او آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید
هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن
رشید پیوسته نزد آن درخت می‌آمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که او را بریده‌اند گفت اجل من نزدیک شد بعد
از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را بدو حصه نموده‌اند گفت این را برای من بریده‌اند پس بار دیگر ابن زیاد
او را طلبید گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغ گو نیستم و امام من دروغ گو نیست و مرا خبر داده است که دستها
و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون
دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز بریدند شیخ
طوسی بسند معتبر از ابوحسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار
خود شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین ع که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی
که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آخر ترا با بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من
خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبیدالله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین
او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که مرا تکلیف تو
خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغ

میکنم

میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر
این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمینماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان
و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت که گریه را بگذارید و دوات و کاغذ
بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند
چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید گفت نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ میگوید بروید
و زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد حضرت امیرالمؤمنین او را رشید مبتلایا نامید
علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت
واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را نزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید
که علی ترا چگونه خبر داده است من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بردار خواهی کشید ابن
زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد گفت
هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بردار کشید رشید گفت هیهات هنوز غیر این یک خبر
دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من
خبر داده بود و در روایات سابقه اشهر است شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر
المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا ص که پدر تو در عجم
ترا میثم نام کرده گفت راست گفتند خدا و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را
بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم روزی حضرت امیرالمؤمنین ع باو
گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد
و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بردار خواهند کشید و چوب تو از همه
آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو بمنزله از آنها نزدیکتر خواهی بود با من بیا که بتو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن
درخت را بمن نشان داد و بروایت دیگر هر گاه که در خدمت آنحضرت بر بیرون کوفه میرفتم حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم
میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای
بنی امیه ترا طلب کند تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد
کشت و بردار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا اندک است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من
خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین ع میثم پیوسته نزد آن درخت می‌آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت
دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده‌ام و تو از برای من نشو و نما میکنی هر گاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتی که همسایه
تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را
خواهی خرید یا خانه ابن حکم و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین ع از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا
شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم و آن را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی
و من در این سال بحج میروم چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبیدالله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا نزد او خواهند
برد چون مرا ببیند خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش ببدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید و من
با او خواهم گفت که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که تازیانه بر تو زد و امام حسن با آنحضرت گفت
که ای پدر تازیانه باو مزن که او دوست ماست حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان ما است پس
آن ملعون مرا بدار خواهد کشید و لجام بدهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد بر ریش
و سینه من جاری شود پس میثم در آنسال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول ص رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت
بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ص ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیرالمؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام
حسین ع را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگوی که در این زودی من و تو
نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش

او را خوشبو کرد

او را خوشبو کردی و روغن مالیدی میثم گفت بوی ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه
گفت که حضرت امام حسین ع ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد او هستم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است
که میباید که بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من
قرآن را نزد امیر المؤمنین ع خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم
گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید
و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج
رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو
ابن حریث مرا بدار کشند چون عبید الله زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت و بحج رفته است
گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد میثم را
گرفت و نزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار
اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرأت داری
که این روش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر
نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی
کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ
نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان
میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم
بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون
امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن
و او را رها کرد پس میثم را طلبید امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس
جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهلبیت و در لعن
بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد دهان او را لجام
نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعون آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را
بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه بر تهیگاه او زد که باندرون او رسید
و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز کرد
ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد آنحضرت در خواب بود
پس میثم بآن علی که جناب امیر را داده بود گفت ای مولای من در دنیا که ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود
که ترا ای میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و از آن چهار
پاره خواهند کرد و بر یک پاره اش ترا بدار خواهند کشید و بیک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را
میثم گفت این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است رسول
خدا ام گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله بن زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت
من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد
آن ملعون آنرا برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد چون
میثم بآن درخت گذشت بهدان را برید اند گفت ای درخت از برای من روئیده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را
گفت که میخی آورد و نام میثم را بآن میخ نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان زده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید
بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود برداشتند و نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن
لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آنحال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست گفت
این میثم تمار است که خود کذابست و مولای او کذابست و مولای او علی بن ابی طالب است آن ملعون چون او را شناخت

خشم

خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد و در دست نشست گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید منم راستگو و مولای راستگو علی بن
ابیطالب امیر المؤمنین پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار
کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نه کنی دستها و پاها و زبان ترا می برم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت نکرده چرا گریه میکنی
میثم گفت بر گفتار و کردار تو گریه نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر
داد گفت قصه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود من چنین عرض کردم و او چنین فرمود آنچه فرموده بود نقل
کرد تا بجائی که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب
و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین
که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند امر کرد که او را بردار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی بن
ابی طالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار
انجیله که آید روایت میکرد در آن حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند
میثم تمار است که احادیث از جمله که آید برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی بفرست که زبان او را
قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بیساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت
برو زبان او را قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان
ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا گمان میکند که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون
قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان درختی بدار کشیده بودند که میخ بآن کوبیده بود و نام خود را بآن نوشته بود و شهادت او پیش از آن
بود که حضرت امام حسین ع وارد عراق شود بده روز ابصار روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر
از خرما فروشان که همسایه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را
دزدیدند و آوردند بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هر چند پاسبانان جویا شدند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم

در بیان توجه جناب سید الشهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هائله را بمختلف
ایراد نموده اند با آنچه اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا مینمایند چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست بمحلی از هر ایراد نموده
اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل
بغی و عدوان معویه بن ابی سفیان علیه النیران بسرای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوتمند خود یزید پلید را طلبید و نزدیک خود
نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و دنیا
و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود
اول عبد الله پسر عمر خطاب و دوم عبد الله پسر زبیر و سیم حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او
برمدار و اما پسر زبیر اگر با او دست یابی بند بند او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه
نشسته باشد و مانند روباه شب و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت
او را بحضرت رسالت ص و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود
خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر با او ظفر یابی حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر
بیاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار که با او مکروهی و آسیبی مرسان
مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن
آن بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر
اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه بجهنم واصل شد
و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم
مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت متمکن
گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه باو دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین ع فرستاد
که یزید مرا مأمور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که

او بتو

که ای عتبه تو میدانی که ما اهل خانه عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و ما ائمه اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای
ما سپرده و زبانهای ما را بان گویا گردانیده و پیوسته چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری است بتحقیق
که شنیدم از جد خود حضرت رسول صلعم که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول صلعم این
نحو در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را از انحضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مومنان است از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن
علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس انچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه بیزید
پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب آن را بمن برسان و در نامه خود بیان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من
اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسن بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت در آمده عریضه بحضرت امام حسین ع نوشتند که ما معویه
را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانستند ایشان را مجاب گردانید و امر بصبر فرمود چون معویه
بعذاب خدا واصل شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود
مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین ع و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را
بایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نمایند سر او را بزودی از برای من بفرستی چون این نامه بولید
رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معویه خبر ندارند بزودی ایشان را طلب و بیعت پسر معویه
را از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت
در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و میطلبد
او ما را مگر برای بیعت یزید پس عبدالله پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که
من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین ع فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان و
موالیان خود را فرمود که سلاح بخود بستند با خود برد فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آیید چون حضرت
داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معاویه را بانحضرت گفت حضرت فرمود
که من گمان ندارم که تو راضی شوی بانکه من پنهان با پسر معویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم
بدانند ولید گفت آری حضرت گفت که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما
و او که بخلافت سزاوارتر باشد بیعت بگیری با او بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان گفت دست از او بر مدار
که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر با او دست نمی یابی مگر بعد از آنکه خون بسیار ریخته شود اکنون که با و دست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند او را
گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا ای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند
که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بقتل من نیستید پس رو بولید کرده فرمود که ای امیر مائیم اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه
در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و
کشنده مردم بناحق و علانیه با نواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ببینیم گوئیم
و بشنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان
با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رای که تو برای من پسندیده بودی موجب
هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی
که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد
بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین ع از خانه
بیرون آمد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان انحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و
دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید بتحقیق که من
شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و گذشت و
ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی

امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند برگشتند چون آخر روز شنبه
شد بار دیگر بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید
در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایتی که از حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت امام حسین
عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که انحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید
نوری از قبر مقدس برای انحضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم که بجانب
ضریح مقدس روانه شد و نزدیک مرقد مطهر ایستاد و ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده انحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که
حضرت رسالت بنزدیک آن مظلوم آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم
فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی و در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند
بدرستیکه ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی
آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در بهشت جاوید درجه چند هست که بانها نمیرسی مگر بشهادت پس انحضرت بیدار شد گریان
و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت
گرفتن از انحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول ص را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید
جمیع روی زمین را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه
نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معطر
مطهر آن سرور در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زاده تو که مرا بودیعت با امت خود سپردی و مرا خلیفه
خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت من است
از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید و قیام نمود و صبح بخانه
مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت
خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بانها امر
مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از انها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار
نمائی برای من انچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک
طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت تا که آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت ص
با گروه بیشمار از ملائکه مقربان که بر دور انحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک انحضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشید
و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کرب و بلا سر
از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند
و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من وای فرزند
برگزیده من پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تواند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند
هست که بغیر از شهادت بانها نمیرسی آن حضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بجانب جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده
استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود ببر و در قبر معطر خود ببر و از شرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست
از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه
با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب
بیدار شد و بخانه مراجعت کرده انچه در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه باندازه حزن و اندوه ایشان زیاده
از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهلبیت انحضرت بلند شد حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه معظمه شد و در میانه
شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن ع رفته مراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت
که روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت انحضرت آمد گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس و نصیحت تو میدادم
و بر من لازم است که انچه خیر تو دانم بعرض رسانم چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت
رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا از مهتر جوانان بهشت

کرده‌اید و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه سلوک نمائی و رسولان بسوی مردم بفرستی
و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند انچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تو است بعمل آوری
و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی
مخالفت نمایند کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهلبیت تو که اشرف جانها است در معرض تلف درآورند حضرت فرمود
که ای برادر پس بکجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی سلوک دارند متوجه بلاد یمن
شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان کشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت
نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجأ
و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا
جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان برادران
و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و انچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات
و قلم و کاغذ طلبیده وصیت‌نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف
بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است بحق
و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی
نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه اهل را که در قبرها باشند بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم ولیکن بیرون
رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید
اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه
براستی حکم کند و خدا بهترین حکم‌کنندگان است اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی
او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد بدست او داد و در میان شب روانه شد در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که
روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین
در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد
کاغذ طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که
بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی‌یابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند
کردند امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیشه کنید و دست از جزع
و بیتابی بردارید بدان محنت‌زدگان جگرسوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری
بحسرت و ناکامی از میان ما بیرون رود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و آخر کار تو با این منافقان نمیدانیم بکجا منتهی میشود پس نوحه و
سوگواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت
فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنین برتبه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند
خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی
میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید
گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او بینیها را بر خاک مالید تنگا
را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و ستیان هم او را ذکر کردند مرثیهای جانسوز در مصیبت آن حضرت خواندند اشکهای
خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید
شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت بنزد آن حضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک
مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق
بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم
شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام

بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم و باعجاز آنحضرت زمینها
پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس
ام سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه درآورد و حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید
گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و
هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالیمقدارت تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه
ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه
ضبط کن در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده‌ام و از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر مرویست
که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد
و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهلبیت خود برداشته روانه شد که از جمله ایشان بودند ابوبکر و محمد و عثمان و
عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند
شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی
از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان
و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب
است که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر
نمیروم تا حق تعالی انچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت سید الشهدا
از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای مخصوص و نیزه‌ها در دست بر اسبان اشهب سوار بر سر راه آنحضرت آمدند
و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلائق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد بزرگوار ترا در مواطن بسیار بما مدد
و یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده‌گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن
من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من بیائید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما
اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی با همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید
تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید بزرگ ما
شیعیان و یاوران توایم انچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر ایشان بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت
هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل می‌آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود مگر نخوانده‌اید در قرآن که حق تعالی بر جد
من فرستاده است اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید درمی‌یابد شما را مرگ هر چند
بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان
که اگر میبودید در خانهای خود البته بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت
ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردانید این گروه
تباه را و کی ساکن خواهند شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آن را برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را
پناه شیعیان ما گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن نزد من بیائید در روز
عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهلبیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای
یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست
هر اینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است
ولیکن میخواهیم که حجت خدا بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان
داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین
شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند
خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن
زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی مکه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت

مر یزید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم انحضرت مینمود و در باطن با امدن انحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا انحضرت در مکه است کسی
از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند حمد و ثنای
حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین علیه السلام از
بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او میباشید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و
با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در یاری او سستی
خواهید ورزید و انچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید اورد او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون
این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینماییم و در یاری او و دفع شر اعادی
وجان فشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه باین مضمون بخدمت انحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی علیه السلام از
جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مومنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا
بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر انکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی
شده بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط
گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در این وقت امامی و
پیشوایی نداریم بسوی ما توجه نما و تشریف قدوم ارزانی فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی حق را ببرکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم
کوفه در قصر الاماره نشسته است در هنگام جمعه و جماعت حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم چون خبر رسد که شما متوجه این صوب
گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت
زبده اهل عصمت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان این نامه را با نهایت سرعت بخدمت انحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه
مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بانحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن ان قاصدان قیس بن مسهر
و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده
یک نامه نوشته بودند باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت انحضرت روان کردند نوشتند بسم الله
الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان انحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان
خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته تعجیل نما خود را باین مشتاقان
مستهام برسان والسلام خیر ختام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند
باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوهها رسیده اگر باین صوب تشریف اوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند شب و روز انتظار مقدم
شریف تو میبرند و هر چند این نامهها بانحضرت میرسید حضرت تامل مینمود و جواب ایشان را نمینوشت تا انکه در یک روز ششصد نامه از ان
غداران بانحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد انحضرت جمع شدند و از ده هزار نامه از ان ناحیه بجناب
سید حضرت رسید و جواب نامه اخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مومنان و مسلمانان و شیعیان
اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما اوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع
بهم رسانیدم و در جمیع نامهها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بنزد ما بشتاب شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند
اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان
و اشراف و بزرگان شما بر انچه در نامهها درج کرده بودید انشاءالله بزودی بسوی شما میایم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست
مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را
بر دین حق مستقیم بدارد والسلام **فصل سیزدهم** در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت و تجلیل حضرت مسلم بن عقیل
بجانب کوفه و شهادت ان بزرگوار چون رسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور عقل
و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی
و عماره بن عبد سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی متوجه انصوب گردانید امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از ناکسان و
حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه در بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نمود
بجانب مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرده بخانه خود در امد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل

از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و اب که برداشته بودند باخر رسید تشنگی بر ایشان غالب گردید و ان دو مرد از شدت
عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر اب رسانید از انجا نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود و
مردن ان دو مرد را از تشنگی در ان نامه درج کرد و نوشت که من در ابتداء سفر این واقعه را بفال بدی خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا
ازین سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند که گمان من انست که جبن و ترس ترا
باعث شده است که از من استعفا مینمایی از رفتن این سفر چون نامه حضرت باو رسید روانه شد در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی
اهویی افکند و اهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاءالله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از
مشاهده اثار پریشان تر گردید چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم
مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می امدند و نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند از استماع ان نامه گریان گردیده
بیعت میکردند تا انکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت انحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت انحضرت
نوشت که تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در امده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است چون تردد شیعیان بخدمت مسلم
بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد در امد و بر منبر بر امد بعد از حمد و ثنای الهی و
درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمایید که موجب کشتن
مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بدر نمی ایم و تا شما
در را امید شما را نشورانید بر نمی اورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمایید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه
خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در دست من است خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم
هر چند هیچکس از شما یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند
بنی امیه بود برخواست و گفت اینکه تو میگویی سخنی که از تو ناشی شده دفع شری نمیکند این کلام مردم ضعیف است بی پا و است نعمان گفت
که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از انکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر امد عبدالله بن مسلم بیزید نامه
نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه امده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه
بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد
و دیگران نیز چنین نامهها نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامهها اطلاع یافت سرجون ازاد کرده معاویه را طلبید با او در این
باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در ان میدانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که اتش این فتنه را در ان دیار بغیر از ان
بدتر از شرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری
برای معویه گفت بلی او را در هر باب متبع میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون اورد که امارت کوفه را با ضمیمه امارت بصره برای ان
لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستید نامه به عبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه
بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که
مقدور باشد بدست اور و برای من بفرست یا بقتل اور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد چون
در بصره نامه یزید بان پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سید بن طاوس روایت
کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامهها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود
نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظماء ان دیار و با یکی از موالی انحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و
در ان فرامین مطاع ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی انحضرت سرافراز
گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید
پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه مایی و سرمایه شرف و اعتبار مایی یزید بن مسعود گفت
شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای ان امر یاری جویم گفتند بفرما که انچه صلاح دانیم بیان کنیم و هر چه امر
فرمایی اطاعت نماییم گفت معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید
شرابخوار بدکردار بعد از ان علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن
علی علیه السلام که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایانست و فضایل و کمالات او از حد احصا بیرون است

بااین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت وی مفارقت
و ترک متابعت نماید بعذاب الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار
رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده ایم هر رای ما بران قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود
عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جانسپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را با اطاعت
و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده اند که اطاعت بر ما بستیم و هرگاه که باین صوب تشریف ارزانی دارید
جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود
که خدا در روز بیم ترا ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از قضای الهی روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه
آنحضرت گردد خبر شهادت آنحضرت و شهیدان کربلا را شنید اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را بعبید الله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا
این نامه حیله باشد که او بر انگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر بر آمد
و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی
که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی
ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون دهان خود را بسته بود و او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان
ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است
پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید و در را بسته دید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بر بالای
قصر بر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله
در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن او خبردار
گردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند
و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب
کنم از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود
که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق اند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه
ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا از حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بمن حلال خواهد بود چون خبر
داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خایف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت
او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس
با او بیعت کردند چون ابن زیاد بد نهاد داخل شد در میانه شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست
و پنجهزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد
از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و از احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد
چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت
شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود بروایتی یکی از
اهل خانه هانی او را مانع شد بروایتی دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول نهی کرده است از کشتن بمکر
و چون بیرون نیامد مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخواست و بیرون
رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم
فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت را بکن و این زر را باو بده و باو بگو این
زر را نذر کرده ام که صرف معاندان دشمنان اهلبیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان
را ملاقات کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد در آمد و بجاسوسی در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه
نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید نزدیک ابن عوسجه
آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس نزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شام و حق تعالی بر من منت نهاده است

بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود
پس گفت شنیده ام که یکی از اهلبیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است
سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم
که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزدیک تو آمده ام که این مال را از من
بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی
اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل
بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم و لیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن محیل ملعون گفت آزرده
مباش که انشاء الله برای شما بغیر از خیر نخواهد شد اکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ
او را براستی حمل نموده از او بیعت گرفت و با یمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون
چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه باو اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز
بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس
آن خاصر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که صحت یافته است و بر در خانه خود می نشیند
پس محمد بن اشعث و اسما بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد نزد هانی و گفت او را تکلیف کنید
که بمجلس ما در آید بر آنکه او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او غبار کدورت مرتفع گردد پس ایشان نزد هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس
آن ملعون در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بکار تو دخل ندارد چون نظر
ابن زیاد بهانی افتاد گفت بپای خود در محل قصاص آمده چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود
برپا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را
طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده آنگاه
دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام او بی خبر به خانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را
بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی که نزد تو باشد تا من
برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من
دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد مبالغه کرد در آوردن او و او مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول
انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و گفت ای هانی
خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست او را نخواهند کشت تو مسلم را
بایشان بده و خود را از بلا رها گردان هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم تا آنکه صحیح و
سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد این سخن را شنید
هانی را نزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر اراده این امر نمائی شمشیرها
از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو بااین سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار
زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان
زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسما این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فریفتی که این مرد را بجهت ملاقات
او زدیم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و گفت که او را پست کرده زدند و در کنار
نشست و آن حال محمد بن اشعث گفت که امر امیر است آنچه میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو و قبیله مذحج را
جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و
میگویند که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت که برو و هانی را
ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاریست و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر
ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده
چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر آمد مردم را

از تفرق و مخالفت رسانید مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میگردانید تا اخال جمعی بمسجد رفتند و خبر اوردند که مسلم خروج کرده است
و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر بزیر امد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بروی خود بست عبد الله بن حازم
روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که شعار الخروج گردانیدند امر کرد بمجلس او چون احوال را مشاهده کردم نزد مسلم امدم و قضیه را با او
نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانها و در خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون ایند و منادیان را فرمود که
ندا کنند که یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون امد و برای هر قبیله علمی ترتیب
داده روانه کرد مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شده و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران
او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر ان ملعون را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و دشنام میدادند ابن
زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید گفت تو بیرون رو و با هر که ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید بترسان و
عاقبت حرب شدید حذر نماید در معاونت مسلم سست گردانید و بعد از او محمد اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند رایت
امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید بجان و مال و عرض در امان باشد هم چنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن
ابجر و شمر ذی الجوشن را برای اینکار و برای فریب دادن ان بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند
و ان گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل میگردانیدند تا انکه گروه بسیار
از ان غداران را گرد اوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در امدند چون ان ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی
ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر امدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه
بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عطا
شما را از یزید در خواهد عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان
شما را بقتل اورد و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند
تا انکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل
مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت
هیچکس با او نمانده بود ان غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که
او را ازاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در خانه خود نشسته بود
و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ایا ابی داری که من بیاشامم طوعه رفت شربت ابی برای او اورد چون مسلم اب را اشامید ساعتی مکث
نمود طوعه گفت ای بنده خدا بمنزل خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خویش
و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند حضرت رسالت ترا پناه
دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و اواره دیار خود کردند از خویش و دوست و یار دور انداختند
و دست یاری بر داشتند مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در اورد و حجره نیکو برای او فرش کرده و طعامی برای
او حاضر کرد در ان حال بلال پسر ان زن بخانه امد چون دید که مادرش بان حجره بسیار میرود و می اید از سبب ان حال سؤال نمود مادر خواست
که از او پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر امدن مسلم را باو گفت اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب
مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در امد بر منبر بالا رفت منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این
وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم
عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او در معرض تلف است
و هر که او را بنزد ما اورد دیت او را بان خواهیم داد و ایشان را امثال این تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر امد و داخل قصر شد و لشکریان
خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون
صبح شد ان ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود و در ان وقت پسر طوعه بدر خانه
ابن زیاد امد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد ان ملعون نزد پدر خود امد و این خبر را باو گفت در وقتیکه در پهلوی ابن زیاد نشسته
بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را باو همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که
بطلب او امده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون امد چون نظرش بایشان افتاد شمشیر خود را کشید و

بایشان

و بایشان حمله اورد و جمعی از ایشان را بخاک هلاک افکند و بهر طرف که رو می اورد از پیش او میگریختند تا انکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را
بعذاب الهی واصل گردانید شجاعت و قوت ان شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلند می افکند تا انکه بکر بن حمران
ضربتی بر روی مکرم او زد لب بالا و دو دندان او را افکند و باز ان شیر خدا بهر سو که رو می اورد کسی در مقابل او نمی ایستاد چون ان
غداران از او عاجز شدند بر بامها بر امدند سنگ و چوب باو میزدند و اتش بر نی میزدند و بر سر ان سرور می انداختند چون ان سید مظلوم
ان حالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید و بان کافران حمله کرد جمعی را از پا در اورد چون ابن اشعث دید که با شمشیر
و دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد
مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نمی شاید از منافقان بیدین وفا نمی اید چون ان شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای
ان مکاران بیوفا مانده شد ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد
بنا چار تن بامان در داد با انکه میدانست که کلام ان بیدینان از فریب است و از صدق نیست با ابن اشعث گفت که ایا من در امانم گفت بلی
بار منافقان او خطاب کرد که ایا مرا امان داده اید گفتند بلی سنان محارب بر داشت و دل بکشتن نهاد گذاشت بروایت سید طاوس هر چند
ایشان با او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا انکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در امد نیزه
بر پشت او زد و او را بر و انداخت ان کافران هجوم اوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفت که مسلم را با استری سوار کردند اسلحه
از او گرفتند در ان حال اه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس
ابن ... گفت ای مسلم چرا گریه میکنی ان مقصد بزرگی که تو داری این زاریها در تحصیل ان بایست مسلم گفت که گریه من برای
خود نیست ولیکن بحال امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی باین جانب اورده اند
و میدانم که بر سر ایشان چه خواهد امد پس متوجه ابن اشعث گردید گفت میدانم که با امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید اورد
التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین که بمکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و از
احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و با او بگوید که پسر عم تو میگوید که
برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو ارزوی مرگ
میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد این امر نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد اورد و احوال او را بعرض ان ولد الزنا
رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چه کار بود من ترا فرستادم که او را امان بدهی چون ان عزیز بمحنت و بلا را بدر قصر ان ولد الزنا باز
داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بدر قصر نشسته انتظار دستوری کشیدند مسلم گفت ای منافقان بی وفا جرعه ابی بمن
بدهید مسلم بن عمرو گفت که یک قطره اب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزایت بنشیند ای سنگین دل
جفا کار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بدیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث ان حالت
از ان سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی اب برای او اورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد ان اب را
ریخت و اب دیگر طلبید ان نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر
نشده است که از این اب بیاشامم در ان حال رسول ابن زیاد امد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس ان لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد
گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام باو بسیار خواهم کرد بعد از ان ابن زیاد
گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد
و زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده
ساختی و اتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین
خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید من امید دارم که سعادت
شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا و بابای کرام خود ملحق گردم و امدن من باین شهر برای ان بود که اهل این دیار بما نوشتند که
تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیگناه کشتید اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما امدیم که مردم را
بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگان است
ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت پس که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی
شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت ان ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین ع

وعقیل گفت

و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو ای بخواهی مسلم
رو بعمر بن سعد آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن نامه‌مون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت
که با تو رابطهٔ قرابتی دارد چرا قبول وصیت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت
وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت دوم آنست که چون مرا بقتل آورند
بدن مرا از ابن زیاد درخواست (طلب) و دفن نمائی و وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین ع بنویسی که کوفیان با تو بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند
بوعده‌های ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هرچه گفته است چنان کن و ما
چون او را بقتل آوردیم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده او نمینمائیم پس ابن زیاد بکر بن
حمران را طلبید که مسلم را در آن وقت ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با نعش از قصر بزیر انداز مسلم
گفت که اگر ولد الزنا نبودی میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفته بر بام قصر برد و در اثنای
راه زبان آن مقرب اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با خدا زبان بمناجات
گشوده میگفت که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعدهٔ خود وفا نکردند چون آن لعین
بدکردار آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر برد او را شهید و شهادت بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر
بزیر افکنده خود لرزان نزد ابن زیاد آمد ابن زیاد گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیب بدیدم
که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزد بروایتی یکی پیش از کشتن آنحضرت را مشاهده نمود و دستش خشک شد چون
خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو
مستولی گردید و خیالات در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او ارادهٔ قتل مسلم کرد بصورت حضرت رسالت ص را دید
و از بیم آنحضرت زهره‌اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال
نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هرچند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید بقتل او فرمان داد غلام
ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک بعوض بازگشت
همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید عبدالله بن زیاد
سر مسلم و هانی را با هانی بن حیه و زبیر بن اروح نزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرده فرستاد
چون نامه و سرهای ایشان رسید شاد شد فرمود که سرها را بر دروازهٔ دمشق آویختند و جواب نامهٔ ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش
بسیار نمود و نوشت که شنیده‌ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و بمظنه یافتن [illegible]
سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و اینها هر روز ساعت بساعت بمن بنویسی علیه السلام و خروج مسلم در روز سه شنبه
هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد **فصل چهارم** در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق
و آنچه از اهل کفر و نفاق بان امام آفاق رسید شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید ابی طالب در بیان این قصهٔ جانسوز دردناک
ماتم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده‌اند که چون حضرت سید الشهدا ع
در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم اشقیا و منافقان مکهٔ معظمه را بنور حضور منور گردانیده بود در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و
ذی القعده در آن بلدهٔ محترمه بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آن حضرت جمع
شدند چون ماه ذی حجه در آمد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود ببهانهٔ حج که آنحضرت را گرفته نزد او برند
یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمرهٔ مفرده بست و عمره را باتمام رسانید و در روز
هشتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته‌اند که در روز هفتم عزم بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه
بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای
حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل والاتبار آن فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می‌آید و حول و قوتی نیست مگر باو و حق تعالی مرگ را بر
مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده است و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده‌ام مانند
اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای من حق تعالی بقعهٔ شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می‌بینم

کرد این زودی اعضای من پاره پاره خواهند شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن از روزی که مقدر گردیده برای ابرار و ما
اهلبیت بقضای الهی رضا داده‌ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را اجر جزای صبر کنندگان بزودی این اعضای پاره پاره در حظیرهٔ
قدس نزد حضرت رسالت ص مجتمع خواهند گردید حق تعالی دیدهٔ او را روشن خواهد گردانید و وعدهٔ ما خود را بعمل خواهد آورد و هر که را
آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه شویم ان شاء الله تعالی
ایضا روایت کرده‌اند از زرارة بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین ع رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم
که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم
که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آن قدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه از روی
سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردیم و لیکن بیقین
میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید که در صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت
آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی
که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید
گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت
فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتاب آمد و مهار ناقهٔ
برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت
فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت ص بنزد من آمد فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت
انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس
محمد بن حنفیه با دل بریان و دیدهٔ گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه
در ترک آن سفر بعمل آورد حضرت فرمود که حضرت رسول ص مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد
و میگریست و فریاد وا حسیناه برکشید و در احادیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت امام حسین
باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود
نمیخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می‌آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار
شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد
شد و حرمت کعبه بسبب آن منهتک خواهد شد و او نمیفهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد
بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی‌یابد و السلام و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه
عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم
ابن عمر گفت برو و بحرم جد خود برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را
که حضرت رسالت ص مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن محیل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا
میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایتی دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا را برای
زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و
در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده‌اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن
ایشان را در دنیا و عقبی بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن شیخ مفید و دیگران از
فرزدق شاعر روایت کرده‌اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین ع با اسلحه
و کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه است بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند
و ترا کام روای مطالب و حاجات گرداند پدر و مادرم فدای تو باد به چه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدی حضرت
فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا گرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تو و شمشیرهای

ایشان با بنی امیه است آنچه خدا خواهد میکند از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از تست امور بکف قدرت توانای
حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور بندگان تدبیری است اگر قضای الهی نازل شود بانچه محبوب ما است
پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که
نیت او حق باشد و سیره او بر پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از
آنچه حذر مینمائی بر کران گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آن حضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن
العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت
میکردند پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند
والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان با هدا اولی است تصرف نموده باشتران آن گفت که هر که با ما
بجانب عراق می آید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که میخواهد او را خبر میکنیم بعضی شتران خود را با اصحاب آنحضرت کرایه
دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت
رسید و پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت والتماس بسیار نمود که تعجیل در
این سفر نفرماید و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان
بروی اهلبیت تو مستاصل میشوند پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه
کرد بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد والتماس مراجعت نماید عمرو
نامه بخدمت حضرت نوشت با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه
در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز
نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنسرور ناامید گردید
پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید
بشر غالب بجناب سید گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی
از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت
دعوت کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود میطلبند اینها را بسوی بهشت میبرند و آنها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی
فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایتی یکی از حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید
او گفت بروش دیگران که دلها با شما است و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت
کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه
حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من آمده بودی اثر جبرئیل را از خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید
آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما باشد و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نتواند بود از حضرت امام زین العابدین
مرویست که چون حضرت سید شهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آن
جناب پرسید که سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب
دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امامزاده بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیا ما
بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند
علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده و در رهیمه
نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هرم میگفتند بخدمت آنجناب آمد سلام کرد گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا
و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هرم بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم چون خواستند
خونم بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید
و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان
بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط
خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس مذلت بر ایشان پوشاند مخفی بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت

امام حسین متوجه عراق شده است نامه به یزید بن زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است
متعرض او مشو و اسباب عداوت مرا فراهم مکن که تا دنیا باقی است مورد لعنت و سرزنش خواهی شد چون نامه باو رسید اعتنائی نکرد مشایخ عظام روایت
کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه
از لشکر ضلالت اثر جوی پر کرد چون امام مظلوم ببطن الرمه رسید عبدالله یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی قیس بن مسهر را بر سالت
بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از
حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه
نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم
که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی بدیار شما
آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید و اسباب کارزار را آماده کرده مهیای
نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز
پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که
در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده اند بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد و بقادسیه
رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی
گفت مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بآنچه در آن نامه بود ابن
زیاد گفت نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم
ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا
بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را قبول میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد
و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش
و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد
یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید بروایتی دیگر رمقی
در او باقی بود عبدالملک بن عمیر سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمود نزد آبی از آبهای عرب
رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آن جناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو
باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاور
و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نکردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه
از ایشان بگیری ترا بقتل می آورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که
بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حق تعالی مامور بود تقاعد نورزید و از او گذشت و راویان
راههای بصره و شام را سد کرده بودند که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از
اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره
روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل آنحضرت امام حسین میرسیدیم و در دور
فرود می آمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده
و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمها را از دست افکندیم متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر
عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود
که خیمه او را کندند و در نزدیک سراپردهای حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم
که بسبب من ضرری بتو رسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند
التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گرداند
او را اکنون حکایتی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس
سلمان گفت آیا شاد گردید بآنچه از غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هر گاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است

منافقان نباید که از رفاقت او شاد تر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس عمر ایشان خود را وداع کرد و با اصحاب آنحضرت
ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمه رسیدند شبی را بمنزل استراحت نمودند چون صبح شد
زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون
ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدان که ایشان را میرانند و بزودی بوعده گاه شهادت میرسانند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر
شده است خواهد شد از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را
بجناب امام حسین ع رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون سیمای آنجناب را دید راه را گردانید
ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان
را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود شب بخدمت آنجناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض
کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بنیاد اندوه و هنالک گردید مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض
کردیم یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس داریم که شما معاودت فرمایید آنجناب متوجه اولاد عقیل
گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم
تا باز خواست خون او را از ایشان بکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم
بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه براو بود بعمل آورد و آنچه بر ما است مانده است پس شعری چند ادا فرمودند
که مضمونش این بود براینکه تن بشهادت در داده اند شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را
فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر را بآنجناب رسید چون این
خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی
منزل نیکویی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود
که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد
از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب همراه شده بودند از استماع این اخبار متفرق
گردیدند اهلبیت و خویشان آنجناب و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد
تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند
که میروی مگر بنوک سنان و دم شمشیرها حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر
الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنی است بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرونم بیرون آورند و
چون مرا شهید کنند حق تعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و اشراف را مضرب خیام
معدلت نشان گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار
بردارند و بحول و قوت حق تعالی متوجه گردیدند تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی
عرض کرد سر درختان خرما نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که
مینماید آنجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شده اند بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت
بجانب کوه مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسیده در عین شدت گرما در مقابل لشکر فرزند
خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در مقابل آن گروه شقاوت انجام صف
کشیدند چون آن منبع کرم و سعادت در آن خیل ضلالت اثر تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب
دهید و خود بنفس نفیس خود متوجه گردید ایشان را با اسبان سیراب گردانید ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنجناب بقادسیه
فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون
وقت اقامت شد جناب سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حق تعالی بجا آورده فرمود که ایها
الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و رسولان و پیکهای شما پی در پی رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی
بسوای تو نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت جمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید تا خواطر من آرام
گیرد اینک اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمان را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید بجای خود برمیگردم آن غداران زبان در کام خاموشی

کشیدند

کشیدند و جوابی نگفتند حضرت موذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی بلشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم
حضرت امام حسین ع پیش ایستاد هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون وقت نماز عصر شد
باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا
بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهلبیت رسالت بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم
سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در جهالت و
ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید منحرف شده است من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان
که میفرمایید هیچ خبری ندارم حضرت عقبه بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامه ها در آنجا است حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو
بود از نامه های کوفیان بیوفا حر گفت من اطلاعی ندارم باین نامه ها و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم
تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون همه
حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت در آورده سوار شدند چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده
مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض مادر
او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد
ابن زیاد برم آنجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم و اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید
حر گفت من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که با من بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر از راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به ابن زیاد
بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بجنگ چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه
شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بنزدیک آن امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمایی
که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین
منتهای آرزوی ما است من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سعی او فایده ندارد و
آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید با آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت در نعم بنی مقاتل نزول فرمود
و از امام زین العابدین ع منقول است که چون خبر قرب آن امام مظلوم با بن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد
حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت من با خود گفتم که مادر
حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت میشنود و حر در وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید آنجناب فرزند
بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت
ایستاد و گفت السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم
حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه
میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم
اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه
سعادت ابدی است منتهای آمال دوستان خدا است پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند
نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبد الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه
خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بآنها مواخذه خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد
در روز قیامت ابن ... گفت که اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هر که را طلب
کردم بر آن اسب او را یافته ام و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه او را نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی
مبارک از او برگردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست گمراه کنندگان را یاور خود نمیکنم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما
بدرستیکه هر که در واقعه ما حاضر باشد یاری ما نکند حق تعالی او را رو در آتش جهنم می افکند و بروایتی اول چون از قصر بنی مقاتل بار
کردند قدری راه رفتند جناب سید شهدا را بر روی اسب خواب برد و بیدار شد سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب
العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام احوال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب
برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ در پی ایشان می آید دانستم که ما را میگوید آن امام زاده عالیمقدار گفت

ای پدر بزرگوار چون مادر حقیقی از مرگ جد و پدر و مادرم حضرت او را دعا کرد این تو لو ... از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام
حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته خواهم شد گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ سیاه ابلقی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند والبته مرا خواهند کشت چون مرا شهید
کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسی که در این امت بعلانیه و جور
و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود
شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و
میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حقتعالی آنست که سر یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند بروایتی سر مرا برای ولد الزنائی
بهدیه خواهند فرستاد بر گردیم بروایت اول چون صبح شد فرود آمد و نماز بامداد گذاردند حضرت سوار شد و هرچند میخواست بجانب
دیگر برود لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون
امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عنا است
و اینجای ریختن خون شهیدان کربلا است در آنحال سواره از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان می تاخت چون بنزدیک رسید بر
حضرت سلام نکرد و نامه ابن زیاد را با او داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هرجا نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و او را
در بیابانی فرود آر که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون
حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر آنجناب ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت با او گفت که مادرت بماتم تو
بنشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت
پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حقتعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان
امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه
یا علی دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت که امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است که مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین
گفت یابن رسول الله بشنو که هر که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسان تر است از جنگ با لشکرها که بعد از اینها
بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان میکنم پس حضرت در آنجا فرود آمد
و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم
هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه با ابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه
آن ملعون نامه بحضرت امام حسین نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید نامه بمن نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو بیعت
بگیرم یا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای
مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است
چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد کرد و او در آن باب
امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی تو ایالت ری را باز ده که بدیگری
بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا
شد از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست
از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم
و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت دیگر چون حضرت
امام حسین را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود که کار
باینجا رسید که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که
ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا دست بردارد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست
و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بغیر محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن القین برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای
ما باقی میبود ما همه کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را میدانیم چگونه جان خود را از تو

مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند
و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند پیوسته
از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقین کشید آنچه کشید
تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با
درستی و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه میفرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن
حضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حقتعالی بر ما منت نهاده است که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود
و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند وای بر ایشان خواهد
بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس جناب سید الشهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان
و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود
و بنی امیه بما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند
و دین را بر زبان خود جاری میگردانند چون امتحانی بمیان آید دینداران و خدا طلبان بسیار کم اند چون روز دیگر شد عمر بن سعد با
با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت
حضرت بفرستد چون آن ملعون از آنها بود که نامه بآنحضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر که میگفت بآن علت (?)
ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بآنحضرت نوشته بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع بیحیای بی باکی بود برخواست و
گفت هر رسالت که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو می آورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو
بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر انور شد و اصحاب حضرت آثار شر از او مشاهده کردند
بسر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام بیا آن ملعون قبول نکرد و باز گشت پس عمر قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت
حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه ها بشمار بمن نوشتند بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهند
برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام بحق روی میگردانی و بسوی ظالمان میروی ببرکت پدر او
او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بدبخت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر
گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را
خواند گفت اکنون که چنگال ما بر او بند شده است اراده رهائی میکند هرگز چنین نخواهیم کرد و بروایتی آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن
او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحابش با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما قرار گیرد چنان خواهیم کرد
چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت بر بیعت یزید راضی
شود چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده
اید و دانسته اید که خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات
و افزونی امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید پس از منبر بر آمد و دست
ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد روانه شوند و اکثر آن بیدینان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع
گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن
نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن
اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید
میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره بیست هزار سوار بنزد
عمر جمع شدند ابن زیاد نامه بعمر نوشت که از برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مرا هر باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام
مرا خبر دهی و موافق این روایت ابن جوزی تا ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون دید لشکر مخالف بسیار شد
گردید بخدمت آنشاه گردون سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیک اند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون
رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید نود نفر از ایشان را با خود برداشت
که بخدمت آنحضرت بیاورد در آنحال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد نفر را بسر کردگی ازرق شامی بر سر راه ایشان

قرشتاو با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد احوال
ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت
از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی با اصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی بر گرفت و بعقب
خیمه حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا
و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر با بن
زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد و چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن
مگذار که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را با اهلبیت رسالت
تنگ کرد و عطش با ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک
با ایشان داد که از فرات پر کنند و با ایشان برسانند چون بکنار آب فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع
از اصحاب حضرت گفت من پسر عم تو آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه آب بیاشامم که
اهلبیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امر نموده اند و اطاعت می باید
کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید آتش محاربه مشتعل گردید
و بزودی یاوران حضرت مشکها را پر کردند و مقاومت کردند و آسیبی با ایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را سقا نامند
پس حضرت امام حسین ع عمر سعد را در میان دو لشکر طلبید که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر
جدا شد آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را
با خود نگاه داشت و او نیز مخالفان را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن
بیسعادت گفت که ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب
من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت
فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز
بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن شقی اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید فرمود که خدا
ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امید دارم که گندم ری را نخوری و بعد از من از گندم عراق بسیار نخوری
و کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد نامه دیگر با کیله هندی بعمر نوشت
که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید
و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید
دست از امارت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار بروایت شیخ مفید شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه
محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا ابید این جرا اجازه هد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی
طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بناچار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشنده این بزرگوار در دنیا و عقبی امید
نجات ندارد شمر گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی
دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود را امر کرد که رو باصحاب آن
حضرت آوردند شمر نیز بلشکرگاه سید شهدا آمد گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله
او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین ع بیرون آمدند گفتند چه میخواهی ای فاسق گفت چون مادر شما از قبیله من است
من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی چون خروش لشکر
مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین ع بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانو نهاده و گذاشته بخواب رفته
گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی ص و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون
این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گریه مکن و عذاب برای تو نیست برای
دشمنان است صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مکن پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی بما

می آیند

در بیان توجه جناب سید الشهداء بجانب عراق

می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض
شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بر او ببریم و الا با شما جنگ کنیم عباس
گفت بیرون نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام حسین ع عرض کرد حضرت فرمود
که ای برادر اگر بتوانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب را عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان
و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یک شب برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون
عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکریان کافران خروش بر آمد که اگر کافری از شما مهلت
طلبد میدهید جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب طلبید امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و
اصحابش را امشب مهلت دهیم جناب سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود امام زین العابدین ع گفت که من در آن وقت بیمار بودم
خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را بر نیکوترین ثناها و حمد میکنم
او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی
و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلها با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی
وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهلبیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از
جانب من و بر من نازل شده است بلائی که مشاهده مینمائید من شما را مرخص کردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت
و معاونت و مرافقت ندارم در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند با من کار دارند چون
مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید
بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد
مسلم بن عقیل آورد فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردانیدم بهر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند
رسول خدا مردم چه گویند باهم که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری
و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم هر جا که تو میروی و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو
گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو باد پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا دست از یاری تو بر میداریم اگر
چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینه های دشمنان فرو بریم و تا
شمشیر در دست ما است ایشان را از مخالفان تو بزنیم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم
کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه
کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته
شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار
مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهلبیت تو کنم و سایر سعادتمندان نیز باین منوال سخن گفتند
و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایتی دیگر حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت با ایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را
مشاهده کردند یقین ایشان زیاده گردید باین سبب الم نیزه و شمشیر و تیر با ایشان نمینمود و شربت شهادت با ایشان گوارا بود از حضرت امام
حسن عسکری ع منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را
بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهلبیت و خویشان خود گفت که شما را نیز رخصت کردم ابدم شما تاب
مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده
شدند و اهلبیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بفوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در
حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و در نزد خدا متوسل بخدمت تو میباشیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار
داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و الم ها گردد تا
که تلخ و شیرین دنیای فانی در نظر ما باقی ماند خوابی است که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار
گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد بروایت دیگر در آن شب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر تو در سرحد
ری اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را هر دو از فریننده خدا میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت

کند من ترا مرخص میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت
پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم می‌ارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین منقولست که
حضرت در آن شب امر کرد که خیمه‌های حرم محترم را نزدیک یکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف
باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب از شط فرات آوردند پس حضرت با اهل بیت و اصحاب خود فرمود که از این
آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب بعبادت
و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت مآثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود بروایتی در آن
شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه
سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند و ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی از آن مشغول نوره کشیدن شد
و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان
نوره بکشند بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که
خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده‌ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت
حور زنان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب مریض بودم و مشغول کرده
بود و عمه من زینب خاتون بر پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت اسلحه
حرب را ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و حرص لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا
نکردی با هیچ دوستی یا چه مصاحب یار و دوستدار که تو بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل
است و هر زنده راه رو راهیست که من میروم در بعض نسخ حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من اشعار آنحضرت را از پدر بزرگوار خود شنیدم
دانستم که بلیه نازل شده است و آنحضرت تن بشهادت داده است پس حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت
ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست با پای برهنه بخیمه محترمه آنحضرت
دوید و شیون برآورد که کاش امروز مرگ زینب میرسید امروز مثل آن روزیست که پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه
زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود
نا امید میکنی آن امام مظلوم از اضطراب خواهر گریان شد و قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود که ای خواهر یا جان برادر حلم
و بردباری پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرا با استراحت خود را بمهلکه نمی افکندم
زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و
بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس سینه‌های خود را بلند کرد و گلوی خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت
چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش بازآمد گفت ای خواهر بترس از خدا
و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند و اهل آسمان باقی نمیمانند بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز
در معرض زوال و فنا است و همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا پدرم و برادرم و مادرم شهید شدند و همه از من
بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بدار بقا رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده
بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک نکنید و رو مخراشید
و واویلا مگوئید پس اهل بیت عصمت را در آن شب تسلی نمود و همه را بسفر آخرت آماده کرد و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه
تردد لشکر را میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر
حضرت امام حسین علیه السلام را خواب برد و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان
سگ ابلقی بود که بیشتر از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکسیکه متوجه قتل من میشود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با جمعی
از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو
آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده
است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و با ما ببرد از حضرت صادق منقولست که چون صبح آن روز شوم طالع شد آن امام مظلوم
با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود کرده فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید

بعد از

بعد از علی الحسین پس همه را بر شهادت ترغیب کرد تا بسعادت شهادت فایز گردید از شعبی و مدائنی روایتست که
آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بود و بروایتی هفتاد
مرد و عالمی بقولی مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین ازدی را
میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق
افروختند که کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از یکطرف دیگر باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت
و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده رایت شقاوت غلام خود زاید مولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده
سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود بسرعت بانهایت شرح و بسیار آمدند که
پناهان معرکه گاه الهی آوردند چون امام حسین بی کسی و بیچارگی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند
علیم برداشت و باین دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و بلیة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف
عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته
فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و آتش را از آن مشاهده نمودند عنان کشیدند
حضرت امام زین العابدین منقولست که در اینحال ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد
بآتش که در دنیا برای خود برافروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا او را عذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت
اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخته سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب
حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی درخشد و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه
ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همانساعت
باعجاز آن صدرنشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد از اسب در افتاد و در زیر سم اسبان لگدکوب و بجهنم رسید
دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را سیراب مگردان راوی گفت که بعد
واقعه کربلا بیمار شد من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب نزدیک او میبردند چندان می آشامید که
نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد پیوسته در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین پس
محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پیغمبر را با تو چه حرمتست که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود
که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم بوده و عترت هادیه از آل محمداند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن
اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردد او در همانساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی
خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید او با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنگی
بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی
چند بگوید چون رخصت یافت نزدیک ایشان آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت
دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود اینک آب فرات
سگ و خوک از آن میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو و آب نمیدهیم
تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایتی شمر بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار
کرده حضرت فرمود ای فرزند زن بزچران تو بزودی معلوم خواهد شد که تو بآتش سزاوارتری مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری
ده که تیری بر این ملعون بیندازم که او از همه شقی تر است و بر سر راه ایستاده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را
بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضیر در برابر ایشان ایستاد و بسیار نصیحت کرد گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت رسالت اهل بیت و فرزندان حضرت
رسالت در میان شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که
آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا نامه‌های خود را
که مؤکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیخبران شما با اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیائید که جان خود را فدای
شما میکنیم اکنون که آمدند ابتدا از ایشان مضایقه میکنید میخواهید پسر زیاد بی نهاد را بر ایشان مسلط گردانید عجب پیغمبر خود را در حق
فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید و از ایشان گردانید

و گفت الحمد لله که بنیان من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از فعل این بد اندیشان خداوندا شمشیرهای ایشانرا
را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها باز افکندند برگشت بخدمت حضرت امد حضرت
اسرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست عمامه حضرت رسالتماب بر سر بست شمشیر انجناب حمایل کرد و بر اسب
انجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا امد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ذکر کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشانرا ندا کرد که شما را بخدا
سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را میدانید که جدم حضرت رسالت
پناه است گفتند بلی فرمود میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود میدانید
که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید که جعفر طیار پرواز کننده در بهشت عم من
است گفتند بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامه انجناب را بر سر بسته ام و بر اسب انجناب سوارم گفتند بلی فرمود میدانید
که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام اورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مومن و مومنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون
مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در روز قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز
قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم گفت که هر دو بزرگ جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا
باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند
ملاعین در جواب حجتهای شافی انحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بر
ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریف آن امام عالی مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی
که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی
که اتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند
جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میآورند بروایت دیگر انحضرت در خطبه فرمود حمد میکنم خداوندی را
که دنیا را افرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت
کسی است که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میگرداند
طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم اورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید
و از رحمت خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانید شما برای او اول اقرار کردید بفرمان برداری
او و ایمان اوردید بظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را
از خواطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر ارادت شما باد ای [illegible] جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود
طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما امدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید
از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان خود پرداختید بی انکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند بی انکه امید [illegible]
از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما داده اند و اباطیل باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار
ساخته اند و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما وای بر شما چگونه توانستید که عداوت و کینه و تیغ شمشیرهای
ارتیاب [illegible] کشیده بی سبب بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید از باب [illegible] مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانگان بی باکانه
خود را بر اتش زدید قبیح باد رویهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای
خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندگان
مومنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را با یاران ایشان بقتل میآورید و بیوفائی
و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در [illegible] ضمیر شما رسیده است و در دلهای شما ریشه دوانیده
است لعنت خدا بر آنها که … عهدها و پیمانها را بعد از انکه بتوکید با یمان کرده اند … و خدا را بر … کفیل کرده اند بدرستیکه
ولد الزنا یعنی … مرا مخیر گردانیده است میان کشته شدن و ذلت … و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان
کافران گردانم و صاحبان نفسهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمان بر شهادت
کریمان اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این
گروه قلیل از بزرگواران رو بشما اوردم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد

از شهادت من باندک زمانی تیغ انتقام کشیده خواهید شد و بار زوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا
کرده ام و انچه برای من مقدر گردانیده بان راضیم پس دستها بسوی اسمان گردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت و ایشانرا
بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهر الود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را
نگذارد مگر انکه انتقام من و خویشان و دوستانم از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان
ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تو است بعد از این سخنان فرمود که عمر سعد را برای من طلبید و ملعون
نمیخواست که در برابر انحضرت بیاید چون نزدیک انحضرت امد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده
بتو خواهد داد بخدا سوگند که مرگ آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر
داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در
کوفه نصب کرده باشند کودکان بان سنگ بزنند و نشانه خود گردانند پس عمر بدگوهر در خشم شد و باصحاب خود گردانید گفت چه انتظار
میکشید چرا او را مهلت داده اید و او و اصحابش بقدر یک لقمه بیش نیستند بروایتی دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالف که ای شیث بن ربعی و ای حجار
ابن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث ایا شما ننوشتید بسوی من که میوها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده
زود بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی
شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و بذلیلی دونان نمیکنم و بر سم بندگان
طوق اطاعت بگردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن
بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و هیئت حرب مخالفان را درست کرد و آن بیشرمان رو بان بزرگواران اوردند چون حر بن یزید
دید که کار بجنگ خواهد انجامید نزدیک عمر سعد امد و گفت ای عمر ایا با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی جنگی خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها
بریده شود حر گفت ایا با انچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود
پس حر بجای خود برگشت و با قره بن قیس گفت اسب خود را اب داده گفت نه قیس گفت دوان شد گمان کردم که میرود اسب خود را اب دهد و اگر
میدانستم که میخواهد بخدمت انحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید
و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست
که تو گمان کرده و لیکن خود را در میان بهشت و جهنم مردد می بینم و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم
کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت جناب سید الشهدا شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا
ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان اوردم و لیکن نمیدانستم
که ایشان با تو چنین خواهند کرد ایا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس
دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت رجز خوانان بمعرکه در امد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادر
شما بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته بزرگوار را بوعدهای دروغ خود طلبیدید اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را رخصت
بر گشتن نمیدهید اب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک می اشامند بر او و اهلبیت او روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر
خود را داده اید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع
کند پس عمر نحس بجوش تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مومنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم
پس بیک دفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمانهای نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند که کسی از اصحاب انحضرت نماند که در این حمله مجروح
نشد بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند بنابر سعدا و شهدا ملحق شدند حضرت رو نمود باصحاب خود گفت
مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو امده ام میخواهم دستوری
دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می افکند
تا انکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هجده نفر از ان اشقیا را بجهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده
جنگ میکرد تا او را از پا در اوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در اورده بخدمت انحضرت اوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی
بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی
و گویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد و بعد از ان یکیک از اصحاب انجناب می امدند و رخصت میطلبیدند و ان امام مظلوم را وداع میکردند

و میکفتند که السلام علیک یا بن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام و برو که ما نیز بزودی از عقب تو می آییم و این آیه را میخواندند فمنهم
من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرک خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین
خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیاری از آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت
قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایتی یکرجنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت ابا نمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد
و زهاد و بندکان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و کفت
نزدیک من بیایید ای کشندکان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضه
رضوان شتافت کویند که یزید بن معقل بمقابل او آمد و کفت کواهی میدهم که تو از کمراه کنندکانی بریر کفت بیا مباهله کنیم و هر یک از ما
دروغ کو باشیم بتیغ دیکری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر آن لعین زد که خودش را شکافت و مغز
سرش بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت
پس وهب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد چون
بعرصه کارزار در آمد کروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود کردانید و بسوی مادر و زن خود برکشت و کفت ای مادر از من راضی شدی ای ان بنیک
زن کفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی زنش کفت که مرا بیکس و غریب مکذار مادر کفت ای فرزند
سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برکشت و در دریای جنک غوطه خورد
و مردانه محاربه کرده تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده
کرد عمود خیمه را کرفت و متوجه معرکه شد و میکفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنک کن تا شهید شوی و
سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برکردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون این حالت را مشاهده کرد
فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت تقصیر نکردید ای زن صالحه برکرد که بر زنان جهاد واجب نیست چون وهب
شربت شهادت چشید زنش بشتاب بنزد او دوید و روی بر روی او کذاشت و خاک از روی او دور میکرد شمر بد اختر غلام خود را امر
کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را ملحق بشوهرش ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین وارد شده است که این وهب اول
نصرانی بود او و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و در روایت
دیکر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار کردانید چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستکیر
کردند و بنزد عمر سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را کردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش سر او را کرفت و متوجه
لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد
من محمد خواهید بود بروایتی یکسر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشته
و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برکرد آن نیک زن برکشت و کفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر
وهب خدا ترا نا امید نمیکرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنک
کاه شد مقاتله کرد تا کام خود را از شهد شهادت شیرین کردانید بعد از او پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعد بن
حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران کردید و بسیاری از آن منافقان را براهی جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت رسید
و بعد از او عمیر بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار نهاد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضربت
مسلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادت شهادت فایز کردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرکان اصحاب سید شهدا بود بعزم
شهادت پا در میدان اشقیا کذاشت و قتال بسیار کرد کروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسین با حبیب
ابن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز کردیدی
و این بر تو بود بجای دوری امید ما از عقب تو می آییم حبیب کفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای
ضعیف کفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب کفت اکر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشدم هر آینه میکفتم که با من وصیتی کن مسلم
کفت که وصیت من اینست که دست از یاری این بزرکوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی این را کفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی اعلی علیین
قفس پرواز کرد پس کنیزک مسلم فریاد برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بکوش لشکر عمر نحس رسید از شادی خروش برآوردند
شیث بن ربعی با ایشان کفت مادرهای شما بعزای شما نشینند بدست خود بزرکان خود را میکشید و از مردن او شادی میکنید این بود که

که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانکیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت حضرت امام زین العابدین پس
زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید
و باعلای درجات سعادت رسید و بروایتی یکصد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن
اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نکرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی بسخت ترین عذابها معذب
کرداند و شهادت زهیر بعد از این روایت بروجه دیکر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و
سی و یکنفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایتی یکصد و شصت نفر از آن بدبختان بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر او را بدرجه
رفیعه شهادت رسانید و بروایتی بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بکردن اسب خود آویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب که
کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او خروشی از اصحاب آنحضرت برخواست امام مظلوم فرمود که نزد خدا امید دارم جان خود
و جان حامیان اصحاب خود را و مزد ایشان را از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم شجاعت بمیدان شهادت نهاد و هیجده نفر از
آن سنکین دلان را براهی نیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر
ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار
باسفل درکات نار فرستاد و خود را بسایر شهدا ملحق کردانید و بروایتی یکرنا بیزه در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد
دست بقایمه تیغ آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند او را دستکیر نموده نزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون
او را کردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد چون در هر حمله
جمع کثیری از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر ملعون کفت که مصلحت در مبارزت نیست میباید بیک دفعه بر ایشان حمله
آورد عمر رای او را پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند و همه یک دفعه حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر
سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیشتر نبوده بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله
میکردند ایشان میکریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل کردید و تا ظهر جنک کردند و چون
خیمهای حرم محترم بیکدیکر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه
این جرات بیشرمی شدند اصحاب حضرت از میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم
کرد که آتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بکذارید که آتش بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از این جانب مسدود میشود و چنان
شد پس هنوز اصحاب اخیار آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر
و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مرده و کشته میشدند هیچ نمینمود چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و جرئت مخالفان زیاده شد ابو
ثمامه صائدی بخدمت امام مظلوم آمد و عرض کرد یا بن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم که جان خود را فدای
تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز را شنید الهی سر را بسوی آسمان کشید و سر مبارک
بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نماز کذارندکان کرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز را
بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر کفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر کفت ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول
نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب
در کردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند آن لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی و عبد الله مدبر
روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف
و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر مخالف بسوی آنحضرت می آمد آن بزرکواران قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبد الله سعادتمند از بسیاری
جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میکفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را
اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند تو خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار کردان چون شهد شهادت
نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی کفته اند که حضرت در فرصت نماز جماعت ندادند هر یک جدا نماز کردند
پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکه مردانکی کذاشت و قتال کرد تا شهید شد بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا
کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر تیر و نیزه و شمشیر که متوجه آن امام کبیر میکردید بجان میخرید و نمیکذاشت که بآنحضرت
آسیبی برسد چون از پا در آمد کفت یا بن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی

بود اکنون بسوی جدا را از من سلام برسان وبگو که من نیز بزودی میرسم چون زادکرده ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت
امد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بر خاسته
کنده ام و اکنون که هنگام محنت و بلا است از شما جدا میشوم یا ابن رسول الله میخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی کراه شهید شوم
و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط کردانم پس رخصت
جهاد یافت و مردانه بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او امد و گفت خداوندا روی او را سفید
گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز با او و محمد و آل محمد جدائی میندازا از حضرت امام زین العابدین منقول است
که مردم ان قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بدعای ان امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد
از عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت امد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت
فرمود برو که ما هم بعد از ساعتی بتو ملحق میشویم ان سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار شهادت اختیار نمود پس
حنظله بن اسعد شامی امد و سپروار در پیش روی ان امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر کافران را بر روی و سینه خود خرید و باواز بلند
میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم
یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها سخنی است که مومن
ال فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل ان عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و
ثمود و انها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو
از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب
عظیم بتحقیق که نا امید است کسیکه بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند
در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند کنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل اوردند
حنظله گفت فدای تو شوم ایا بثواب خدا نمیرسیم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در اخرت مهیا کردیده است انچه
بهتر است از دنیا و انچه در دنیا است و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول صلوات بر تو باد و بر اهل
بیتت خدا جمع کند میان ما و شما در بهشت و بحضرت فرمود امین و ان سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت
فایز کردید و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان
بنهاد و مقاتله بسیار کرد تا انکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که ان امام مظلوم شهید کردید کاردی از موزه خود بیرون
اورد و بسیار جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی رو بمعرکه اورد و رخت زندگانی به بهشت جاوید کشید بعد
از او قرة بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربه بسیار شهد شهادت چشید بعد از او عمرو بن مطاع جعفی تیغ
ابدار در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان
سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درکات نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از او جناده بن حارث
رو بمیدان اورد و بعد از محاربه بسیار بشهدا ملحق شد بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید بعد از او عبد الرحمن بن عروه شربت
شهادت نوشید بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت میخواهم کارزار کرد تا کشته شوم
عابس گفت من نیز این گمان نداشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام تو و از او رخصت طلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر اخرت
شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر اخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب و جزا در پیش داریم
پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مومنان امد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو
عزیزتر نیست و اگر میتوانستم دفع ستم از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر اینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع
مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر راه هدایت تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید مانند شیر و با هلال و ربیع بن تمیم گفت
که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما می اید و بسیار در معرکه مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر شیران است
شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می اید مبادا که کسی مقابل او رود و هرچند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که برون
رود چون عمر دید که کسی جرات مبارزت نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد زره از تن بکشید و زره
خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بان روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو می اورد زیاده از دویست نفر از پیش او

میکرد بچند تا انکه ان نامردان بیحیا بسنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند چون از مجادله عاجز شد سرش را بر تیغ کین جدا کردند و چند
کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفت من کشته ام عمر گفت او را یک کس نتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد · عبد الله و عبد
الرحمن غفاری بخدمت ان شاه شهدا امدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو امده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت
فرمود که مرحبا پیش بیائید تا بمرتبه شهادت مشرف شوید نزدیک امدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر
سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شوم بر حال
خود گریه نمیکنیم و لیکن بر حال غریبی تو میگرییم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود
که خدا جزا دهد شما را باندوهی که بر حال من دارید به بهترین جزاهای پرهیزکاران پس انحضرت را وداع کردند و بسوی میدان شتافتند و سرها
خود را در راه انسرور در باختند و سر عزت بر اوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب انحضرت شهید شدند انحضرت غلام ترکی داشت در نهایت
صلاح و سداد و قاری قران بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری ازان سیاه روبهان را بر خاک هلاک
افکند و اخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او امد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی ان سعادتمند گذاشت
او چشم گشود و نظر بر روی نورانی ان امام عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس یزید بن شعثا بمیدان
تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و باین تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که می انداخت حضرت میفرمود که
خداوندا تیرش را بر نشانه اشنا کن و در عوض ان بهشت را باو عطا کن پس ابو عمره حنظلی که از عباد و زهاد و قاریان قران بود خود را بر صف
مخالفان زد و جماعت بسیاری از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت
حضرت امدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند چون بغیر اهلبیت رسالت و خویشان و اقارب کرام ان امام عالی مقام کسی نماند
اهلبیت و اولاد امجاد انحضرت و اولاد امیر المومنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع
کردند و عازم حرب شدند و اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در
میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد و بروایت حضرت امام زین العابدین سه نفر از ان کافران را بقتل اورد و بروایتی یکدسته حمله نود و هشت
نفر از ان اشقیا را بسرای سقر فرستاد تا انکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک او را شهید کردند و بروایتی یکدست خود را بر سر مبارک گذاشته
ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دستش بپیشانی نورانی ان سید بزرگوار بر هم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله
رقیه صبیه حضرت امیر المومنین ع بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر ع محمد برادر او بجنگ گاه در امد و بطلب خون برادر جمعی از ان
بدبختان را بقتل اورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رجز خوانان بمعرکه
در امد و پانزده نفر از ان مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و بروایتی یکدو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه
شهادت رسانید بروایت امام محمد باقر ع عروه بن عبد الله خثعمی او را شهید کرد پس عبد الرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد
و هفده سوار از ان کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایتی بکر بعد از او
عبد الله پسر عقیل بمعرکه در امد و جمعی را بقتل رسانید بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزل شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید
عقیل بمیدان در امد و بعد از کشتن جمعی به تیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر امد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در انمعرکه
بشهدا ملحق کردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان شهادت نهاد و ده نفر از
ان اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه در امد و سه سوار و هجده
پیاده را از مرکبات حیات پیاده کرد و بتیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایتی بکر عبد الله برادر ایشان نیز در انمعرکه بدرجه شهادت
رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره مبارکش مانند افتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار امد
و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر کشید ان قدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند ان امامزاده بزرگوار
در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا انکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد
تا از امام حسین ع رخصت حاصل کرد و بمیدان در امد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و باان خوردسالی از یک حمله سی و پنج نفر
از ان سنگین دلان بیحیا را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد
و متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین مبین او میتابید پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل یکی از انها
گسیخته بود در این حال عمرو پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل اورم گفتم سبحان الله ای ملعون ترا باین داشته که بر او

ضربتی بزن بخدا سوگند که اگر هر تیغی حواله کند دست نیگشایم بدفع ان و این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافی است پس ان ملعون بعمود
اسب تاخت و ضربتی بر سر ان امامزاده مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که واعماه مرا دریاب انگاه دیدم که امام حسین ع مانند عقاب
امد و صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر ان کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل ان امامزاده مظلوم کرد ان لعین دست پیش اورد
حضرت دستش را جدا کرد ان ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که ان ملعون را از دست حضرت رها کنند جنگ در پیوست و ان ملعون
کشته شد و ان طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت ان کافران را دور کرد بر سر فرزند برادر گرامی خود امد که
پا بر زمین میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و جوی اشک حضرت از دیدهای مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست
که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد بخدا دور کردند از رحمت خود اهانرا که ترا بقتل اوردند وای بر گروهی که جد و پدر
تو خصم ایشان باشند پس حضرت ان شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را
برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشانرا
مگذار و هرگز ایشانرا میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری
نخواهید دید و بعزت و سعادت ابد خواهید رسید بروایت حضرت امام زین العابدین ع ان امامزاده شهید سه نفر از ان کافران عنید را
بعذاب شدید فرستاده بود و زیاده نیز روایت کرده اند و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام
حسن ع قدم در معرکه نهاد و به تیغ ابدار چهارده نفر از ان کافران غدار بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت
حضرمی بر ان امامزاده غالب شد و ضربتی زد و شربت شهادت نوشید به پدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر ع حرمله
کاهلی عبد الله را بدرجه شهادت رسانید شهادت ابوبکر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال
شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا انکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی باهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت
از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار ان امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت امیر المؤمنین ع که او را ابوبکر
میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بنار جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت
نوشید و بروایت امام محمد باقر ع بضربت نامردی از قبیله همدان بر ریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوارش عمر بن علی عزم میدان کرد
و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا انکه بپدر
بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر المؤمنین پا در میدان سعادت نهاد و جمع بسیاری از ان کافران را بر باد داد تا انکه خولی اصبحی
تیری بر جبین مبین ان سید مکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در ان وقت از عمر شریف
او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان اورد و بروایت امام محمد باقر ع
خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده ان سید عدیم النظیر زد که بان تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی
بسرای باقی شتافت و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار درامد و گروهی از اشقیا را به تیغ ابدار شربت
ناگوار مرگ چشانید در اخر کار به تیغ هانی پسر ثبیت خلعت با برکت شهادت پوشید و بسایر شهدا اهل بیت رسالت ملحق گردید گویند
که در ان وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع رو بلشکر اهل ضلال اورد و به تیغ نامردی از قبیله
تمیم بن نهان بدرجه شهادت رسید گویند که ابرهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین ع نیز در ان معرکه شهید شد و ثبوت نپیوسته در بعضی دیگر از اولاد امجاد
انحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صادق ع معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در ان صحرا شهید شدند عباس و جعفر
و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر
اولاد امیر المؤمنین ع که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت ان بزرگواران باو رسید
هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان
با ان شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست عباس از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن
و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین
میکشید او را ماه بنی هاشم میگفتند و در ان روز ان بزرگوار علمدار حضرت سید اخیار بود چون عباس دید که کسی بغیر از ان امام مظلوم
و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود امد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را
بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جان سوز ان برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیدهای حق بین خود روان

کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و
یاران و دوستان تنگ شده است از زندگی ملول شده ام و ارزومند لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم
و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان براورم ان امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر اخرت گردیده ای برای
پرده گیان سراپرده عصمت و کودکان اهل بیت رسالت ابی تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزد ان سنگین دلان بیحیا
رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناه کاریم زنان و اطفال را چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت ابی بایشان بدهید چون
دید که نصیحت و پند در ان کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و
بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر اب موکل بودند ان
غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند و ان شیر بیشه شجاعت خود را بر ان سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشانرا
با تیغ تنها بر زمین افکند و خود را باب رسانید چون کفی از اب برگرفت که بیاشامد تشنگی ان امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد اورد
اب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید ان کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه
کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا از کمین درامد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر ان سید بزرگوار
زدند و دست راست او را جدا کردند ان شیر بیشه شجاعت هاله صفت امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ
گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکیم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد ان فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت
و اسب را میدوانید که اب را بان لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و اب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بی کینه او امد و از اسب درگردید
پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر انسرور زد که ببال سعادت بر ریاض جنت پرواز کرد و اب کوثر
از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین صدای ان برادر نیکوکار را شنید خود را باو رسانید چون او را با ان حال مشاهده
کرد اه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیدها بارید و فرمود الان انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست و بروایت
حضرت امام جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دستش دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت با انها بسعادت پرواز میکند چون عباس
شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر اولاد کرام انحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار امد و اهنگ میدان کرد
و ان خورشید فلک امامت در ان وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال
و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول ص و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای حضرت میشدند
بر ان امامزاده عدیم المثال بی مثل و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون ان امامزاده عالی نهاد متوجه میدان
کارزار شد حضرت امام اخیار اب از دیدهای مبارک فرو ریخت و رو بجانب اسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت
رسالت شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بانحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او
نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلبیدند
و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک
نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخوابت بکشد چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در
من رعایت نکردی پس باواز بلند این ایه را که در شان ایشان نازل شده است تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس ان شاهزاده نامدار و ان امامزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع
گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید جمیع لشکر مخالف حیران جمال ان افتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید
چندانکه مبارز طلبید کسی جرات مبارزت او ننمود ان شیر بیشه هیجا تیغ از نیام برکشید ان لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر اتش بار خود گردانید
و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا انکه بروایت امام زین العابدین ع
چهل و پنج کس را طعمه شمشیر اتش بار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از ان بیدینان بدانجام را بسوی عذاب سقر فرستاد پس نزد پدر
بزرگوار خود امد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان امده ام و اگر شربت ابی بیابم دمار از دشمنان برمی ارم حضرت امام حسین ع میگریست
اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند چه سخت است بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا با این حال تشنه ببینند و شربت ابی
بتو نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان
خود گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو و بجنگ دشمنان دین کردار که بزودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز

ان جگر گوشه سید شهدا و سبط شبر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ
مرة عبدی ضربتی بر سر آنحضرت زد که بر روی زین در افتاد و دست در گردن اسب چسبید اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بی رحمان پر جفا جگر
گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جدم عالیمقدار مرا از کاسه سیراب کرد اینک که هرگز
تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد ناگاه
فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جدم رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوح
بریاض جنان پرواز کرد چون سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آه جانسوز
از سینه غم اندوز برکشید گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند بکشتن تو بسی جرات کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسول
و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه محترم آنحضرت بیرون
دوید و فریاد واولداه و واثمرة فؤاداه برکشید میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افکار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس جسد مطهر آن امام
زاده بزرگوار را در برکشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین است ناگاه حضرت آمد و دستش را گرفت
و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که
اول کسیکه از فرزندان ابوطالب در آنصحرا بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در آنحال دیدم که کودکی از سرادق عصمت
و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارها
او از اضطراب او بهم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرام زاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید
کرد و شهربانو مدهوش آن ابتلا بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی
بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آنصحرا نبود و در آنوقت در حیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است
چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن
نداشت با آنحال چون پدر را غریب و تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای
نور دیده بجا برگرد امام زین العابدین گفت که ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود بکنم چون حضرت امام
حسین آن اراده فرزند گرامی خود را مخبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریه حضرت
رسالت باو باقی میماند خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد زد آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت
دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در خوف ما از خدا بترسد آیا فریاد رسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته
باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردههای عصمت و طهارت بلند
شد پس امام حسین بدر خیمه حرم آمد و گفت که فرزندم کودک من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون
آن طفل معصوم را بدستش دادند آن امام مظلوم او را بوسید گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد
ناگاه حرمله تیری از کمان کین رها کرد بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بسدرة
المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون مبارک میداشت که پر میشد بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه
خداست این همه آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر فرموده که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند
دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب
آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق عصمت و طهارت و دختران و
خواهران او در بر کشیده هر یک و اثبوراه ای حق تعالی بخشید صدای شیون از خیمههای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله
الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار من بر این در داده و ما را که میگذاری
آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرا این خود فرا رسید هدای دختر او دهه کن خدا است و رحمت
خداوند پناه و عضی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضا خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت
زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را
وصیتها نمود چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه بعراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را با ام سلمه زوجه حضرت رسالت
سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیتنامه را بفاطمه

دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین
رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد و در آنوقت حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان میبردند
که از آن مرض صحت نیابد پس بعد از صحت آن حضرت فاطمه وصیتنامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیتنامه نزد ما است پس حضرت امام
حسین که شهادت بر مبارست بقدم یقین و ایمان داد و از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و
مناقب خود را رجز ادا مینمود و مبارز طلبید هر که در مقابل آن فرزند اسد الله الغالب آمد او را بر خاک هلاک می انداخت چون
دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در مقابل آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره از اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی
بئس المصیر میفرستاد و هر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند شربت آبی از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر
نحس لعین گفت این فرزند انزع البطین است این فرزند کشنده عرب است هر که بمبارزت با او مقاومت نتواند کرد از هر جانب او را در میان گیرید
و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمههای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را
ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمههای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک
حرم نروند و گفت زود کار او را بسازید که او نیکو کفوی است که کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بنهایت غالب شد بجانب فرات
روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان
زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه لبهای ایشان را ... صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب
فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم آن حیوان دهان از آب برداشته انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد چون
امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمههای حرم در آمده اند حضرت آب را انداخت و بخیمهها
روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشته است که مقدر شده است که روزه آن روز را از آب کوثر بگشاید حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر
بار اهلبیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی بشارت
داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد
و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها میرساند
زنهار که در وقت شکیبائی بر ندارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر روی بمیدان آورد
و بر صف لشکر مخالف تاخت میزد و می انداخت با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت
و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت و روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن
اشقیا را بر خاک هلاک انداخت بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما بروایت ابن بابویه ده هزار از آن ناکسان را
بجهنم فرستاد و بروایت صاحب روضة الشهداء دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر شرار اهل ازار را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند
بیکدفعه چهار هزار کافر تیرها از کمین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند آن سید شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را
بر رو و گلو و سینه مبارک خود میخرید در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از
من کشتن هیچ بنده خدائی پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که بزودی سعی خود میبرم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما
که حق تعالی در همین دنیا انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که در میان
خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر کشید خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید بامیدهای خود نرسید چون بسرای آخرت
روید عذاب بلا از برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا رسید
که تاب حرکت در او نماند بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
بغیر از جراحت تیرها سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت بر
جسد مطهر آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت
بود و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود
زیرا که پشت بایشان نگردانید و روی از بلیات بر نتافت تا بدرجه شهادت شتافت چون از بسیاری جراحات آن صدر نشین مسند امامت ماند
شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش دوید گفت

کست خداوندا تو می‌بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس خامه را برداشت
که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر سه پر الوده که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست
در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز غیر او پسر پیغمبری بر روی
زمین فرزند پیغمبری غیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت
و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمره شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید
فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید الشهدا و نور دیده شهدا و از الاغ پیاده شد و کسی جرأت
نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر آمد ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر
از خون شد حضرت فرمود که هرگز از این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت ببدترین احوال مرد
و دستهای او خشک شد و در زمستان مانند چوب میشد و در تابستان خون از آنها میچکید و بر این حال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد بروایت
شیخ مفید و سید طاوس که عبد الله پسر حضرت امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآن حال مشاهده کرد از خیمه حرم بیرون آمد
و دوید تا نزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آن وقت حرملة بن کاهل بروایتی بکر ابجر
کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر آن
امام کبیر بیابد آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید فرمود که ای پسر
برادر صبر کن که در همین ساعت در روضه جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرام زاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن
آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که برو در افتاد
در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و وا سیداه برآورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بزمین میچسبید و کوهها
پاره پاره میشد پس بعمر گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آن وقت آب از دیده های آن سگ بر رو روان شد
و در کربلا آن امام مظلوم خون خود را بر سر و روی میمالید میگفت چنین خدای را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس
شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آن
زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان
ابن انس نیزه زد و آن امام را برو در انداخت خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون
خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از
حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنست که شمر حرام زاده از اسب بزیر آمد خواست
که سر انور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و
در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود آن حرام زاده در خشم
شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از غلبه عطش میخایید آن حرام زاده گفت
که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن
حرام زاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت
سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهر جدا کرد و بروایتی خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان
و شمر و خولی بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون
آنحضرت رنگین نمود و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه ها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از
حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان
بسوی خیمه های حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند
و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد وا حسیناه و وا اماماه برکشیدند و ام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت
وا محمداه این حسین تو است که عمامه و ردا کشیده بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده و زینب خواهر آنجناب میگفت وا محمداه این حسین فرزند تو
است که در میان خاک و خون غلطیده است اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم از حال خود و از محمد
مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا واویلاه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده و ...

امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر اینند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره
وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و بادی سیاه برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید
مردم گمان کردند که قیامت برپا شد عذاب حق تعالی نازل گردید پس برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ساکن گردید ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند ملکی صدا زد که امروز بلا بر این امت نازل شد
و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما
بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بیتاب و بفزع آمدند گفتند حادثه عظیمی واقع شده است که ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید
گفتند آن صدا در شبی بوده است که ظاهر شده بود که در روز آن آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند
در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره چند زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه ایستاده
و نظر میکند بر احوال شما و آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک
شوم پس آن بدبختان میگفتند که این مرد دیوانه است جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که چه با خود کردیم چگونه
با امام مکرم سید جوانان اهل بهشت برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس با یکدیگر بیعت کردند که با ابن زیاد خروج کنند و کردند اما فایده
نبخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میداشت هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران
بجهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان مدخر باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد در خون آنحضرت غلطید پرواز کرد بسوی مدینه آمد و
بر دیوار خانه فاطمه دختر جناب امام حسین نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون آلوده است و میگریست و خروش برآورد و گفت این خبر شهادت
کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند این خبر جادو آمده و آواز عبد المطلب را بلند میکند بعد از چند
روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت اخبار دیگر شیخ مفید و سید طاوس و دیگران
روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک جناب سید الشهدا را جدا کردند لباسهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت
کردند هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بیحیا رو بخیمه های سید الشهدا آوردند و دست بغارت برآوردند و زنی
از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن کافران آمد و گفت ای بکر بن وائل دختران
رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید آن بیدینان رفتند در خیمه های پاکیزه غارت کردند حتی گوشوارها از گوش
کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند که گوشوارها او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت
کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا
چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو مرا غارت مکن گفت میترسم اگر من نبرم دیگری خواهد آمد گفته شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین در آمد آنحضرت
بر بستر بیمار خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله صغیر را میکشید و از سر این مظلوم بیمار نمیگذرید پس چون عمر سعد
لعین نزدیک خیمه ها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرساند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از بود ما
چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض غارت نشدند و آتش در خیمه های حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه
از خیمه ها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغرا دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران
بر در خیمه ایستاده بودم پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما
چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواره پیدا شد نیزه در دست داشت بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و
داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا جداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه وا حسیناه آیا مسلمانی نیست که ما را پناه دهد آیا کسی نیست که ما را یاری
کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد چون من این مشاهده را دیدم بر خود لرزیدم و عمه‌های خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه
دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتفم رسید برو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا بر داشت
و مقنعه از سرم کشید بعد متوجه خیمه ها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز که برویم
ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من هست که خود را از نظر نامحرمان بپوشانم گفت عمه تو نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه
اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از زیادتی تشنگی برو در افتاده و باحوال ما میگرید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق

روایتکرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد بنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب براسم ماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمود
خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب از دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیده او
روانست او را طلبید و ازاو پرسید که سبب چیست که آب از دیدهای ما خشک شده است آب از دیده تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک
شد او بدو اندکی سویق را خوردم بآن سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم آوردند
که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس سفره دی چند برای او آوردند که استغاثه بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت
اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که باین استغاثه بجوئی بر ماتم حسین ع گفت ما در عروسی نیستیم اینها را
چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند دیگر اثری از آنها نیافتند این واقعه
جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت یکم هجرت واقع شد عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی
پنجاه و هشت سال بود که سال آخر تمام را تمام حساب کرده باشند و بروایتی یکو پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک
آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهدا اهلبیت در آن معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم
که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید عقیل و بعضی
عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان
امیر المؤمنین ع حضرت سید الشهدا و عباس و برادرانش محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابرهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین ع و در
ابوبکر اختلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ع ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان
حضرت امام حسین ع اینجمه مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابرهیم و محمد و حمزه و علی و بکر و جعفر و عمر و زید گفته اند
و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که اینقدر معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر اند و ابن نما
از حضرت امام محمد باقر ع روایتکرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از
فرزندان امام حسن ع ابوبکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان
مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمد بن ابی سعید عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکور اند
شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایتکرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک
آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید باشک از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا بن رسول الله
گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روزیست مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شده
گفتم یا بن رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و روزه را تمام مکن و افطار بکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار
و بعد از عصر یکساعت شربتی از آب افطار کند که در مثل این روز در اینوقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و از اولاد کرام ها
ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت بودی مبشد آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست
که محاسن شریفش تر شد پس فرمود که چون حقتعالی نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه
عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین ع شهید شد شیخ مفید و دیگران روایتکرده اند که چون حضرت سید الشهدا بعالم بقا و ملاء
اعلا رحلت نمود عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهلبیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردید و خود تا روز دیگر
ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهر شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون امتلا اعیان رفت اهل غاضریه از قبیله بنی
اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید شهدا را در آن مکان شریف که الحال هست
دفن کردند علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای آنحضرت در یک موضع دفن کردند
و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند حضرت امام
زین العابدین ع باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کردند ابن شهر آشوب روایتکرده که اهل غاضریه میگفتند
که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند ان
حضرت امام رضا ع منقولست که امام زین العابدین ع مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد و آنجناب را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید
که واقعه از این شنیع تر و مصیبتی از این فضیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث

مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهلبیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حقتعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است
و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حقتعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت میطلبیده و آنها
که دوست معبود خود را شناخته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و تیغهای دنیا پیش ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان
در هر چه باشد محنتهای لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و بعضی را بر سر میناشها کشیدند و در احادیث معتبره وارد شده است
که اکثر پیغمبران از قوم خود محنتها و آزارهای عظیم کشیدند و حقتعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آزارها و ابتلاهای اهلبیت آنحضرت مقرر کرد تا باید
که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حقتعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند
که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد لیکن بقضای خدا راضی بودند خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه
و جن بیاری آنحضرت آمدند قبول نکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند آنحضرت در دل شاد بود بر کشتن در
در راه دوست کشته شد و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شده است جمعی که در خدمت
آنحضرت بودند و شهید شدند در مرتبه معرفت از لجه علم ربانی بایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم نیزه و شمشیر پروا
نداشتند از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و بهر بلا میکشد او را برای مؤمن لیکن او را از کوری و شقاوت
آخرت نجات میدهد فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان
پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع در روز شهادت باصحاب خود گفت که حضرت رسول ص با من
میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیا ایشان یکدیگر را
و آن زمین را عمورا مینامند تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم پس آتش حرب بر تو و ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بشارت باد شما را اگر
نزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من
خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین ع خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد ع ظاهر شود پس بر من نازل
خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با تمام
ائمه ع که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول ص لوای خود را حرکت دهد
و بدست قائم ع دهد با شمشیر خود و بعد از آن مدتها در زمین بمانیم و حقتعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند
پس امیر المؤمنین شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد بسوی مشرق و مغرب میفرستند که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را
بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند بنزد امیر المؤمنین ع می آیند میگویند راست گفتند خدا و رسول
پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستند که مخالفان بصره را بقتل رسانند لشکری بجانب بلاد روم خواهند فرستاد که جمیع آن
بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام
عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد تا هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش
را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند زنان و منزلت او را در بهشت
باو نماید بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود
آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان
بخورند چنانچه حقتعالی میفرماید که ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون
یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم
ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه
اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند میتواند و از احوال ایشان و باید دانست که این محنتهای دنیا موجب مزید عزت ایشان است
پیوسته خدا با اینها ذلیل میکرد آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود
و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حقتعالی نام ائمه را بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را
فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و در روس منابر و مناره
و وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی ایشان مزین میگردانند پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک آستان ایشان

میمانند و هر روز چندین هزار کس برکت صلوات بر ایشان امرزیده میشوند و چندین هزار کس برکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین
هزار کس برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب
ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین
هزار کس برکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم
اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن بتربت مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلایان بلاهای جسمانی و روحانی
از دار الشفای نبوت دین و علوم منیعه ایشان صحت می یابند اینها کنایند که [illegible] داشتند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش
میگردند از قرب معنوی آن مقربان خداوند [illegible] در هر ساعت بهرها و فیضها می یابند و چه قسم بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان
در روز جزا در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیم تر و کدام بزرگی از این بیشتر خواهد بود و کدام [illegible]
رفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خواطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانستند که شهید خواهند شد چرا بصحرای کربلا رفتند
و اهل بیت خود را بردند این شبهه چندین جواب دارد جواب مجمل آنستکه احوال پیشوایان دین را با احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان
در این باب مانند تکالیف ما نباشد و توانند دفع آن قضاها که بر آن مطلع گردیده اند [illegible] بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری
نگردد و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و اینها در مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع
مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر مردم شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست [illegible] ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند
و اگر بعلم واقع مکلف بودند بایستی که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین بود حضرت رسول
دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله نکاح خود در نمی آورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین ع بحسب ظاهر مکلف بود
که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفه
بیوفا اگر حضرت نفاق ایشان را [illegible] اجابت ایشان نمی نمود ایشان را ظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه
در آن وقت زیاده از رفتن فایده میکرد که آنحضرت در رفتن سالم بماند چنین نبود زیرا که یزید پلید امر فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد
او برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند [illegible] در وقتیکه محمد بن حنفیه التماس ترک سفر میکرد
آنجناب فرمود که اگر در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب
معتبره که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعید بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد
یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای اینکار در آن سال فرستاد بآن سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام
حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معاویه ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهراً نمینمود حضرت
اجابت دعوت کوفیان ننمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانند که بهر حال کشته میشوند و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن باسیری و ذلت
اختیار نمایند محل اعتراض نخواهد بود و جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت را در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف
بتعرض مخاطرهای عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح ع را تنها با چندین هزار کس معارض گردانید و موسی و هارون را بدعوت فرعون فرستاد
و حضرت رسول ص را بتکلیف تبلیغ رسالت [illegible] ایشان را برای مصلحت [illegible] حفظ نمود [illegible] امام
گذاشته که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد
و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد
و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی بر طرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن
ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح
مفاسد اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند [illegible] ارکان دولت بنی امیه متزلزل گردید و همها باعث انقراض
و استیصال ایشان شد بعد از انقراض دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوی نبودند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم
اجمعین علوم الهیه را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و [illegible] علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف
عالم پیدا شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع
مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر بنظر تأمل نمائی همه اینها از برکت خروج و شهادت
شهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور ایشان اعتراض کردن

هرچه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است و ایشان آنچه میکرده اند بامر
خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که فدایت شوم چه بسیار کم است بقای
شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم بشما زیاد است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که باید در
مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال او است پس برای [illegible] حضرت
رسالت ص بنزد او میاید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت تو در نزد خدا باو مینماید چون حضرت امام حسین ع بصحیفه
خود عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را امر بجهاد کرد [illegible] مشغول جهاد شد ملائکه
استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی ایشان را وحی کرد که نزد قبر شریف
او باشید ژولیده موی و غبار آلود تا او بدنیا برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته
شده بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلای
بهشت بر آن زده که هر امامی مهر خود را بردارد آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است
و بر ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق **فصل یازدهم** در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از
شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از [illegible] چنین
روایت کرده اند که چون سرهای مقدس انوار آن نجبا و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزها کردند خروش از زمین و زمان و فغان
از ملائکه آسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن ع که کودک
بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان حضرت امام حسن ع و پرده گیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت
رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر سعد از مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه
کوفه گردانید بروایتی یک سر انور را با خولی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون بقتلگاه رسیدند نظر
اهلبیت رسالت بر آن بدنهای تنبنید و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از
دیدها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صداها بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند
و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلی را بگریه در آوردند و دلهای خاص و عام از آتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد برآورد که وا محمداه این
حسین برگزیده و فرزند پسندیده تو است که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سر از قفا بریده اند و جسد [illegible] در
کربلا افتاده است و ریش منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است ای محمد فرزندان تو اینهایند که ما را باسیری میبرند
و دختران تو اینهایند که ما را اسیر گرفته اند و هیچ حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه
زهرا ع خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس رو
بجسد مطهر آن سرور شهیدان گردانید و با جگر بریان و لب عطشان گفت فدایت گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور
دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید الشهدا جسد
منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو بر آن بدن مبارک ممتحن میمالید و مینالید تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان
در آوردند و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن مخدره مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین
العابدین منقول است که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان ما را
بر شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند
الله کسی متوجه دفن ایشان نشد حالتی [illegible] روح من از [illegible] بدن پرواز کند چون زینب خاتون [illegible]
مشاهده کرد گفت ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه
بزرگوار و سید عالی مقدار خود را با برادران و عمهای نامدار و خویشان نیکو کردار برهنه در میان خاک و خون میبینم که کسی بدفن ایشان
نمیپردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت اینکه دیدی ترا [illegible]
که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که [illegible] ایشان بجز این شهیدان آلوده نباشد [illegible]
جمع خواهند کرد و مدفون خواهند ساخت و نشانی بر ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که از [illegible]

اوبر دار از زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهور آن زیاده گردد و در رفعتش بیشتر شود و این قصه
چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه آمد فاطمه حریره برای آنجناب ساخت و حضرت امیرالمؤمنین ع طبق
خرما آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنجناب با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع از آنها تناول نمودند امیرالمؤمنین ع آبی آورد
و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب
قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجود برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش
میریخت اطفال سبب اندوه جمیع اهل بیت گردید پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه از سبب آن حال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من از اجتماع
شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید نعمت را بر تو تمام کرد این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر
فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند هر بخشش که ترا کرامت فرماید با ایشان نیز
عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی لیکن بلاها در دنیا با ایشان خواهد رسید مکاره بسیار با ایشان روی خواهد داد بر دست جماعتی که
ملت ترا بر خود بندند دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک در مکانی و قبرهای
ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای
او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت رسد و این فرزند زاده
تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آن کرب و بلا
بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و اندوه آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن زمین
پاکترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه قطعه‌های زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است چون در آید آن روزی که فرزند زاده تو و اهل
او در آن زمین شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت
و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و
ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از حق تعالی
دستوری طلبد در یاری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و
دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم
در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک
حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده
باشم پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینهاست بصداها بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده
چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادتگاه خود شتابند حق تعالی بدست قدرت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفها
از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حله‌ها از بهشت و بوهای خوش بهشت آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حله‌ها کفن کنند
و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزاند که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار
و کردار و نیت خواطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه
باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شب و روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند
و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او می‌آیند از امت
تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است
سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز
آن علامت را بلندتر خواهد کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زد ملعون این حدیث را بخدمت او عرض کردم فرمود
که ام ایمن راست گفته است گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهلبیتم را اسیر کنند و در این شهر بخواری داخل کنند و میترسید که مردم شما را بربایند پس
در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوستی بغیر شما
و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد
کرد با شیاطین و اعوان خود و در روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم
بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت اهلبیت

رسالتند پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق
مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگر چه سابقاً مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهل
بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا بنزد زینب خاتون آمد گفت ای خاتون
من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول که کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری را دید بآن شیر گفت منم سفینه
آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا
رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده‌اند زینب خاتون او را مرخص گردانید چون فضه نزدیک شیر رسید
گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که اینها میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن
شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگ گاه و دستهای خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر
صبح شد آن بد بختان روسیاه با عزیمت متوجه جنگ گاه شدند آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا
مکنید و راه لشکر را بگردانید و از این عزیمت برگشتند سید طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت ع نزدیک کوفه رسیدند
بتشریفها اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند مائیم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را
شناخت بسرعت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند
اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند و مخدرات عصمت
را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس
که ما را کشته است بشیر بن حذیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت
و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود بحضرت رسالت پناه ص
و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از
جور شما نه ایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود شما نیز رشته
ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان و
نیستید مگر مانند گیاهی که در [illegible] روید یا نقره که از آن قبری گرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم
گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته‌اید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خندید که عیب و عار ابدی
بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید
جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشنی کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه شما و مبین دین و شریعت خود را از اد
بی موحید لعنت بر شما اگر بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید بد زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق عذاب الهی گردیدید
مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه‌ها از حضرت رسالت پاره پاره کردید و چه پرده‌گیان
از مخدرات حجرات او بی ستر کردید چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین
و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود و یاری
کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما
در کمینگاه گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیرتی رو داد و بر حال خود میگریستند و دستها
خود را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران
شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید
و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای عمه ساکت شو بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که
بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه خواند
و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد ریگها و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل باو مینمایم و گواهی
میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد ص بنده و رسول او است و گواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خدایا
پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او

غصب حق او کردند او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند او را بقتل آوردند در خانه خدا و حضور گروهی از مسلمانان
خاک بر سر ایشان کرد رفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بسوی بهشت خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب
معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و نه سرزنش کننده پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت
کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو کردانیدی و اطوار او را پسندیدی پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون نزد تو آمد تارک دنیا بود
و حریص آن نبود و راغب راه آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی بسوی راه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل
مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نیکو گردانیده و علم
خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است
ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را
و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را
کشتید پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینه های پیشینه و دیده های شما روشن و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی بجزای خود
خواهید رسید و خدا بینا است و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و بآنچه بردید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت
ما است برای خیر ما خدا مقدر کردانیده است این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بر شما میرسد عذابهای
پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستأصل خواهد کرد بگرداند شما را و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر برهنه خواهد کردید در دنیا و در عقبی
بعذاب الیم حق تعالی مخلد خواهید شد بآنچه ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که چه
دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما آمدید و بچه پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای
شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال بد را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت
در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود کردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد
و چه خیانتها آنحضرت نزد شما دارد بمکری که با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول کردید ایشان را بقتل آوردید و فخر کنید
شما فخر کرده که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی
بکشتن گروهی که خدا ایشان را پاک گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده برای بدان خود بمیر و در کرده های خود نظر نما و بر عاقبت
حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت مکرمت ما را و اینها فضل خدا است بهر که میخواهد عطا میکند
و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوزان فرزند سید شهدا آن جگرسوختگان بلا خروش از نهاد
برآمد و دود بوار بگریه در آمد گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینه های ما افروختی
دلهای ما را کباب و دیده های ما را گرداب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را
که ای اهل کوفه بد باد حال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید یاری او کردید و او را بقتل آوردید و اموال او را
غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چکار کردید و چه گناهان و اوزار
بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرمه را نالان کردید و مالها چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را
بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارند
پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت اهل کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه برآوردند و صدا بناله و زاری و گریه و سوکواری و نوحه
و خروش بفلک سبز پوش رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روها خود را خراشیدند
و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و حشری شد که دیده روزگار هرگز چنان نمی دیده بود پس حضرت امام
زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برپای ایستاد حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام
آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند
منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید
و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید
بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود پیش فرستادید بد رایی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت

رسالت خواهید کرد روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید شما از امت من نیستید پس صدای گریه از هر جانب
بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدیم و نمیدانستیم چون صدای افغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را
که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیتش زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تأسی بحضرت رسالت لازم
چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت
توئیم هرچه میفرمائی بفرما که فرمان بردار توئیم و هرکه با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هرکه با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب
خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را
باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانها سوگند زیرا که اعتماد بگفتار شما نمیکنم و چگونه باور کنم
دروغهای بیفروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است پدرم و اهلبیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش
نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی این مصیبتها در کام من است و آتش این غمها در سینه ام
مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شک و غدر قاتلان
آنحضرت خواند و ساکت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه
طلبید و من مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها
چیست گفت که سری بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را و اهل او را بشهر میآورند پرسیدم که بود آنکه خروج
کرده بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست
خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند
ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه دیدم حضرت
امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است غل در گردن و مجروح است خون از بدن مبارکش میریزد و میگریست از روی حزن و اندوه شعری چند
میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما را نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم
چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز یکبار دین شما نیامده ایم و ما را نام امیکویند
و دست بر هم میزنید بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد من است ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما
گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد اهل کوفه باطفال و کودکان اهلبیت رحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما
اهلبیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت
ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما
میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر سر نیزه ها کرده بودند
پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب
از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر آن برادر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از او بر زمین ریخت و فریاد برآورد
که ای ماه تابان امامت که بجور نیزه رویان منخسف گردید ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را در نقاب غروب پوشیدی
ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب دلداری کن ای برادر بزرگوار فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدن نازکش از جور
دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مجروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از ثری به ثریا زبانه کشید و از ناله
خونین حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید شیخ بن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر بن سعد لعین سر
منور سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و نزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید هنگامی که در قصر آن ولد الزنا را بسته بودند
سر انور را بخانه خود برد و پنهان نمود و دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرمی پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و نزدیک زن حضرمیه
خوابید آن زن پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده
بخدا سوگند که دیگر سر من بیالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره ها ساطع بود
و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بگرد آن سر آمدند
پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست مردم کوفه را اذن عام داد و سرهای مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد
الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را بر وضع اسیران بمجلس آن لعین در آوردند بروایتی حضرت امام زین العابدین

ان بن انس سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین برد و دو شعری خواند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را
کشتم که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین
است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک آنحضرت را نزد آن بدگهر گذاشت تبسم کرد و اظهار فرح و شادی
نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آنحضرت میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است و در آن مجلس زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد بر
چوب را از این لب و دندان بردار که بسیار دیده ام که حضرت رسالت پناه این موضع را میبوسید و میمکید پس بصدا بگریه بلند کرد و آن ولد
الزنا گفت ای دشمن خدا اگر نه میبکی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت
دیدم روزی حضرت رسالت پناه برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت
خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مومنان نوای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون
آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را
به بندگی بگیرد پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بدور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از
کنیزان گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد
زینب گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک کرد ما را از رجس شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر
فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر
نیکی ایشان کسانی بودند که سعادت شهادت را برگزیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت
ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت زنان ماتم زده را
مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون
گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفائی است برای تو در روایت دیگر
ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش پیوسته بدیدن او روشن میشد و او را میبوسید لبهای او را میمکید
و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست
گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت و او را مردم ستم کشتند
پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانهای همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو
چه جرأت میکنی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست با آنجناب چسبید گفت
بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که عمه بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید
مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت در راه خدا اعلای مرتبه کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه برند
که در پهلوی مسجد بود و دربان خانه حاضر کردند زینب خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه نزد ما نیامد چون اسیر بودیم کنیزان را
بدید ما می آمدند و بعضی در مجالس از عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جد من حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم
در ماتم آنحضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان میساخت سید
احمد ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد
گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و آن
من نشنیدم و آن تقصیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نشود و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر
گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود
پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر بر آمد گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در آن
حال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته
در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا
فرزندان پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت
من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا ایشان را مطهر گردانیده است و دعوی مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند
اولاد مهاجران و انصار که انتقام بکشند از ملعون پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او و پدر او را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل

شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را پس جلادان از هر طرف دویدند که او را بگیرند پس جماعتی که اشراف قبیله ازد بودند او را
از دست جلادان گرفتند و از در مسجد بیرون بردند بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید
هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان
فرستاد و محاربه عظیمی در میان دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند اصحاب پسر زیاد غلبه کردند
و بدر خانه ابن عفیف رسیدند در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا
بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر نیک اخترش میگفت کاش من
مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را
خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آنجانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند
دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید آن کور باطن بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند
آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد
ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا
چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه ترا با عثمان چکار اگر بحق بود یا باطل خدا میان
او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بر نسب و حسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ
سؤال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیش از آنکه تو از مادر
متولد شوی از خدا شهادت روزی میکردم و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا چون نابینا
شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال الحمد لله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن
بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند
و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون
کردم دیدم که سرها بر نیزه ها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب عالمتاب نور از آن ساطع میگردد چون بنزدیک غرفه من رسید آن غرفه
از شعاع آن سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم ای فرزند
رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در صیارفه کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز
بلند بخواندن سوره کهف تا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید
بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد بروایت دیگر چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه خواند و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه پس ابن
زیاد فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهلبیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در باب
باب عمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس صدای نوحه از خانه های بنی هاشم
و شیون بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس این ناله و شیونها عوض
شیونها است که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما او را دشنام میدادیم و ما او را
مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بروی ما کشد و اراده قتل ما کند بغیر از آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سائب برخاست
و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ما است و شوهر او برادر ما است و فرزند او
فرزند ما است اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکرده های عبد الله بن جعفر بنزد او
رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را با او گفت عبد الله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزادکرده او گفت
که از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من
دوست داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و همین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله
که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید
الشهدا و شهدای دیگر میگریستند و مرثیه ها میخواندند بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و خونابه اشک از دیده روان کرد

ومیگفت ای کافران بیحیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را
کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را میدیدند چون شب
شد از هر طرف صدای شیون و مراثی پیغمبران و امام و اولیا و شهیدان و تمام اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد
نامه بان لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بان ولد الزنا رسید مخضر بن ثعلبه و بروایتی بکر بن
نعیم را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن سروران
را بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز تهیه سفر عترت اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن بسته
گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر روی اشتران برهنه سوار کرد و با شمر و جمعی از منافقان بی ایمان از عقب ایشان عمر سعد فرستاد
تا با ایشان ملحق شدند و سید ابن طاوس و دیگران از ابن ابی لهیعه روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم
که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران
و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان
کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن بزرگوار
در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون همه بخواب رفتند صدای
رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدا نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر
آخر الزمان هم با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد
و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید و بعد از آن همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند
و نعره میزدند و حضرت رسالت پناه میگفتند آنحضرت میگریست و بروایتی یکی حضرت رسالت با ایشان گفت که ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کردند
ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی
زمین را بلرزه می آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت
با ارواح انبیا و ملائکه بر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا
ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربه های آتش داشتند و بر هر کس حربه
میزدند آتش او را میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا
ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند آن سنگدلان با اهل
و علمها و فرح باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل
آورد و امام زین العابدین شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای اهل زمانه غدار خواند و کرامت قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که
گفت در حرم دیدم مردی را از آنها که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی نصارای رسیدیم و سر آنسرور
با ما بود و ماندن آنجا … میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر
شد و بقلم فولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت شعری بابن مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما
بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت بابن مضمون
نزدیک است که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود ما چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد باز غایب
شد چون نشستیم ظاهر شد و بیت دیگر نوشت بابن مضمون که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود
مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا آمدید گفتند از عراق می آئیم و بجنگ
حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شما است و مادر او دختر او است گفتند آری
گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیده های خود می نشانیدیم پس راهب گفت که من التماس دارم که شما این سر را بگذارید
ده هزار درم از پدر بمن میراث رسیده است آن را از من بگیرید و سر این سرور را بمن بدهید که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شود من او را
پس دهم چون بعمر گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درم بود از دیر بزیر
انداخت و آن زر را تصرف کردند و سر همیانها را مهر کرده بخزانه دار خود سپرد و سر آنسرور را بان … داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدیر

بدیر خود برد و صومعه را از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار داند
پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو بآسمان کرد و گفت پروردگارا
بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی آنحضرت
فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا
راهب چون این سخنان را شنید خروش بر آورد و رو بروی مبارک آنسرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا
شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک حضرت سید شهدا صدا آمد که بدین جدم در آ تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس سر حضرت امام حسین ع قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد گفت
میخواهم با سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بحق صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این
سر را در صندوق گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی عمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها
و بیابانها بعبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر
خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده است که لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا است پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا
و عقبی شدم و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند **مترجم گوید** که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آنسرور در برابر او قصه
مشهوریست و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت
کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید از صندوقی که سر مبارک آنجناب در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر
گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر آنسرور فرمود که اگر بدین جد من در آئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان
خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید ابن طاوس از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین ع میفرمود که چون ما را
بنزد یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر
بزرگوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که
میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه را بر سر ما میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا
کرد که اینها اسیران اهلبیت ملعونند و بروایات دیگر چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان
ما را از راهی ببرند که نظاره کم باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند آن ولد الزنا قبول
نکرد از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل سعد گفت من در سفر
وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و
پردها آویخته اند و مردم زینتها بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم
که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام
گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک
حسین بن علی ع را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام در
دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت
از پی یکدیگر می آورند ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت
پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند پس من رفتم نزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه
دختر امام حسین گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو باین … که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان
ما بیرون رود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا این قدر رعایت ما بکند و آنقدر
سهل گفت من رفتم نزد آن ملعون که سر آنسرور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا روا کنی و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت
تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهر
آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانب نقش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون بر جانب

و بکر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب
امام حسین ع را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر مبارک بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت
آنجناب برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل
شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام
کرد جناب امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت
بلی آنجناب فرمود که ما ائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود
که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی
القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب خویشان آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان
شد عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت
حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی آن مرد توبه کرد چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید از حضرت
امام محمد باقر مرویست که چون فرزندان و خواهران حضرت سید الشهدا را نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از
اشقیای اهل شام گفت اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا مائیم صبایا و اسیران آل محمد بروایت دیگر
منقولست که در شام از سر مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله بروایت دیگر از حضرت صادق منقولست که در آن
حال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بخدمت امام زین العابدین ع رسید جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه
پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را
بشنو و ببین که آوازه کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بازینت بسیار بر تخت شوم خود نشست
و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را
برای امیر المؤمنین آوردیم حضرت امام زین العابدین ع در راه با کسی سخن نمیگفت در این وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست
پس عبدالرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل زانیه را بپا کردی یزید سر بنزدیک او برد و گفت این عالم
جای این سخنها نیست چون سر منور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است
از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از
حضرت امام رضا ع منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین ع بمجلس یزید پلید در آوردند مجلس شراب آراسته با ندیمان خود
شراب میخورد بامداد کرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن
ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف
خود غالب میشد سه پیاله شراب میگرفت و ته جرعه شوم خود را در پهلوی طشتی که سر آنحضرت را در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از
شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ما است و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات
فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم
از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین ع را با سایر اولاد رسالت باغل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و
جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا
کشت پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود برگرداند خواهد
که اینها محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید سوهانی طلبید و بدست نحس خود آن غل را
از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست
گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق ما نازل نشده است این آیه در شأن ما است که
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم یعنی نرسید بشما مصیبتی
در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه آنها را بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید

بآنچه داده است شما را پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بآنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد
نمیگردیم بآنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت دیگر از حضرت امام زین العابدین ع فرمود که دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت
که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر
حضرت رسالت ما را باین حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر
میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین ع را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر منور پدر
بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید اشک خونین ریخت بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور
افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا
ای فرزند مکه و منی وای فرزند فاطمه سیده نساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش بر آوردند و یزید پلید ساکت
بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا
وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند آن ولد
الزنای بیحیا هیچ متأثر نشد و چوب خیزرانی طلبید بر دندانهای حضرت سید الشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته
شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند ای یزید شل مشو
که نیکو انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه
میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشنده
شما را و لعنت کند ایشان را و مهیا گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم پس آن ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند
و از مجلس بیرون بردند پس زینب خاتون دختر امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران
راست فرموده است که پس عاقبت آنها که کارهای بد بسیار کردند آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا مینمودند بآنها
ای یزید آیا گمان میکنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که این از خواری
ما است نزد خدا و از بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی
ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب
مهین یعنی گمان مبر که ما مهلتی که داده ایم کافران را که بهتر است برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد گردانند گناهان
خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت تو است ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران
مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی نقاب و هودج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از ذوی طغیان بر خدا و انکار سید
انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و شمشیرها
بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشند اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت
بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و باهنگ فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه
حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریت محمد و ریختن خونهای
اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دستت
از مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش
از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را
و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او
کرده در عترت او و در هنگامی که حق تعالی تفرقه ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق ایشان
را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شدند از مردگان اند بلکه زنده اند
و نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود
خواهد یافت عذاب خود را و یافته آنکه ترا بگردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید خواهید دانست
که کدام شما بدتر است و یاور شما کمتر است هر چند من قدر ترا کمتر میدانم و سرزنش ترا عظیم میدانم نزد آن ای لعنت که خطاب در تو فایده نمیکند بعد

ازانکه دیدهٔ ما مسلمانان را گریان و سینهای ایشان را بریان کرده موعظه چه سود میبخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهاد
مملوّ از سخط خدا و لعنت رسول خدا و سینهها که شیطان در آن آشیانه کرده و باعانت این قسم کرده تو کردی آنچه کردی پس نهی تعجب است
کشته شدن پرهیزگاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ اوصیا ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای ناکاران فاجر که خون
ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد
که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت
میکنم و او است پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام
ما را محو نمیتوانی کرد و بمنزلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک مکری و ایام
دولت تو مگر اندک مدتی و جمعیت تو مگر پریشان در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و
ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرده برای اول ما بسعادت و آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را
کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفهٔ ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و دوست دارنده است خدا بس است ما را و نیکو وکیل
است پس یزید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع
رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد و خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند و پسر صخر پیغمبری و پادشاهی
با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی در روز بدر و احد و احزاب علم حضرت رسول در دست جد من علی بن ابی طالب بود و رایت
کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطا ما مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت
من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه بر آوری ای یزید شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی
و جگر گوشهٔ رسول خدا بر دروازهٔ شهرها آویخته و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز
قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببرد او را باین باغ و گردن بزند
و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل
آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و برو در افتاد و جان خود را بمالکان جهنم داد خالد پسر یزید چون این حال
را دید نزد پدر رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که از برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را
بمجلس طلبید شیخ مفید و سید طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند
در اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخواست گفت ای امیر این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد و من از ترس بر خود
لرزیدم و بر جامهٔ عمهٔ خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید در غضب شد
گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون
گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر
مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میگوئی من
میکنم جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بروایتی دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد
که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد ترا
خدمتکار اولاد زنا بمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کرد زبانش بازماند و لال شد و دیدهایش نابینا شد
و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی پیش از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت
رسالت گردد و بروایت سید طاوس دو مرتبه دیگر آن شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند آن ملعون گفت که آن فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب
دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدای بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشید
و ذریت او را اسیر میکنید بخدا قسم که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز با ایشان میرسانم و حکم کرد که او را گردن
زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن
خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المومنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ندا کرد که ای خطیب
خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا نمودی پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید مرا
رخصتی ده که بر منبر برآیم و کلمهٔ چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را

رخصت بده که ما هم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند گفتند از این کودک
چه می آید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند آنشقی رخصت داد حضرت
بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای
حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و هفت فضیلت
ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است با علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را
بآنکه از ما است پیغمبر مختار محمد مصطفی و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی و از ما است جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز
میکند و از ما است حمزه شیر خدا و رسول و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که
مرا نشناسد خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای
خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین ملبیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد بلند شد بر روی
هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در
قرب حق تعالی رسید بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی
منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه
دفع اهل عناد کرد و در دو بیعت بیعت نمود و هجرت نمود و در بدر و حنین حاضر بود و کافران را منهزم ساخت و در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا
یک طرفة العین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و براندازندهٔ ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهادکنندگان و زینت عابدان و تاج
گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبرکنندگان و بهترین نمازگذارندگان منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کنندهٔ مسلمانان
و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت نمود خدا و رسول کرد از مومنان منم فرزند اول سابقان و براندازندهٔ متکبران
و بهترین اهل بدر و خداپرستان منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد
سخی و شجاع زکی و پسندیدهٔ ابطحی قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر
بیشهٔ شجاعت بود و بشمشیر آبدار خود سرهای کافران را میدرود و دو بیاره شمشیر آبدار را نثار خرمن عمر کفار و فجار می انداخت شیر بیشهٔ حجاز
و مرد میدان عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشهٔ هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه
زهرا منم فرزند سیدهٔ نساء منم فرزند خدیجهٔ کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنهٔ صحرای کربلا منم فرزند غارت
شدهٔ اهل جور و عنا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان در زمین و مرغان در هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند
آنکه حرمت او را اسیر کردند و در ولایتها گردانیدند ما ایم اهل بیت محنت و بلا ما ایم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح
اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون
مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین
کلمه مو و پوست و گوشت و خون و مغز من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت یاد کرد
میشنوی جد من است یا جد تو اگر میگوئی جد تو است دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را
اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید مردی از علمای یهود حاضر بود از آن شقی پرسید که این جوان
کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین کیست گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله
حسین فرزند پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زادهٔ موسی
در میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید
آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخواست گفت میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد
تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت
بزرگترین علمای یهود بمن رسید گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم
بسیار میکنند و شما مردی که بیک پشت بپیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک
سید شهدا را نزد یزید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب بر آن میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ
در مجلس او حاضر شد از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست سر مطهر گفت ترا با این سر چکار است گفت چون

من نزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و با و خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک کردد ان یزید بخت کفت این سر حسین بن علی ابن ابی طالب است فرمود که کیست مادر او کفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی کفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید کفت که ایا شنیده حکایت کلیسا حافر را کفت بکو تا بشنوم نصرانی کفت میان عمان و چین دریایی هست که بیکسال مسافت انست و در میان ان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان اب واقع است و طول ان هشتاد فرسخ است بود و نه هیچ شهری از ان بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از انجا می اورند و درختان ان عود است ان در دست نصاری است و در ان شهر کلیسا بسیار هست و بزرکترین کلیساها ایشان کنیسه حافر است و در محراب ان حقه طلائی اویخته است که در ان حقه سمی هست که میکویند سم حماری است که حضرت عیسی بر ان سوار میشده است و دور ان حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سالی کروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت ان کنیسه میروند و بر دور ان حقه طواف میکنند و انرا میبوسند و در انجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین عبادت میکنند سمی را از کوش خری که کمان میکنند که سم دراز کوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود پس یزید کفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون این نصرانی این سخن را شنید کفت میخواهی مرا بکشی ای ملعون کفت بلی کفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم کفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میکریست تا کشته شد ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر انسرور را بر در قصر نصب نمودند و امر کرد که داخل خانه او نمودند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه ان ملعون شدند زنان ال ابی سفیان زیورها خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بکریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در ان وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس ان ملعون امد در وقتی که مجمع عام بود کفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده ای ملعون برجست و جامه را بر او افکند و او را برکردانید و کفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرک قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش روئی همراه بود چون ان ناقها از من کذشتند ان کنیز نزدیک من امد کفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند کفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی کفت من از حوریان بهشتم پرسیدم ان پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند کفت اول ادم صفی بود دویم ابرهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود کفتم ان مرد پیر که دست بر ریش خود کرفته بود و از ضعف می افتاد و میخواست که بود کفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بان حضرت برسانم که شکایت امت را باو بکنم ناکاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند کفت اول حوا مادر ادمیان است و دویم اسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد کفتم ان پنجم کیست که از اندوه دست بر سر کذاشته است و کاه می افتد و کاه بر میخیزد کفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و کریستم و فریاد بر اوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه کفت ای سکینه بس است این سخنان جکر مرا پاره پاره کردی و جکر مرا مجروح کردی اینک این پیراهن حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندکان او بکنم ایضا دیکران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید کفت دیشب خوابی دیده ام که اکر رخصت دهی برای تو نقل کنم کفت بکو کفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت کریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای اسمان کشوده شد و نوری در میان اسمان و زمین ساطع کردید و حوریان بسیار از بهشت فرود امدند ناکاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی با نواع ازهار و ریاحین اراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناکاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل ان قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست کفت این قصر از کیست کفت این قصر پدر تو امام حسین است کفتم ان پیران که رفتند کیستند کفت اول ادم دویم نوح و سیم ابرهیم و چهارم موسی کفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود کرفته بود کفت ای سکینه ایا نشناختی او جد تو حضرت رسول بود کفتم بکجا رفتند کفت

نزدیک تو امام حسین رفتند کفتم والله میروم نزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناکاه مرد خوش روی نورانی دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر در دست دارد کفتم این کیست کفت جد تو علی بن ابی طالب است پس نزدیک او رفتم و بر رو دیکر نزد حضرت رسالت رفتم و کفتم یا جداه مردان ما را کشتند خونهای ما را بخشیدند حرمت ما را ضایع کردند ما را بشتران برهنه سوار کردند و نزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر کرفت کفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس یحیی خود کفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بکریه در اوردی پس دست مرا کرفت و داخل قصر کرد در ان قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامهای سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون الود در دست داشت هر کاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هر کاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب حرمت و اداب رعایت میکردند از ان حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند کفت ای سکینه یکی حوا است و دیکری مریم مادر عیسی و دیکری خدیجه و دیکری ساره زوجه ابرهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و انکه پیراهن خون الود در دست دارد و از همه اعظم مینماید جده تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جده بزرکوار خود رفتم و کفتم ای جده بزرکوار پدر نام دارم را کشتند و مرا یتیم کردند پس انحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار کریست و ان خواتین دیکر بسیار کریستند و کفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناکاه دیدم که دری از اسمان کشوده شد افواج ملائکه می امدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون ان ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و کریست کفت مرا با قتل حسین چه کار بود بروایتی یکرا اعتنائی بان خواب نکرد و بر خواست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که کفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناکاه دیدم که مردی دعا میکرد و میکفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی جون از سبب ان امیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و کفت من از انها بودم که در لشکر عمر بودیم و از ان چهل نفر بودم که سر امام حسین را شام بردیم و در راه معجزات بسیار از ان سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روز دیکر ان سر مبارک را بمجلس یزید می بردند قاتل ان حضرت سر را برداشت رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرکی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید کفت که هر کاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و امر کرد که او را بقتل اوردند پس سر را در پیش خود کذاشت شادی بسیار کرد و اهل مجلس چیزها با او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه کذشت پس امر کرد که ان سر منور را در جائی که در مقابل مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را بان سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات ان سر بزرکوار دهشت عظیم روداده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب کذشت و رفقا من بخواب رفتند ناکاه صداهای بسیار از اسمان بکوشم رسید پس شنیدم که منادی کفت ای ادم فرود ای پس ان حضرت فرود امد با ملائکه بسیار پس ندای دیکر شنیدم که ای موسی فرود ای انحضرت امد با انبیای از ملائکه و هم چنین حضرت عیسی فرود امد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بکوشم رسید و ندای شنیدم که ای محمد ع فرود ای ناکاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه اسمانها و ملائکه بر دور ان قبه که سر مبارک حضرت امام حسین ع در انجا بود احاطه کردند حضرت رسالت داخل ان قبه شد چون نظرش بر ان سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناکاه دیدم کران نیزه که سر امام مظلوم را بر ان نصب کرده بودند خم شد و ان سر در دامن مطهر انسرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت ادم اورد و کفت ای پدر من ادم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند و اینوقت من بر خود لرزیدم ناکاه جبرئیل نزد حضرت رسول امد و کفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صیحه بزنم که همه هلاک شوند حضرت سخن وی نداد کفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزد هر یک که میرفت بر ایشان میدمید اتش در ایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بکذار او را خدا نیامرزد و او را پس مرا کذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از ان شب یکوکسی انسر را ندید و عمر سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید **مترجم کوید** بدانکه در سر مبارک سید الشهدا اختلاف بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه انست که حضرت امام زین العابدین ع بکربلا اورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدنها ملحق کردانید این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر انکه مردی از شیعیان انسر مبارک را دزدید و اورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب زیارت انحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت انسر کرامی را با خود برد و در ان شکی نیست که انسر و بدن باشرفش ما کی منتقل کردید و در عالم قدس میکند بکر ملحق شده هر چند کیفیت ان معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین ع را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از کرما و سرما نکاه نمیداشت تا انکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در ان ایام هر سنک که از بیت المقدس بر میداشتند

از زیر پوشش چون تازه صبح شهید شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ می‌تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت
امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را بکربلا آورد و در بعضی روایات از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام را نزد یزید پلید
بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کرده‌اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی
که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند
کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی‌فهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست فهمید که ایشان را خواهند کشت چون
روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق
راه میرفت منهال بن عمرو بآن حضرت رسید و پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل
فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر
میکنند که آن حضرت از ایشانست و ما که اهلبیت اوئیم میکشند و از درها خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس
راضی شده‌ایم بمصیبتها و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون ابصار روایت کرده‌اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند
حضرت امام حسن علیه السلام را طلبید عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی بچه کار می‌آید اگر خواهی
شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بمن ده و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم ملعون گفت شما شجاعت را از پدران بمیراث دارید
پس با حضرت امام زین العابدین گفت که حاجتی از من طلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم حکم کنی که
آنچه از ما غارت کرده‌اند باز پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات اهلبیت عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند
آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد آنچه از مال شما برده‌اند من از مال
خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامهائی که از ما گرفته‌اند چون جامه چند در آن میانست که حضرت فاطمه رشته
است از آنجمله مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت در میانست پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار
طلا با آنها داد آن حضرت آنها را بفقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آن حضرت را مخیر گردانید میان ماندن در شام و برگشتن
بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در مجاورت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن
یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند
و بنزد سر مبارک حضرت امام حسین می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از
آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر زمین رسید و بدوید
بآن سر منور رسانید و لبها و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند کشتند ترا و ترا از آب فرات منع کردند
مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر
و عقیل و حمزه و عباس پس یک یک اهلبیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت اینحال خایف و ترسان بیدار شدم چون نظر کردم
دیدم که نوری از آن سر منور بآسمان بالا میرفت من بنزد یزید رفتم و او را از خواب خود مطلع گردانیدم او را در جای خود نیافتم چون تفحص
کردم دیدم که بخانه تاریکی رفته است و روی بدیوار کرده است و با غایت ندامت و اندوه میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب خود را
عرض کردم او سر بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت
و برگشتن بسوی مدینه با عزت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه
خواهید بکنید خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری
موافقت کردند تا هفت روز بر آنجناب بنوحه و زاری کردند در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود
و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملها از برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه
نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشته‌ای که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها
عوض آنچه من کرده‌ام پس آن شقی معتمد دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح
و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار ساخته سفر ایشان را بر وجهی نیکو بعمل آور و جمعی از خادمان با ایشان بفرست
و بروایتی بشیر بن نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید برای وقت تشییع مردم گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر
من حاضر بودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته نامها بمن بنویسی و هر حاجت

که داشته باشی از من طلب نمائی که با یا بنت برآورم پس آن مردی که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید سفارش بسیار در باب رعایت ایشان
نمود چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برای محافظت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برد و از آنجا متوجه
مدینه گردد و مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب امام مظلوم بزیارت
آن حضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند
و بمراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت
سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند فرمود که
ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت
فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسرعت
بمدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند خواندم مضمونش
آنکه ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد باین سبب سیلاب اشک از دیدها جاریست بدن شریفش در کربلا میان خاک
و خون افتاده و سر شریف او بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهلبیت رسالت بنزدیک شما رسیده‌اند
و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سر
و پای برهنه و رویها خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را
باین حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند گفتند ای ناعی اندوه
ما را بر سید شهدا تازه کردی جراحتهای سینه‌های ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجائی گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن
الحسین مرا بسوی شما فرستاده است خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و
مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند من چندانکه میتاختم با ایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور
نبود چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمی‌یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر
کرسی نشسته و آب از دیده حزین مبارکش مانند باران جاریست و دستمال در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای گریه
و گریه مردان و زنان و خواهران مطهره و کنیزان بلند شد فوج فوج می‌آیند و آنحضرت را تعزیت میفرمایند صدای ناله واحسینا بعرش برین میرسید
و سیلاب اشک اهل زمین با اشک ملائکه آسمان درهم آمیخته روی زمین را گلگون کرده بود چون لحظه‌ای گذشت آنجناب بدست مبارک بسوی مردم
اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست و خداوند بخشنده رحیم و مهربانست و او است صاحب
روز جزا و آفریننده زمین و آسمانها و از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای دهر و تلخیهای
بدردناک و ماتمهای صعب ای مردم خدا را حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای عظیم و رخنه در اسلام شد بزرگ
رخنه سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند این مصیبتی است که مثل خود
ندارد پس کدام دل است که بعد از مشاهده این مصیبت شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه گریان نشود و سیلاب اشک
خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند
و درختان شاخهای خود را بر او برافشاندند و ماهیان دریا گریستند و ملائکه مقربین و اهل آسمانها تماماً بر مصیبت سید شهدا
اشک خونین ریختند ای مردم کدام دل از این مصیبت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ای مردم ببینید که با ما
چه کردند ما را مانند اسیران در غل و زنجیر کردند بر شتران برهنه نشانیدند از شهر بشهر و از دیار بدیار گردانیدند مانند اسیران ترک و روم
با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرده بود
زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمی است جانگداز و چه واقعه ایست عظیم بر ایشان و نزد خدا مزد خود را
میطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذرخواهی
کرد که من زمین گیر شده‌ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند
چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند که یا جداه یا جداه حسین ترا بالب تشنه شهید کردند اهل
حرم ترا اسیر کردند و بیابانها گردانیدند و خروش از اهل مدینه برخواست صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق منقولست که
حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست روزها را روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی میایستاد چون غلام

آنحضرت ... طعامی برای او می آورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم
فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام
... آب دیده خود مخلوط میکرد تناول مینمود و بدین حالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از ... فارغ گردید
و یکی از ... روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی سنگ ناهمواری بسجده در آمد
و میگریست ... صدا ... بلند شد پس در سجده هزار مرتبه این ... خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله
تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش و آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت
آن نشد که گریه را اندک کنی فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت حق تعالی یک پسر او را
ناپدید کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از
اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد مؤلف گوید ...

[illegible]

[illegible]

کرده که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق نمی دهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که ایشان
توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام خود بجا آورند تا طلب کننده خون امام حسین که قائم آل محمد ع است ظاهر شود و ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن ع آمد چون نظرش برادر خود افتاد گریست امام
حسن گفت ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم برای آنچه بتو میکنند او فرمود آنچه بمن میکنند آنست که زهری بمن میدهند
و مرا میکشند و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند
و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن
اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه آسمانها خاکستر و خون ببارد و بگرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن
قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین
آزاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است و لیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا
سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را برای امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد
کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان
کوهها و بیشه‌ها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه ندبه و گریه بکنید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت را از هر آسمانی که بالا برند هفتاد
هزار ملک از بیم و ترس برپا ایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته
لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول ص عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات
مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز
عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آنحضرت نمیخورند **فصل هفدهم** در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا
و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق
روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند
ایشان را مرخص نفرمود باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت
ماندند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت
آنحضرت میرود او را استقبال میکنند چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر
بمیرد بجنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند ابن
بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین
ابن علی ع شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده
ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان فرزندان
حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که باین مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید
و باین سبب حضرت صاحب الامر ع را قائم میگویند ابن قولویه روایت کرده است از ملکی که بسوی حضرت رسول ص خبر قتل حضرت امام حسین را
آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها
جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا ص ذبح کردید پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی
که او را میدید آن تربت را میبوئید و بهره از شرف تربت می‌یافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در محاسن
برقی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حضرت حسین بن علی ع از روزی که آنحضرت شهید شده
است هفتاد هزار ملک را ژولیده مو و گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ع ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از
طلوع صبح تا وقت زوال شمس میشود ایشان بالا میروند چهار هزار ملک دیگر نازل میشود بر آنجناب زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح کلینی و
ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت
و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته

که آنچه باید بآن عمل نمایند در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مامور شده است میدانند که عمرش بآخر رسیده پس حضرت رسول ص
نزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و جناب امام حسین ع صحیفه خود را خواند
و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه مانده که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی مانده چیزی چند که در ایام حیوه خود بعمل نیاورده
بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امور که باقی مانده و بعمل نیاورده آن بود که ملائکه از حق تعالی سوال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت
یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید شده بود چون بزمین آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را
که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدسه او
باشید تا به بینید او را که بیرون آمده است از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده ام بیاری کردن او و گریستن و بر او جزع کردن و
گریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند ابن
قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم در ما بین مکه و مدینه دیدم
آنجناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالی
خالی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین
و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین ع و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین نشسته اند و
جزع ایشان پس استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
چون بزیارت حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند بسوی
ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب
گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت از گریه ساکن میگردند پس ایشان سخن میگویند و سوال میکنند
از ایشان از بعضی امور آسمانها و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند از گریه و دعا باز نمیگردند و مشغول نمیشوند متوجه شما هستند و آنچه میگویند در زیارت
و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو گردم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند و از چه چیز سوال میکنند حضرت
فرمود که ملائکه حایران از ملائکه حفظه سوال میکنند برا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند حفظه از آسمان بزیر می آیند و
بالا میروند با اسمعیل که موکل است بهوا بر میخورند بخدمت حضرت رسالت ص و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع
و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند حضرت رسول و ائمه ع از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن
مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه
بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی
است از ما بایشان چون برگردند بالهای خود را بر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمائید ما ایشان را امین میسازیم بخداوندی که هیچ
امانتی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند صرف
زیارت او نمایند حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت
فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت ص
نزد او می آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی
انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سوال میکند از حق تعالی برای ایشان
هر چیز را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر
روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع بودم و نماز میکردم و
در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که بار و گیسا نیکو و بوهای خوش در تمام آن شب را بعبادت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم
و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهدا را مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک
بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشند پس
بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند ابن شهر آشوب بسند
معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه ع در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین ع ایستاده بود و میگریست پس آن زن را
امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون آن ابیات اینست ای دیده‌ها اشک حسرت بسیار ببارید بکشته که بفکر بلا شهید

کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری آنحضرت حاضر نکردیدم و در ماتم او ایشان بنا ریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا اما را
رخصت بده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک کردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده کان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد
بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او
صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر شدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین مرد
انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح
گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت امشب دیدم فرزندم حسین را شهید کرده اند و کشته شد و بالا که حضرت
رسول را از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت
است که در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را می کندم و ایشان را دفن میکردم ایضا بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده اند که گفت در وقتی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس بیرون آمدم و گفتم که مرا بخانه ام سلمه
بر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من
نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما
رسید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت که در این ساعت حضرت
رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و غمگین از سبب این حال سوال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیتش امروز کشته شده اند
در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش شدم بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای
سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده
بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه آن خون را گرفت
و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که
من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ماست
بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در بیداری روز حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشه پر خون در دست
مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید در همان روز حضرت
شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولانی مراجعت فرمود
ژولیده و غبارآلود و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق
که آن را کربلا میگویند در آنجا محل کشتن فرزند خود حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشتی خاک برداشتم
و در دست من است بگیر و این را نگاهدار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آن را محافظت مینمودم چون فرزندم
حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوییدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم
شد در اول روز که آن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد بر آوردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان
با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که میگفت
من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که میتوانم ذکر کرد از جمله آنها
آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و میدیدم که ستارها از آسمان
بزیر می آمد نزدیک بدنهای ایشان بنجوم فلک امامت و خلافت و بالای ایشان میرفتند و من تعجب میکردم و میدیدم که حقیقت این احوال را
معلوم کنم چون نزدیک غروب شد شیری مخصوص را میدیدم که پیدا میشد از جانب بیشه و در میان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد بر میگشت
من گمان میکردم که شیر است که بدنهای کشتگان را میخورد چون نظر کردم اسبی بر آن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب
میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بجهت سبب این غرایب مشاهده میکنم پس در یکی از شبها
با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد
و قصد من کند در آن اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود
او را در بر گرفت و مویه میکرد و می نالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن

شد و از روز روشن تر ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد گویا این صداها
از زیر زمین می آمد و یکی از آنها میگفت وا حسیناه وا اماماه من بر خود لرزیدم و با همراه ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او وا جداه و رسول سوگند
دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما طایفه جنیانیم و هر شب تا صبح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان
شیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب پدر او است که هر شب می آید و نزد او گریه و نوحه میکند **فصل هجدهم** در بیان گریه و نوحه
جنیان است بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت رسالت چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانه
ام معبد خالهٔ من فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری از ناتوانی در خیمه گذاشته اند
و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت با عجاز
آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت حضرت وشید تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند چون دود
بسیار گرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه
کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت انداخت و نماز کرد و بعد از خواست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من آن
اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت
خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری هم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار
بزرگی از آن هم رسید مانند میلان بسیار بزرگی برنگ ورس و بوی عنبر و شیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه
که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت می یافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت
خود میرسید از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد
خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک می نامیدیم و جمعی
که بر دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها
که آب و نانی بدست نمی آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میکرد تا آنکه پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی بر خواستیم دیدیم که میوه های
آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر
وفات حضرت رسالت بما رسید معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آن حضرت دنیا را وداع کرده بود و بسرای باقی کشیده
بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال با آن حالت ماند پس ناگاه صبحی بر خواستیم دیدیم که سراپای
آن درخت سوراخ شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش بر طرف شده بود و میوه هایش ریخته بود و بعد از چند وقت حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند برگ
آن را برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امری بشاخ و برگ آن تبرک می جستند مدتی با آن حالت نیز ماند پس روزی بر خواستیم دیدیم
که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطره های خون بر زمین
میریزد و از حدوث آن حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد
از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای
جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداها گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند ولیکن صدای گریه
و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سراپای آن درخت
خشک شد و باد و باران آن را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود
اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندگان حسین
از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن شهید جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت
کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این مضمون نوحه ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده است
که جنیان بر حسین علی نوحه کردند بشعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول هنگامی که سوال
کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان من و بعد تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید از خدا و رسول شرم
نکردید ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که
جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که مرگ و از کشته شدن پروا

ندارم و کشته شدن عار نمی باشد برای کسی که نیتش حق باشد و در راه خدا جهاد نماید با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید
اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و گفت
می باید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و دیشب صدای
زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم
شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب بعد از عاشورا شد من در راه و تشنه بودم با مردی
از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده
و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و مانند چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را
پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار
انشا کرد ما گفتیم با او که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سر کرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین می باشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین
رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم ابن قولویه
بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگویند ناگاه
دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است و هم میخواهیم
بیاری آن امام مظلوم برویم پس آن جنی پیر گفت من رای برای خود و شما دیده ام آن کوفیان گفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنم و خبری
از برای شما می آورم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون اشعار این بود که
سابق که شنید پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است برگشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب
امام حسین تا یکسال زنان کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا آهنگ نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی در مکافات شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت
قایم قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند
که چون حضرت قایم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کرده های پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی
گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده پدران خود فخر مینمایند برای این ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی
باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود و
باین سبب حضرت قایم ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ذکر
کرد مسخ جماعتی را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هر گاه حق تعالی جماعتی را برای
شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت آن
حضرت نمایند اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از میانه این مجلس
بخدمت آنجناب عرض کرد که از دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت
فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کردند و حق تعالی در دنیا بر شیطان از انواع عذاب نفرستاد و بر شیطان
عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و بر حکمتهای خدا سخن گفتن جایز نیست و سبب اینست که بگناهانی که در دنیا میکردند و عقوبت گناهان بسیار را
بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمام تر باشد و قایم آل محمد انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید
ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند ولیکن هنوز طلب
خون آنجناب نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای
خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از حضرت صادق روایت
کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شد و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد روزی فرمود که از
بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را
کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از
منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ

و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بعمر سعد گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی
کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت خبر داده بود و
از دست زیاد و بدست مختار کشته شد ایضا روایت کرده است که بوهای خوشی که از اسباب حضرت غارت کرده بودند همه چون شد گیاهها
که بوده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ایضا ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب
آنجناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد هر چند آب میخورد سیراب
نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که باتش جهنم واصل گردید ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن
کافران جفاکار آب طلبید بعضی مردمان گفتند آیا که یا حسین یکقطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آیی
حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون بمرض استسقا العطش مبتلا شد فریاد میکرد و هر چند آب می آشامید سیراب نمیشد
تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود ایضا روایت کرده اند
که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت افکند بر حنکش آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون
مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پیش سرش بخاری روشن میکردند
از پیش رو باد میزدند او را و یخ بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم
واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد با چند
نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته
بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت رخصت دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام ما او را
رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین
و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی بمن
نرسیده است و این سخنان شما شیعیان دروغ است چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن اثنا نور چراغ
کم شد آن بی نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دستش نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن
آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند چون سر را بزیر آب میبرد آتش در بالای آب حرکت
میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون می آورد چون سر بیرون آورد در بدنش می افتاد و پیوسته بر این حال بود تا باتش جهنم واصل گردید ایضا ابن
بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود نزد
ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من با او گفتم که از بس که روی تو متغیر شده است نزدیک بود
که من ترا نشناسم گفت من سفیدروئی از اصحاب حضرت امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام
گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او بسته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را
اندکی بلندتر می بست که اینقدر اسب آن را خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بر او می آورد زیاده از خفتی است که او با این سر رساند
زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزدیک من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم
میاندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت احوال
از او پرسیدم گفت آن حرامزاده مال خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد را
با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید
تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد در سوراخ بینی دیگرش رفت و پیوسته چنین میکرد ابن شهر آشوب و دیگران از
کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابحر بن کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین را کنده بود در تابستان مانند چوب خشک میشد و در
زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن
حویه برداشت چون پوشید در ساعت بمرض پیسی مبتلا شد و بحر بن کعب جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد ایضا از ابن هاشم روایت
کرده است که گفت مردی را از بنی الاعین که بجنگ حضرت امام حسین رفته بود چون نزد ما برگشت احوال آنحضرت و تشنگی و تذکره عمران و زره
چون نزد عمران رفت ... که آتش از آن شعله میکشید و نالید و همان ساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو او که

که کار در سر رسانیدند اتش از ان شعله میکشید چون ان را پاره کردند از پارهای ان اتش مشتعل بود چون در دریا افکندند اتش از آن
مشتعل گردید چون از دریا بیرون اوردند از چوب او تلی از بود و دیگری از حاضران انمرد که با انحضرت ناسزا گفت از اسمان دو شهاب امد
و دیدهای او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهر اشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری
از او سؤال کردم گفت من از انها بودم که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودم و با ده نفر دیگر بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری
نیفکندم چون انحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من امد و گفت بیا که حضرت
رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید گریبان مرا کشید بخدمت انحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته
محزون و غمگین و جامه را از دستها خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش انحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای
سر انحضرت ایستاده است و شمشیری از اتش در دست دارد و ان نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و ان شمشیر را بهر یک از ایشان که میزند
اتش در او می افتد و میسوزد و باز زنده میشود و باز دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون این حالت مشاهده کردم بدو زانو درامدم و
گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر بزیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت
حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیر نزدم و تیری نیفکندم و نیزه بکار نبردم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر انها بودی و سیاهی
لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش انحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند
من حسین است و از ان خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند
که گفت از عقب ابن زیاد داخل قصر او شدم چون داخل شد اتشی در روی او مشتعل شد مضطرب گردید و رو بسوی من کرد و گفت
دیدی گفتم بلی گفت بکسی مگو و نقل کرده اند از کعب الاحبار که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد
شد و فتنهائی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهداء حسین بن علی خواهد بود
و این فسادی که حقتعالی در قران یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و اول فساد همان کشتن هابیل بود و اخر فسادها
کشتن انحضرت است و در روز شهادت انحضرت درهای اسمان را خواهند گشود و اسمانها بر انحضرت خون خواهند گریست چون ببینید که
سرخی در جانب اسمان بلند شده بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا اسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن انحضرت میگرید گفت
وای بر شما کشتن حسین امر بسیار عظیم است و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره تن انحضرت است و از اب دهان او تربیت یافته است و او را
علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بخداوندی
که جان کعب در دست قدرت اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه اسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد ان
بقعه که در ان مدفون میشود بهترین بقعها است هیچ پیغمبری نبوده است مگر انکه بزیارت ان بقعه رفته است و بر مصیبت انحضرت گریسته است
و هر روز فوجها از ملائکه و جنیان بزیارت ان مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک بر انجا نازل میشوند و بر ان امام مظلوم
میگریند و فضایل او را ذکر میکنند در اسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند
منور مظلوم مینامند در روز شهادت انحضرت افتاب خواهد گرفت و شب ان ماه خواهد گرفت و تا سه روز در نظر مردم تاریک خواهد بود
و اسمانها خون خواهند گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بجوش خواهند امد اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نبودند
هر اینه خدا اتش از اسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب مکنید از انچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حقتعالی چیزی نگذاشت از انچه
بوده و خواهد بود مگر انکه برای حضرت موسی ع بیان کرده و هیچ بنده که مخلوق شده و مبعوث شود در عالم ذر بر حضرت ادم ع عرض کرده و احوال
ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر انحضرت ظاهر گردانید پس ادم گفت پروردگارا در امت اخر الزمان که بهترین امتها یند چرا
اینقدر اختلاف بهم رسیده است حقتعالی فرمود که ای ادم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید ایشان فسادی در زمین خواهند
کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی ص را پس حقتعالی واقعه کربلا را با دم نمود و قاتلان انحضرت را ادم
مشاهده کرد پس ادم ع گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد ابن بابویه از
سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف
شوم پس روزی بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و پرده کعبه را چسبیده
بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی امرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت خدا گردیده
گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون انحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای انحضرت را

بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در این هنگام شنیدم که خروش عظیم از ان صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را
نمیدیدم و در میان انها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و اب را از تو منع
کردند از استماع این صداها مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در ان حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که
ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف اشرار
فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین ع نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین
و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا که از بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه
اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش براوردند و گریستند حضرت فاطمه
زهرا ع از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا
بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون او الوده باشم پس همه بزرگواران خون ان حضرت را برداشتند
بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول ع میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم
ای فرزند گرامی که جامهای ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای
این نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من امد گفت ای دشمن خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی
خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و اخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت هر دو دست من افتاد و برای این دعا بکرم میدانم که
نفرین حضرت رسالت رد نمیشود و من امرزیده نخواهم شد ابن بابویه روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ حضرت سید الشهداء
میرفتند او من بسیاری برداشت با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح
میکرد ان حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا انکه انحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیدم
در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان از دهن بیرون امده است و افتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و گرما
مدهوش بودم انگاه دیدم که سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان
و شهیدان در خدمت او می امدند و جمیع محشر از نور روی خجسته جمال او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند
ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می امدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند
چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از انها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید
که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق انکسی که ترا بر من مامور کرده است بگو که این کیست گفت علی بن ابی طالب است گفتم انکه پیش
از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم انها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه
جماعتید که بر دور این مرد برامده اید هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا چه
سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را دیدم با لشکری که همراه بودند و جمعی را دیدم نمیشناختم و
زنجیرها از اتش بر گردن عمر بود و اتش از دیده او و گوشهای او شعله میکشید جمعی بگردن او بودند پاره در زنجیرهای اتش بودند و پاره غلهای
اتش در گردن داشتند بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه مرا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی عظیم
نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و یکی ابراهیم پس
حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر انکه همه را جمع کردم و بخدمت تو اوردم پس حضرت
رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین
و منکر نبود هیچ اهل محشر از کرده او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من اب بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم
و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد براورد که ای فرزندان غریب
بی یار و یاور و من ای اهلبیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم ادم و ای برادرم نوح و ای پدرم
ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برامد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را
که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا انکه مردی را اوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من
دسته نیزه ساختم و شمشیر نزدم و نجار بودم و با ان اشرار همراه بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکسته بود و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که اخر
مردان لشکر را داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزندان مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد براوردند

که حکومت امروز مکر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش او بردند احوال خود را گفتم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش برند
پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال که دارم
تا بجهنم واصل شد **فصل بیست و یکم** در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر
از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم
حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرمله بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که
خداوندا بچشان گرمی آهن و آتش را ای منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت
بعد از چند روز که از دید و بازدید مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا در
نزد ما آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم
پس با او صحبت میکردم و سیر میکردیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا توقف کرد ایستاد و چنان یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی آمدند
بنزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که ترا
بدست ما آورد پس گفت که جلادان را بطلبید حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند فرمود که پشته های نی آوردند و آتش با آنها زدند و امر کرد که او را در
آتش انداختند چون آتش او را گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن
بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین
کرد او را که خدا حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی
از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار
شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آیی
و از طعام من تناول نمایی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من
مستجاب کرده است مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعونست که سر حضرت امام حسین را
برای ابن زیاد برد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد و ابن بابویه روایت کرده است که مختار بن
ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول
عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونهای اهلبیت و اصحاب آنحضرت را بکند و ضرر را از شیعیان و بیچارگان دفع کند و مومنان را حمایت نماید و در آن
وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم
سال شصت و هفت عبید الله زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را
سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس
قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و بروایتی یکهزار و هشتصد کس
از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل بکر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد گفت سوار شو خدا ترا
رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر
را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد چون خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول
کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد در چهار فرسخی لشکر او فرود آمدند چون هر دو لشکر در مقابل هم صف
کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینک بپای خود بنزد
شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانست پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حق تعالی
آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینههای مومنان را برطرف گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند اهل عراق فریاد میکردند
ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید
بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المومنین ع که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را
در نهری که آن را خازر میگویند ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از دست ما بیرون خواهیم شد بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب
خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر حمله
آوردند تا آنکه لشکر ابن زیاد را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله

ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون
بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده بودند
و مقاتله میکردند من رو بایشان رفتم در مقابل من مردی آمد بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت
او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم از استر بر زمین
بکار افتاد پس پاهایش را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد
در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند
و یاوران مرد و دیده امید خود را روشن میکردند بخاکستر آن بدن اخگرها از آتش سینهها را خنک میکردند و بروغن بدن آن پلید چراغ
امل و امید خود را تا صبح می افروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که بر پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند
یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او معزز بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای
لشکر مخالف را جمع کردند متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک
او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید مقداری از آن آب
در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را بر یال اسب خود پاشید سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گریختم بسوی تو
آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را
حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین برده بودند
که او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی
آن لعین داخل شد از سوراخ گوشش بیرون آمد و باز در سوراخ گوشش داخل شد از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن
فارغ شد برخاست و کفش پوشید و کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و بر جبین پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت
گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیره ثقفی و عبد الله
بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری بنزد محمد حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی دشمنان
تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست با اهالی خشم و کین بر دشمنان و ایشان را ملاقات کردند در
منزل نصیبین کشتند ایشان را بیاری پروردگار عالمیان و لشکر ایشان را منهزم ساختند در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران
رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینههای دلهای مومنان را پاک کردند سینههای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردههای
ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین ع در مکه تشریف داشتند پس محمد
سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را نزد
ابن زیاد بردند او چاشت میخورد و سر پدر بزرگوارم نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا مبر تا آنکه بنمائی
بمن سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب کرد پس فرمود که آن سر را انداختند و بیرون بردند چون سر او را
نزد عبد الله زبیر بردند امر فرمود که بر سر نیزه کنند بگردانند چون بر سر نیزه کردند باد وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد بر بینی
آن لعین چسبید پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند باز باد آن را بر زمین انداخت همان مار پیدا شد بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد
چون این خبر را به ابن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچهها بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را هر که را
می یافت بقتل میرسانید و جماعتی بسیار را زنده آتش زد و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان
دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر آمد گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد
که مردی را بکشد گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی خارج کوفه که آن را حمام میگفتند و در آن جا پنهان شد
باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس ملعون
در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد
آمد گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی گفت اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبیدند پس
دیدم که مردی کوتاهی آمد سراپا غرق آهن گردیده بود پس مختار چیزی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره
آمد و سر عمر را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را نیز ببدنش ملحق گردان

که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر عوض حضرت امام حسین و حفص عوض علی بن الحسین نمی‌باشد که خونهای
با خونها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر سعد سلطنت مختار قوی شد و قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند
پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند من هیچیک از ایشان را بر روی زمین زنده نخواهم
گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند تفحص کنید مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان
او کرده است پس هر که را می‌آوردند میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر دادند
که شمر ذی الجوشن شتری از شتران حضرت بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسید آن شتر را نحر کرده بود و گوشتش را قسمت کرده بود چون این
خبر را شنید گفت تفحص کنید از این گوشت در هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانه‌ها را خراب کردند هر که از آن گرفته یا خورده
بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن
علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید شربتی آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام
مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون
دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را حاضر کردند پس گفت ای کشندگان
صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در دنیا خود قسمت کردید در روزی که نحس‌ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند
گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت
الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند بیرون آوردند در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می‌آید گفت این لعین را برگردانید
تا در خانه خودش بجزای خود برسانم پس آمد تا در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید جسد پلیدش را با آتش سوخت پس برگشت چون شمر ذی الجوشن را
طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد با اصحاب او مقاتله بسیار نمودند آن ملعون خود نیز جنگ
بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن
افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت
بود و هر که را می‌یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد سر
او را نزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه می‌بخشم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند
شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین در آمد اول طلب کرد جماعتی
را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر
زمین دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشان را با آتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در
کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود
که در میان بازار گردن زدند ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه
بیرون آمد و بنظام گفت که نمیدانم کجا است و در اشاره کرد بسوی بیت الخلاء که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند با آتش سوختند
و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامه عباس را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبدالله بن
ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد نیزه بر عبدالله زد و عبدالله
بر جست او را از اسب افکند و نیزه بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و باو دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید فرمود که او را سنگ
باران کردند با آتش سوختند سنان بن انس لعین از کوفه بسوی بصره گریخت مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و او از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون
بنزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند نزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را
قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد
شب و در خانه‌اش گرفتند فرمود که سرش را با نیزه پاره پاره کردند محمد بن اشعث که بجنب قصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار
بطلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند
و بجدل بن سلیم را نیز آوردند گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها
و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز

چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که مأمور ساخته‌اند ایشان را
بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول خدا را که مأمورند
باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیرالمؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی و دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را
شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیرهائی که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل
چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود که پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را
مختار بن ابی عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید و باو گفتند علی بن الحسین از جد خود امیرالمؤمنین چنین
روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب این را گفته باشد و علی بن الحسین کودکی است
و باطل چند میگوید اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید
غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیرها
در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد
که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد بیکی از ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن
بزند چون جلاد شمشیر را گرفت بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بسر در آمد شمشیر در شکمش آمد شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد
دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد عدنان
بشاپور ذوالاکتاف گفت در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را مستأصل میکرد حجاج گفت بگو چه بوده است آن مختار گفت در وقتی که شاپور عربان
را مستأصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور بنزد او رسید نظرش بر او افتاد
گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده‌اند
شاپور گفت برای آن میکشم که در کتب دیده‌ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و
پادشاهی عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغگویان دیده روا نباشد که بیگناه
چندی را بکشی و اگر از راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون می‌آید و تو نمیتوانی
که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آن مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی
ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما
سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد
کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که گردن او را بزن مختار گفت که او
نمیتواند اگر خواهی بتجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقربی بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را گردن
بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملک مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید نامه بحجاج داد که عبدالملک در آن نامه نوشته بود اما بعد
ای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده
که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبدالملک است و ولید
برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول
حضرت نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها
بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبدالملک بن مروان با کبوتر
آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و آن حدیث که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از
کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و مختار
آن سخن را در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت باز اراده قتل او کرد باز معارض
نامه عبدالملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبدالملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید
که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبدالملک در جواب نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است پس البته
او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید اگر این خبر دروغ است چرا در
او رعایت کسی نکنیم که حق نعمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را برای اصحاب

خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که یابن رسول الله ما را خبر ده که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد
و سر عبیدالله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خوریم چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین
برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت بخدمت او جمع شدند آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران
بنی امیه را بقتل میرسانند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان نزد ما بیاورند و سر ایشان را
در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب نزد او رفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید
چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آنجناب بسجده در آمد گفت حمد میکنم خداوند را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا داد من از قاتلان
پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حق تعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت آنجناب حلوائی برای
مهمانان آنجناب می آوردند آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند یکی از ندیمان مجلس گفت یابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید آنجناب
فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت دیدم مختار را بر
کودکی بود و حضرت امیرالمؤمنین ع او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میگفت که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا
ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد
و زنان بی شوهر ما را شوهر داد در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد ایضاً بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده اند که گفت
در روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر ع در منی حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت
آنجناب نشستم مردی پیر از اهل کوفه داخل شد و دست آنجناب را گرفت که ببوسد آنجناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آنجناب
او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند پس آن مرد گفت مردم در باب پدر من گفتگوی بسیار میکنند من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی
در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هرچه بفرمائی من در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت
فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و خانهای خراب شده ما را بنا کرد و عطا کرد
ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین بودم که میگفت
خدا رحمت کند پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد از او و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضاً بسند
معتبر از عمر پسر علی بن الحسین ع روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر سعد را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم
خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضاً بسند معتبر از امام جعفر صادق ع که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را
شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنجناب نفرستاد ایضاً از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار
درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت چون مختار آن مذهب
باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین ع نوشت با هدیه چند از عراق بخدمت آنجناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند
رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان
نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی بن محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیها را قبول کرد و
نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود
انتقام میکشد برای ایشان ببدترین خلق خود چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید
برای یحیی بن زکریا از بخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود
حضرت رسالت با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین ع بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برس
یا رسول الله و آنجناب جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا حسن بفریاد من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین
بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول ص با امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی
که بجهد جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که
چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل
او ظاهر میشد بحق خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه
حق تعالی ایشان را برو در آتش اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین ع صد هزار درهم فرستاد آنجناب

نخواست که از او قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متنفر گردد پس آنحضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت
حال را بعبدالملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنجناب مختار را لعن میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی
میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب
او اختلاف هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبرا از او
مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین ع خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی
از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین ع متوسل شد چون حضرت
از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت
میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن الحنفیه را امام آخر میدانستند و میگویند که زنده است و
غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه
میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیرالمؤمنین ع موافق روایات ایشان او را یا کیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه
سرکرده لشکر او و مدبر او ابوعمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته
و کاذب و باطل را وسیله ترویج امر خود میکرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و
متعرض احوال این قسم مردم نشدن اولی و احوط باشد فصل بیست و دویم در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و تربت آنحضرت ظاهر
گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن
عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم نزد این مرد ندانستم که مطلب وی کیست چون او را بسیار جلیل و عظیم میدانستم از او نپرسیدم
و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبدالله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این
زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است
پس رفتیم تا بدر خانه موسی رسیدیم متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می آمدند و او فرود نیامد خواست که داخل شود حاجب
نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد
و مرا نیز داخل کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم
و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان و مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظرش بسوی ابوبکر
افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون بپیش ایوان رسیدم پیادگان نگذاشتند که نزدیک روم چون
ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا پس من بایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت
بشفاعت نزد من آمده گفت نه ولیکن آمده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری گفت در آنکه این ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف
امام حسین ع را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن گویم
موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا ص چون موسی این سخن را شنید چنان غضب کرد و مشتعل شد که نزدیک
بود که بترکد پس گفت که ترا با این کار چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل
کوفه رسیدم ده خنزیر بمن آوردند حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیر زالی
را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون باخر وادی منتهی شوی راه از برای تو پیدا میشود
من چنین کردم و راه را یافتم چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند
سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطر می آید که در این بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی ع و اهل بیت
و اصحاب او و بیابان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است
که من بدیده بودم آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم تو را و اصحاب تو را که اعانت میکنید بر امری که دیده های مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه
و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد
و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجا است گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده بتو نزدیک است اثر قبر را برطرف کرده اند ابوبکر گفت
من پیشتر این قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم بآن مرد پیر که کیست که آن قبر را بمن نشان دهد
آن مرد پیر با من آمد و مرا نزد حایری آورد که دری داشت و دربانان در ایستاده بودند و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم

که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفتم در اینوقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت اینوقت زیارت ابرهیم خلیل الله و محمد رسول الله
و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابو بکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار
بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم
بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر
از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطر من آمد دزدان گفتند هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی
برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع مکنید که من میهمانان بسیار و نسیه داده ام
پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای من است بحق خداوند کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا
بسر راه رسانید من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت ظهور می آمد تا آنکه به نینوا یعنی بکربلا رسیدم آن مرد پیر را همان
صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا
همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف او را
آن زاد دیدم که شخم و زراعت کرده بودند آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر از بوی خوش پس از خدا بترس آید که من سوگند یاد کردم این
خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین
قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلعم فرمود که
هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت
شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را بزنم و گردن این مردی که او را
گواه بر من کرده بگیر ابو بکر گفت خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسد زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب
سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید او را و پای
او را و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد
الزنا را و ابو بکر با آن حال میگفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم
و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جامه های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است
گفت ای حمانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پیک آن ملعون
آمد و ما را طلبید چون ما را نزد او بردند و بر سریر بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و ناراحتی با و تعب بسیار کشیدیم و دراز
گوش ابو بکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که می آمد لحظه ای می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه دوستان تو
کشیده ام و ثواب آن را از تو میخواهم چون ما را نزد آن ملعون بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابو بکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری
چند را که موجب ضرر تو میگردد ترا چکار است که در میان ما بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابو بکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا ترا
جزا خواهد داد موسی گفت بیرون روید خدا ترا ابتر گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را یکبار دیگر نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس بامن خطاب
کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر آمده بوده است پس گفت بیرون روید
لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابو بکر پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند با من
گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل
که او را ابرهیم دیزج میگفتند گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر
حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل آورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام پس دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی
از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که
دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس امر کردم او را که آن زمین را شخم و آب بر آن ببندد که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت
طلبیدم و حقیقت حال از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم و جسد
تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هر چند
گاو نزدیک قبر میرسید بر میگشت و نتوانستم آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید
شما را بقتل میرسانم ایضا از ابو عبد الله باطنی روایت کرده اند که گفت هرون معری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بلاد او

در نهایت تنگی بود حتی دستها و پاهایش و دو پیش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بد بوئی از روی او می آمد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم
روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری
نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت
رسول را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو نزد قبر حسین آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب بر رفتن کردند شقاوت
بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن
آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند از آنشب تا حال روی من چنین سیاه مانده است
و این چرک متعفن از آن دفع میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبد الحمید روایت کرده که من همسایه ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض
از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم او را در حال بدی یافتم و مدهوش میشد و طبیبی نزد او نشسته بود میان من و دیزج مخالطه و انسی بود و اسرار
خود را بمن میگفت گفتم با او چه حال داری چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت
طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت بخدا سوگند میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش میکنم بدرستیکه
متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین را محو کنم و گاو بر آن زمین ببندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام
شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را
شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان
آمدند و مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری دیدیم که از این عجیب تر نباشد جماعتی در میان
ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بمن ظاهر
شد و این در اول شب بود از شبهای مهتاب پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بجانب ایشان بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت
پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بدست او را بخود
قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل از آن ایمن شدی زیرا که متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن بدتر
خود حالتی مییابم که امید ندارم که نجات یابم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد ایضا از ابو
مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما
نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او آن عالم گفت کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز
نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه
زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب عادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مذکور شد بغصب
خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر
حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند
مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند
از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باز ماندگان ما
زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون این
خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر
متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند جمعیت عظیم
بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در
میان مردم ندا کنند که از عهده امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت
آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس
مینمود و ایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند از عبد الله طوسی
که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المؤمنین را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم
بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که
آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را نزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند

و هر چند چوب میزدند و بقبر نمیرفتند و بجانب دست چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود
میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی او میکنند بنا سفا نکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام
از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند
دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر کردم که این دو روز را بدیدم الان کرا ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبد الحمید
بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سوال کرد که چه خبر داری گفت هرون نعره رشید که قبر حضرت امام حسین ع را هموار کنند و درخت سدره
که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود او را قطع کنند چون این خبر را شنید دست با سمان بلند کرد و گفت الله اکبر حال فهمیدم معنی حدیث
حضرت رسول ص را که فرموده اند سه دفعه که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را الحال معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که
درخت سدر را قطع کرد جهت آنکه شیعیان را از زیارت آنحضرت منع کند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر
داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند
نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آن قدر بگاوها زدم که ریزه ریزه شد و گام برنداشتند
[illegible] عداوتی که با اهلبیت داشت بر حکایت نقل میکرد ابن شهر آشوب روایت کرده است که مستنصر عباسی مالهای خزانه حضرت
امام حسین ع را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد و چون از کربلا بیرون رفتند او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش
روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد او و اهلبیتش دیوانه شدند و بجذوم و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بجذوم و
پیسی مبتلا اند ایضا روایت کرده اند که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب بقبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند دیزج و بهلول مجنون رفتند بجهت
کربلا و دیدند که قبر در میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است دیزج چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و
یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و موید این مقال است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون باز می آمدند قبر را بحال خود میدیدند
چون آن شخصی که موکل باین کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد سنی و شیعه شد باین سبب متوکل او را بقتل رسانید در بعضی از کتب معتبره
از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم گفتم چه
میگوئی در زیارت امام حسین ع گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من در نهایت خشم از پیش
او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر میکنم اگر باز معاندت نمود
خوب والا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب گفت و گفت او در اول شب بزیارت
امام حسین ع بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روانه شدم چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد بر روی در سجده است بر نداشت گفتم که
تو دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم
و در این شب خوابی عجیبی دیدم مردی جلیل القدر در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن
و جمال و کمال و گروهی عظیم بدور او گرد آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهر چند
بود که مشاهده روز را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت محمد مصطفی است گفتم
آنکه سواره در پیش روی او میرود کیست گفت علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت
نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا
و خدیجه کبری پس جوانی دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت
حسین شهید بکربلا پس نزدیک هودج فاطمه ع رفتم دیدم که برگها و رقعه های نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این برگها چیست
گفت این برگهای برات آزادی از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین ع میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه ها برای من بگیر
گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است از این رقعه تو بهره نمی بری تا بزیارت آنحضرت نروی از این برگها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و
هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند
از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا ع روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را بخدمت امام
رضا خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهر خود رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهلبیت انشاء میکردم
ناگاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیم بمن مستولی شد چون
داخل شد در کنار خانه نشست و گفت من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم چه چیزی برای تو نقل کنم [illegible]

در زیارت

و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از شیعیان علی بن ابی طالب بودم شبی با گروهی از همراهان جن بیرون آمدیم جهت ضلال مردم پس بکوفه
رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین ع بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین
بایشان احاطه کرده اند و منع کردند که ما نزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس عظمت بزرگواری اهلبیت معلوم
شد و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت رسول ص کردم پس در آنجا بمرد منوری رسیدم که جماعت
بسیار بدور او جمع شده و مسایل دین خود را از او می پرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق ع
پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق یا بخاطر داری که شبی با گروه خود بکربلا متعرض زوار
ما شدی و کراهت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و تو بر گردیدی خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خدا را که بر من منت گذاشت بمعرفت
شما و روشن کرد دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که باین مشرف کردم و باهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد
علی باقر از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابی طالب که حضرت رسول ص فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران
تا من داخل شوم و بر اوصیا پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد
کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله دوستی
نکند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد دیگر او را ندیدم
ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین ع را محو کنند و از نهر علقمه آب بران ببندد و هر که بزیارت
آنحضرت رود بقتل رساند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت و تقیه اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی
متعرض او نگردد از استماع این سخن بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان
چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او مرد کامل عقل و دانایی بود و برای اختیار دین خود از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته
بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده گفت ارواح را با یکدیگر ربطها است و اما که در
عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را بآسانی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون
آمده و بی توشه و مرکوب تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت شنیدم که چون این لعین بی حیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده
بیتاب شدم و قدم در بیابانها برنهادم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در این حالت موافقم بیا با یکدیگر
رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب را
[illegible] بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بلند و [illegible] ایستاده شده است که یک قطره داخل آن بقعه نشده است و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب [illegible]
حالات را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا برغم جاحدان
روشن تر و ظاهرتر میشود پس آن مردی که آن کار را با و فرموده بودند مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با آب بستن و گاو بستن کردن
محو نشده است که بنظرش زید و بهلول افتاد بنزد ایشان آمد با و گفت شیخ از کجا آمده گفت از مصر گفت برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است
هر که بزیارت این جناب بیاید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این بدعتی که کرده است مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد
بپای زید افتاد و پای او را بوسید و گفت مدتها است که در این مکان سعی میکنم که این نور خدای را فرو نشانم روز بروز زیاده میشود و سعی
من ثمره نمی بخشد مگر آب بستم باین قبر شریف آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت هرچند گاو را راندم چون نزدیک مرقد منور رسید
ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و یقین دانستم و توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را با او میگویم خواهد مرا بکشد
خواهد بخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات آن مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و گفت او را گردن زدند و ریسمانی در پای
او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار ببندند که دیگر کسی فضایل اهلبیت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید بسیار
متالم گردید و بدن او را برداشت و غسل و کفن نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبرش ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم
شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید زنان و مردان بسیار دید که موهای پریشان کرده اند گریبانها را دریده اند روها سیاه کرده اند و صلیبها
بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که جنازه کیست گفتند این جنازه
ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کرده اند و انواع ریاحین و مشک و عنبر و دیبا بسیار افشاندند و قبه
عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالات را مشاهده کرد خاک بر سر خود پاشید و گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد برآورد و گفت وا ویلاه وا اسفا
حسین ع در کربلا غریب تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند زنانش را اسیر میکنند و کسی یاد گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبر

را

بر طرف کنند و جگرگوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیزی مثل این قدر نوحه و گریه میکنند و او را
با این اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل را داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند
در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت ای نبیرۀ ابوتراب که تو انتقاد
مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمنی
او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب
دید که شخصی آمد بر سر او و سر نیزه بر او زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس برخواست و زید را طلبید و
خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت بدهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زائران او
نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امانست این
متوکل بود و سید بن طاوس بسند معتبر از حسین دختر زاده ابوحمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب
امام حسین رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من
آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد باز دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد
و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید من از کوفه بقصد زیارت بجناب آمده ام پس حایل مشو
میان من و زیارت آنجناب من بر آن میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از خدا
رخصت زیارت حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود با ایشان نمیروند گفتم
و کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین و استغفار کردن برای زائران آنحضرت چون این را شنیدم حال
من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و
بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبدالعزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب مرا در شارع
خانه ابی احمد بر اسلامات کرد گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست آنکه قبرش در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و
که بسیاری از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست ولیکن دختر زاده پیغمبر ما است بچه سبب تو این سوال میکنی گفت
قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا گفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بجانب موسی بن عیسی هاشمی که از
بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت
بود و در ایام مرض او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده
چرا این بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا که یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بدور او نشسته بودند و بسیار خوشحال و خوش
دماغ بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای خود
ساخته اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیده
و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم
موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن را برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قدری
از آن تربت حاضر کرد پس موسی آن را گرفت و از روی استهزاء در بر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد بر آورد و گفت النار النار [illegible] طشت بیاورید
چون طشت آوردند همه اینها از او جدا شد و ندیمان او برخواستند صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور بمن گفت که
چاره در کار این مرد بنما گفتم من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده نکرده
بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چاره در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش
تا عاقبت کار او معلوم شود و من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی همان حال مانده بود و هوش نیامد تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی
گفت من بعد از آن یوحنا را امید دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید بحدی
روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه سفید پوشیده
بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها من دردی در اندرون داشتم و هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا آنکه
از خود نا امید گردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما میبود روزی نزد من آمد و مرا با آن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز
زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بحق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس آب در قدحی کرد

و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند روز بدیدن آن زن رفتم
و او را سلام میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی گفت بیک دانه از این تسبیح که در دست داشت گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین
قبر امام حسین گفتم ای رافضیه مرا از خاک قبر حسین دوا کردی غضبناک از پیش او بیرون آمدم و همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد بدتر از
اول و تا حال آزار میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم **فصل بیست و سیم**
در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیه
آنحضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد
مردم او را علی اکبر میگویند مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفی و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله
که در کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسن است و فاطمه
مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت و حضرت امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماندند
و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان علما است اما میان شهر است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در
کربلا شهید شد از امام زین العابدین هم بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او در سن هیجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین هم بزرگ
و سه سال زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه همه برای دیدن او
بیامدند تا آنکه چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید
و گفت اف بروی هرمز که فرزندان او اسیر تو شد عمر گفت این کنیز زاده مرا دشنام میدهد خواست که او را بزند حضرت امیر فرمود
که او بزرگ زاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک نمائی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول فرموده است که هر که بزرگ هر قوم را
گرامی دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بحساب غنیمت و حساب کن چون
آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرده دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری
گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین گفت ای ابو عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی
بهم رسد که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا
که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنجناب بهر دو منصل میشد **باب ششم** در بیان ولادت و
شهادت آنحضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین است **فصل اول** در بیان ولادت
و اسم و لقب و کنیه آنجناب است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنجناب در پانزدهم ماه جمادی الاول
از سال سی و شش از هجرت واقع شد کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی
در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز
گفته اند و شیخ شهید گفته است که آنجناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت
آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین دو سال ماند با امیرالمؤمنین و با امام حسن ده سال و بعد از امام
حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنجناب سی و پنج سال بود و عمر شریف آنجناب به پنجاه و هفت سال رسید مادر آنجناب موافق مشهور
شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت
کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب امام حسن و دیگری
را بامام حسین داد و آنکه جناب امام حسین گرفت امام زین العابدین از او بهم رسید چون آنجناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن
دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت چون
امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که امام زین العابدین مادر خود را
بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالف آنست که در باب گذشت در فضل اولاد امام حسین که شهربانو را در زمان عمر
آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند آن روایت که در باب مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد
باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای
جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز
که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کنیز زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود که تو منعی او که

چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند که زمینان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان
هر چند کافر باشند لیکن برا عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب
عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید
بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه پس گفت این نام خواهرم است حضرت بفارسی فرمود
که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین ع و گفت که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید
که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت طیبه من است پس امام زین العابدین ع از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه
لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت ص داخل خانه او شد با جناب امام حسین ع و او را برای آنحضرت خواستگاری
نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن جناب بودم چون شب
دیگر بخواب رفتم فاطمه ع را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر
مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید خدا نخواهد گذاشت
که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزندم برسی حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین
را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود و حضرت رسول ص مرا بعقد او در آورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید
روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین ع حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد حضرت یکی را
که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین ع داد و امام زین العابدین ع از او بهم رسید دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق
از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند القاب مشهوره
آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آن جناب بروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی بود
بروایت امام محمد باقر ع العزة لله بروایت حضرت امام رضا ع خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت
کرده است که پدرم علی بن الحسین ع هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکران نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا اگر در آن سجده
باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد
و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکران سجده میکرد و اثر سجده در
مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر ع روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی و زانوی پدرم
بر آمدگیها بهم رسیده بود در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی
از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را
زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول ص گفت که در روز قیامت منادی
ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا بنزدیک عرش الهی برسد بسندهای معتبر
دیگر این مضمون از حضرت صادق ع روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنجناب در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود
مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و انگشت
پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد
پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقول است که
چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را می فرستد که شربتی از زیر عرش بر میدارد و بپدر آن امام میرساند که او میآشامد و نطفه
امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان
ملک را میفرستد در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر
در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او مینویسد چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که
در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید

فصل دوم

در بیان شدائد و احزانی که بآنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال
نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار بیست سال و بروایتی چهل سال
گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون آبی نزد او می آوردند آن قدر میگریست که آن آب مضاعف میکرد پس یکی از
غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گاه گاه تسلی کن حضرت فرمود که انما اشکوا بثی و حزنی الی

الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطرم نمی آورم
کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان
و درندگان میخوردند با لب تشنه او را شهید کردند بروایت دیگر با آن جناب گفتند که آن قدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود
که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی
از آزاد کرده های آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت
داشت و یک پسرش ناپیدا شد از بسیاری گریه دیده هایش سفید شد و از دوری غم و اندوه پشتش خم شد با آنکه میدانست که او زنده است
و من پدرم و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت
نرسد ایضا روایت کرده اند که آن جناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر
گرامی میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که
عبد الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین ع را از مدینه بزنجیر کنند و بشام برند جماعتی بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و
سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت شدم که آنحضرت را ببینم دیدم که آن جناب را بزنجیرهای بسته اند و غل در گردن آن جناب گذاشته اند از مشاهده
آن حال گریستم و گفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از
خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم
کرد پس دست و پاها خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل بهمراه ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنجناب
برگشته اند و در مدینه تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب
بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محل او ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبد الملک
و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم عبد الملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد گفت
مرا با تو چکار است پس از آن جناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بد باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا گرامی دارم گفت نمیخواهم و
بیرون رفت دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار
خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید
مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانند آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول بستند و
آنها را بر دور مرقد آنجناب باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند هر روز امام زین العابدین مرا بر میداشت و می آمد بنزد قبر حضرت
رسول ص و دعا میخواند که من نمی فهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان شد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند مردی بر اسب اشهبی سوار
و جامه های سبز پوشیده و حربه در دست هر روزی می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او
حرکت میداد بی آنکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و
جامه های ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد و گفت یا ابن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان
بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما
اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده است که یزید بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از
قریش را طلبید گفت اقرار کن بر بندگی من اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب
و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند
که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول ص پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند فرستاد و حضرت
علی بن الحسین ع را طلبید همان تکلیفی که آن مرد را کرده حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی پس گفت بلی حضرت
فرمود اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد **مترجم گوید** آمدن یزید بعد
از شهادت حضرت امام حسین ع مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد و
برای آن اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر ع میگفت
که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمود که آب وضو برای من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب میته است میخواهم
بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی مرده در آن آب بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا

وعده وفات داده‌اند نامه مرا در صندوق ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون آنحضرت وفات کرد ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون امد نزدیک قبر رفت با انکه قبر را ندیده باشد سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و اب از دیده‌هایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر ع دادند حضرت نزد ناقه امد فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست را بتمه تبرکه خبر او بآنحضرت گفتند فرمود که بگذارید انرا که بی تابست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد حضرت بان ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز امد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت که در هر جا که خواهیم قرار دهیم پس نیکو اجر نیست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت رحلت نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از این ایه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون نزدیک شد وقت وفات پدرم مرا بسینه خود چسبانید فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکن بکسی که یاوری بر تو بغیر از خداوند نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار اگر بوجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد انست که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته‌اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت بر تو کافی است گفت قاریان بیرون نمیرفتند بمکه تا آنحضرت علی بن الحسین بیرون میرفت و در خدمت او بیرون میرفتند در یکی از سالها من در خدمت او بیرون رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند و در عسفان فرود امدیم حضرت فرود امد دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بود با آنحضرت بود در تسبیح آنحضرت تسبیح کفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید ایا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع اسمانها و انچه در اسمانها بود ندا با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست چون آنحضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول ص بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از اسمان شنیدم و بعد از ان صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا انکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز امدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا ازین کاری بزرگ واقع شد پیوسته باین حسرت هستم که چرا با آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنجناب خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته‌اند کلینی ابن شهراشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر آنجناب نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته‌اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنجناب در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین ع سی و پنج سال زندگانی کرد در کشف الغمه از آنجناب روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین ع پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته‌اند

فصل ششم در بیان ستمهائی که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق ع منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای آنجناب بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بنزد ان ملعون بردند گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابو بکر و عمر در بهشت‌اند یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت‌اند اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم‌اند حجاج گفت که چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بایشان وکیل نکرده‌اند حجاج گفت کدام یک را دوست‌تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده‌تر اند حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده‌تر اند سعید گفت این علم نزد کسی است که اسرار پنهان ایشان را میداند حجاج گفت میخواهم بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس ان لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفان نقل

کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد بهوش می‌امد و میگفت چه میخواهد از من سعید جبیر و در روایت است که هرگاه بخواب میرفت سعید می‌امد دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین ع گرفت یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای تو را ببرم یا پاهای تو را گفت هرچه میکنی در قیامت تو را قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هرچه اسانتر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان اوری و کمان ندارم که بشناسی انکسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس ان ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را پیش او بردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من برای مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بردار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی ع روایت کرده است که چون قنبر ازاد کرده حضرت امیر المؤمنین ع را نزد حجاج لعین اوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت اب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این ایه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند انچه را بیاد ایشان اورده بودند گشودیم بر ایشان درهای همه نعمتها تا انکه شاد شدند بانچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد اخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند حمد مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این ایه را برای ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابد کسب خواهی کرد پس ان ملعون امر کرد که گردنش را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان ان ملعون گفتند ما کسی ندانیم که صحبت ابو تراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد او را طلبید گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری جو از دین او قنبر گفت بدین دیگر بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزاری جویم حجاج گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت هر نحو که مرا بکشی بزودی در قیامت همان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین ع مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس ان ملعون امر کرد که او را همان نحو کشتند

باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات و درج امامت و خلافت سپهر عصمت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والاخرین صلوات الله علیه وعلی ابائه الطاهرین

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت شیخ طوسی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته‌اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای انکه شکافنده علوم اولین و اخرین بود و حضرت رسالت بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق ع العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین والحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن ع بود که او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین ع میرسید اول علوی که علوی از او بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق ع منقولست که یکی از علامات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که چون یکی از ایشان حامله میشود در تمام ان روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس در ان روز در خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی‌بیند میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس در بدن خود ثقل و گرانی نمی‌یابد تا انکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای ملائکه از خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری ان نور را نمی‌بیند مگر پدر ان امام پس ان امام مربع نشسته از مادر متولد میشود سرش بزیر نمی‌اید چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میکند و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و الوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روئیده میباشد و در تمام ان روز و شب از دو دستهاش

او نور زردی مانند طلا ساطع میگردید **فصل دویم** در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن طاوس و [illegible] است
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه
روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنیم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدگان
خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفههای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت
ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندانید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق
رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه
روز ما را بار نداد و روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو
صف در مقابل خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم در حضور او بکرو تیر می انداختند چون در ساحت
خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن ملعون رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز
پدرم گفت که من پیر شدهام و اکنون از سن تیر اندازی گذشته است اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خدائی که ما را
بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را
از آن مرد گرفت با یک تیر و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان
بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق او آمد و او را بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می افکند
بر میکرد هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر
اندازی چرا گفتی که من از این کار پیر شدهام پس از آن گفتن پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل
او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب
از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید او را بر بالای تخت خود طلبید
من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس بسوی پدرم گردانید گفت پیوسته
باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرا خبر ده که تیر اندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختی پدرم
فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در جوانی چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کردهام چون
شما مبالغه کردید سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا ای جعفر در این امر مثل تو هست
حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم
شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد
پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نیست ما و شما که همه فرزندان عبد مناف یکی نسب پدرم فرمود که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانید
از مکنون سر خود و خالص علم خود و بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف
بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است
و خدا در قران میگوید که ولله میراث السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شده و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده شما
پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانیده که بر پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص
گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این
آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکند اخبار ما را گوشها ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا
سؤال کردم که اخبار را در گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابی طالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر
گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را مخصوص خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت
و دیگران محرم اسرار نبودند و همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم
و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است
پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت
چنانچه فرموده است و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین و باز فرموده است که و کل شیء احصیناه فی امام مبین و فرمو

کرما فرطنا

که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع گرداند حضرت رسول
امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل
من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و از او است آنچه از برای من است و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و او ادا کننده
قرض من و وفا کننده بوعدههای منست پس باصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال
کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن
ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران
انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون
آمدن من در وحشت خواهند بود اعتماد دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن
او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم
که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان
است و هر سالی یکمرتبه بنزد او می آیند و مسایل خود را از او سؤال میکنند امروز برای آن جمع شدهاند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم
پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست
و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر و حواریان حضرت عیسی را بعضی
دریافته بود و از پیری ابروهای او بروی دیدهاش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدههای خود را مانند دیدههای افعی
حرکت داد و در و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدین نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که حاضر شود ببیند
ایشان را بجناب میکند در او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه
پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال
میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند
از او بپرسیم [illegible] خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعت است
گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود
و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار
کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می‌آشامند
و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود چنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر از آن میخورد و از او چیزی
جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه
دعوی میکنید که میوههای بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر
آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئلهٔ سؤال کنم که جواب نتوانی گفت
حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند
و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند
عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یک ساعت بایشان حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را
میرانید بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست
و گفت از من داناتری را آوردهاید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است یکمرتبه با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او
سؤال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که
خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و با اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه
مدینه کرد بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیدهاند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد
و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را
بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا با ایشان سلام کند یا با ایشان
مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام

دادند ناسزا بعلی بن ابی طالب گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و در را بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم
پدرم با ایشان ندا را سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که شما گفته‌اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید
چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید بدتر از آنچنان کنید که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم
ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار ایشان را مشاهده
نمود پیاده شد گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدینه مشرف بود آنجناب بر کوه برآمد و رو بجانب
شهر کرد و انگشت بگوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث کردن شعیب باهل مدین
و معذب کردن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیه خدا
در زمین پس حق سبحانه و تعالی باد سیاهی برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید ایشان را دهشت عظیم عارض شد
بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را باین حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا
بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بروی
او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما داخل منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما
روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند بروایتی دیگران مرد پیر را
طلبید پیش از رسیدن نزد هشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید
هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب
دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بآن کوه بالا می‌آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه ناگاه کوه بلند
شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بآن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین و گویا آنحضرت آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده
بودند و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل گردید قطب راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که زید بن الحسن
با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میگفت فرزند امام حسن که فرزند بزرگ تر است ولی است از فرزند امام حسین پس روزی زید بدعوی
مرافعه نزد قاضی برود در اثنای خصومت با عم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم گفت اف باد بخصومتی که نام مادران مذکور شود دیگر
تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بتو کردم و اگر تو نیز
متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که مرا و او را در نظر مردم بیقدر خواهم
کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر آمد گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر
و با دوستان خدا بی جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است بدانکه کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد
بقدرت خدا بسخن درآ و گواهی ده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکار و حضرت امام
محمد باقر احق و سزاوار است از تو اگر دست از مخاصمه او بر نداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد افتاد پس پدرم دست
او را گرفت و برخیزانید فرمود اگر بسخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با من است گفت بلی پس آن جانب سنگ که زید بر آن
ایستاده بود بحرکت درآمد بشدتی که نزدیک بود شکافته شود و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد آن سنگ بسخن آمد و گفت ای
زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد بر زمین افتاد پدرم دست او را
گرفت و بحال خود برگردانید فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ما است برای من گواهی دهد اگر باور نداری گفت بلی پس پدرم درخت را
طلبید آن درخت بقدرت حق تعالی بسخن در آمد و بحرکت درآمد و زمین را شکافت تا نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان
گسترانید بقدرت خدا بسخن در آمد گفت تو ستمکاری و محمد سزاوار تر است بخلافت از تو دست از این سخن بدار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش
شد افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید درخت بجای خود بازگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند
و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد نزد عبدالملک مروان رفت چون بمجلس او درآمد گفت نزد تو آمده ام از پیش جادوی کودکی
که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده نزد من فرست و
با زید گفت اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت این جوابی که بتو نوشتم
از روی مخالفت نامه تو نیست لیکن محض نصیحت و خیر خواهی است آن مردی که تو مرا امر کرده که او را مقید ساخته بسوی تو بفرستم مردیست
که در روی زمین کسی در عفت و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در محراب عبادت صدا بتلاوت قرآن بلند میکند وحشیان و مرغان

نزد او جمع میشوند برای استماع صوت حزین او و الحق مانند داود است [illegible] ما ترسیم [illegible]
و هیچ کس نیکو تر از او [illegible] و برای دولت خلیفه مناسب نیست که [illegible]
خلیفه [illegible] اگر [illegible]
نامه بعبدالملک رسید [illegible] نامه را پسندید [illegible]
چون نامه را بر زید خواند [illegible] گفت [illegible] عبدالملک گفت [illegible]
[illegible] نزد او است شمشیر حضرت رسول [illegible] زره و انگشتر و عصا [illegible]
[illegible] از او طلب [illegible] برای کشتن او [illegible] پس عبدالملک بوالی
مدینه نوشت که هزار درهم برای محمد بن علی بفرست [illegible]
الملک را باو خواند [illegible]
از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها [illegible] عبدالملک [illegible]
و زید را طلبید [illegible] چون زید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] پس عبدالملک
[illegible] عبدالملک [illegible] اهل شام را طلبید و برای [illegible] با ایشان نمود و گفت
[illegible]
[illegible]
و در خدمت شما باشند [illegible] از برای آنحضرت [illegible] چون زید را بخدمت حضرت آورد حضرت بنور امامت دانسته که
آن امر مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم با زید گفت [illegible] بسیار عظیم است آنچه
اراده کرده و این چه امر شنیعی است [illegible] زین [illegible] از چوب کدام درخت
تراشیده اند [illegible] چیزها شبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من بآن باشد پس آن زین را [illegible] ملعون بر اسب بستند
و حضرت سوار شد [illegible] زهری تعبیه کرده بودند در بدن مبارک [illegible] ورم کرد و آثار موت [illegible] فرمود که کفنهای آنجناب را حاضر
کردند و در میان آنها [illegible] سفید بود که حضرت [illegible] احرام بستند [illegible] فرمود که [illegible] سه روز [illegible]
[illegible] پس حضرت صادق فرمود که آن زین نزد ما [illegible] هر وقت در آن نظر
میکنیم [illegible] آن بزرگوار [illegible] خود را از دشمنان خود [illegible] پس بعد از چند روز زید را درد
عارض شد [illegible] تا آنکه [illegible] کلینی بسند [illegible] روایت کرده است که دو دندان از
امام محمد باقر [illegible] دندان [illegible] گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق [illegible] چون مرا دفن کنی این دو دندان را
با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد باز در کف گذاشت گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این
را با من دفن کن در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر
مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین
خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق را طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را
حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد دیگری
پیراهنی بود که خود میپوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من
مردی فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون
ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل می‌آوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند برای این گواه را گرفتم که بعد از
تو کسی [illegible] در امامت [illegible] گفتم ای پدر بزرگوار [illegible]
فرمود که آن دو کس که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت یابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند [illegible] و بروایت بکر فرمود که ای
فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین [illegible] از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصائر الدرجات
منقول است که امام جعفر صادق فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنجناب رفتم [illegible] سخن گویم با من اشاره کرد که دور شو و با کسی راز

سیگفت که من او را نمی‌دیدم با آنکه با پدر ... کار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم و فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب
فانی را وداع میکنم و بریاض قدس انتقال مینمایم و او در این شب حضرت رسول ... بعالم بقا رحلت نمود و در آنوقت پدرم علی بن الحسین ع برای من شربتی
آورد که من آشامیدم و مرا بشارت امامت داد ... و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد
حال او متغیر شد ... در هر شب نزدیک رختخواب ... فرمود که ... مردم گمان کردند که
بیهوشی است این سخن میفرماید من رفتم ... دیدم که ... و حضرت بنور امامت ... و کلینی بسند
صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی ... در خواب دید که با او گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر ع که
ملائکه او را در بقیع غسل میدهند ...

و باسانید معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد وقتی که در شکم مادر است سخن
مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود چون از رحم بزیر می‌آید دو دست بر زمین میگذارد و صدای خود را بلند میکند ملکی بر زمین
دو دیده او مینویسد این آیه را که وتمت کلمت ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم چون بمرتبه امامت فائز میگردد حق تعالی
برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید **فصل ویم** در بیان بعضی از ستمها که از جباران بآن امام
سفیان واقع شد در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای ... بود آنحضرت را از مدینه بعراق
طلبید بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق ... امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت
آنحضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر

آوردم و چون پاره‌ای راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم باو و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با یکدیگر
میگفت ای ربیع دیر کردی پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد و او را بر آن حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع از غلامان
بیت بجهت خدمت حضرت داشت آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اندک مهلتی ده
که در وقت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد آن لعین برگشت باز مبالغه میکرد و زیاده بر آن پیش
غضب که جعفر را نزد من حاضر کن پس حضرت رفت و دو رکعت نماز کرد و دعای طولانی خواند با زعر نیاز کرد چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت
را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان بیرون دعائی خواند چون امام عصر را باندرون قصر برد نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی
خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد
حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچیک را نکرده‌ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما
و شما و بابان از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی با ایشان نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی
نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالش
تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامه‌ها بسیار
بیرون آورد و بنزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت
فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افترا است من این نامه را ننوشته‌ام و هرگز این اراده نکرده‌ام و من در جوانی این اراده نکرده‌ام الحال
که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ من در رسد نزدیک شمر امشب
و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت لجاج آن ملعون زیاده میشد شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت من
دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم
نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه والله سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام و مهر مرا
را اینجا یافت و بر من افترا کرده اند این بار آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذرع کشید این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت شمشیر را
بگیرم و بر خود بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون باز
آتش کینش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید آن امام غریب مظلوم زبان بعذر گشود آن شوم اصرار مینمود و مترصد شهادت بودم و عذر
میفرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه
مرا بیاور چون آوردم امام را نزدیک خود طلبید بر مسند خود نشانید از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت چهار
استر را حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با
نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او
اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق
تو بعمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای
کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف آن بود که منصور آزرده شود این زر را
بتو میدادم و لیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم آن را بتو بخشیدم من گفتم یابن رسول الله
من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم
و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت بخانه آنجناب رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یابن
رسول الله در وقتی که شما را نزد آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طپش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ آثار خوف
و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است هیبت و شوکت مخلوق
در نظر او نمینماید کسیکه از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما امری
غریب مشاهده کردیم در اول حال بان شدت غضب جعفر بن محمد طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده
بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و
اکرام نمودی و مرا مامور بآنچه نمودی ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من راز خود را از تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری
که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بروایت ما الخبر مفاخرت ایشان و مباهات مردم مشهور و در الشر

خلوتی کرد

خلوتی کرد و داستان گفت هر که در خانه هست بیرون کن پس خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو دیگر کسی در این خانه نیست
و اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیده
مصر بودم بر قتل او و بانکار او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج میکند
زیرا که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الطاعه میشمارند و از همه خلق عالم تر و زاهد تر و خوش اخلاق ترند و در زمان
بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از غلاف کشیدم حضرت رسول برای من
متمثل شد و میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من
بان سبب شمشیر را در غلاف کردم چون در مرتبه دویم اراده کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بر من متمثل شد نزدیک
تر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم
و در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از فعل جن میباید باشد پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسول
بر من متمثل شد و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد باین
جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه‌اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار
مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن
مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد
و ابراهیم پسران عبدالله بن الحسن نزد منصور دوانیقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال بسیار
بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز باعانت او این کار کرد آن ملعون بسیار در خشم شد و نامه بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت
که بزودی امام را نزد او فرستد او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا
طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و
دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او
رفت و رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت که شنیده‌ام که معلی برای تو اموال
و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذالله این بر من افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق
و عتاق سوگند بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگند ها بغیر خدا یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی
میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در پیش
تو بگوید فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفتم صحیح است حضرت باو گفت سوگند
یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بغیر آنچه
که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسیکه او را تمجید
کند بصفتهای کمالیه در رحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزارم از حول و قوه خدا و داخل شوم در حول و قوه
خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید
و خایف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ابن بابویه روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر
دوانیقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت
صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق
گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را گداخته و اشتغال او بقرب محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده
گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم است من سوگند یاد کرده‌ام پیش از آنکه شام این روز
در آید خود را از اندوه او فارغ کنم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد بسیار غمگین شدم پس جلادی را
طلبید و گفت چون ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامت است
میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در
میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بند بند بدنش میلرزید و دندانهایش
بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید بدو زانو در خدمت او

نشسته مانند بنده که در خدمت آقای خود می نشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب درین وقت تشریف آورده حضرت فرمود که برای اطاعت
خدا و رسول و فرمان برداری تو آمده ام گفت شما را طلبیده ام و رسول اشتباهی کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب
حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب نمائی گفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که ایمنی از
آن ملعون باآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید
که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را
برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهائی عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین
خود را در زیر قصر گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را برد و در قصر و خانه من کرد اینید و بزبان عربی فصیح با من گفت
که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنجناب ترا و خانه ترا فرو میبرم باین سبب عقل من پریشان شد بدن من بلرزه در آمد بحدیکه دندانهای من برهم میخورد
راوی گفت من گفتم که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر آنها را بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود
پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت آنجناب روم مراد منصور این بود و آنکه چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم
که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید او اجابت التماس من نمود و ابن بابویه روایت کرده است که ربیع حاجب گفت که روزی منصور
مرا طلبید گفت می بینی چها از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید گفت با هزار نفر
بمدینه رو و بیخبر بخانه امام جعفر داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور و چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند
و بدر خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که من ایستاده بودم که آن
امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشتند چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی
بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل
خانه امام جعفر شدم سرم گردید خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر اینها را جدا
کردند و آوردم منصور گفت اینها را پنهان دار بکسی نقل مکن و احدی را براین معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را براین قصه مطلع نگردانیدم

فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجری واقع شد
و اشهر آنست که در ماه شوال و بعضی در شنبه پانزدهم ماه رجب گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی
شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن
حضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین
دوازده سال و چند روز گذرانید بروایتی دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر
از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنجناب بعد از پدر
سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبدالملک و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک و ملک یزید بن ولید
و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد چهار سال و هشت
ماه امام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایتی یکسال
دوم حضرت صادق ع بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند
که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند گویند که انگور زهرآلودی بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب
والد منیع خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان
مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود که
هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس
وصیت میکنی و او کارد بر تو کشید اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان
بصله رحم و در شأن ایشان گفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای سالمه برای او
وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید بوی آن از دو هزار سال راه میرسد و نمیشنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع
کننده رحم کلینی بسند موثق از امام موسی ع روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام
می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده بود و در بردی که آنرا بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود

بچهارصد دینار می ارزید ابو بصیر روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق ع حضرت امام موسی ع میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره
که آنحضرت در آنجا وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب
فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را بپیش من انداخت
و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق ع را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت
مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که
پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه منصور را خواند
گفت اینها را نمیتوان کشت **مترجم گوید** که حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد جماعت را بحسب ظاهر در وصیت
شریک کرده بود اول نام آن لعین نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی ع مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند
که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه ع است و بخدمت حضرت امام زین
العابدین ع رسیده بود در وقت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره
زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه
تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند که حق را از کجا دانستی گفت که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را
بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا
که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبدالله در بدن علیل پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود
باحکام شریعت اگر او علتی نداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی ع امام است و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم**
در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا
میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین ع را تفحص میکرد و هر کرا می یافت در میان ستونهای آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی
کودک خوشروی خوشموئی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی
را با او موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد چون نظر بنا بجمال بهشت مثال آن خورشید اوج رفعت اجلال افتاد باو ترحم نمود و
بنا و دیگران [illegible] عاری گردانید پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه برای نفس کشیدن
او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می آیم و ترا ازین مهلکه نجات میدهم چون شب شد آمد و مردم در جاهای
خود آرام گرفتند بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان غریب را بیرون آورد و گفت ای جوان من بتو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود
و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیئات خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد من در این شب تار
نزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس یا ابن النبی که کج کاران را
میباشد که گیسوهای آنسید عربی را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برگرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت
چون مصلحت میدانی که من نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که
حیات من باقی است شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوها را نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس رفت آن
آن امامزاده که بغیر از کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه
و نوحه آن سیده را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم **باب نهم** در بیان تاریخ احوال حضرت سید البشر
و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر ع **فصل اول** در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است
اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و در کنیت اول اشهر است و القاب شریف
آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است لقب مشهور آنجناب کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنجناب ام ولدی بود
که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنجناب بروایت امام رضا ع حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده
بود و ولادت آنجناب در ابوا که منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت هجرت و بعضی صد و
بیست و نه گفته اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر ع
آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آنحضرت ایستاده بود آنحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض
کرد یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیانی زری نزد آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این

زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانهٔ میمون فرود خواهد آمد و با این زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت که بعد از چند
روز دیگر بخدمت آنجناب رفتم و گفتم میخواهم خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید اکنون آمده است
بروید و با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نمانده است نزد من مگر دو کنیز
یکی از دیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را تا ببینم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت
آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با آنچه در کیسه است میخریم او را مرد ریش سفیدی نزد او
بود گفت بگشایید مهر را نخاس گفت عبث مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت که بگشایید و بشمارید چون شمردیم
هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آنحضرت و حضرت امام جعفر نزد آنجناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بمجلس
آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سوال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و
ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه
تو باکره مانده گفت هر گاه نزد من می آمد و اراده مقاربت میکرد حق تعالی مرد سفید موئی را با و مسلط میگردانید که طپانچه با و میزد و او را مانع
میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر بگیر این کنیز را که از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند معتبر
دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرک و عیبی مانند طلای خالص و پیوسته ملائکه با او بودند حق تعالی
او را حراست کرد تا که دست بیگانه با و نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری من و برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده
در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمده پیش از آنکه حضرت او را بخرد در آخر بدانکه کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر
روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق ع بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت
برای ما چاشت طلبید نیکو و بسیار آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی آنجناب آمد که حمیده میگوید که آثار وضع حمل
در من ظاهر شده و فرموده بودی که چون آثار ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخواست
و متوجه خیمه حرم شد بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهان
ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرده که بهترین خلق خدا است و مرا بامری
خبر داد از او که من مطلع بودم بآن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای
خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من با و گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او است
ابو بصیر گفت این چه علامت است برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد
در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر
که آشامید امر کرد او را بجماع پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد
شد همچنین در وقت انعقاد نطفه پدرم آن ملک نزد جد من آمد آن شربت برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم
آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده
مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس شما بدانید که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن شربت
آشامیده میباشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی
نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راست او مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون
از رحم بزیر آید دستها بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزت از افق اعلی و نزد
عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام توئی برگزیده من از
خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحی من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را
و بخشیده ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا ببدترین عذابها معذب
گردانم هر چند در دنیا روزی بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید بر همان آیه که شهد الله
انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را با و
عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است
از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة و الروح و در

بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب . . . نقلست که چون حضرت صادق بمدینه مراجعت نمود برای این مولود مسعود سه روز اهل
مدینه را ولیمه کرد **فصل دویم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت
آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و در روز وفات موافق
مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال
بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و ایام خلافت
آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و او بظلم متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق
طلبید و محبوس گردانید بسبب مشاهده معجزات بسیار که از آنحضرت نمود و آنجناب را بمدینه برگردانید بعد از آن یکسال و کسری مدت
خلافت هادی بود و او نیز آسیبی با آنحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را ببغداد برد و در حبس داشت
و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هارون آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند
که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین
پسر زبیده را ولیعهد خود کرد و نامید و خلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر بن محمد اشعث را مربی ابن
زبیده کرده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک
اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکر و بد او را نزد هارون میگفت تا آنکه
او را نسبت داد بر تشیع و اقرار او بامامت موسی بن جعفر ع گفت و از محبان و موالیان آنجناب است او را خلیفه عصر خود میداند و هر چه بهم رساند
خمس آنرا برای حضرت میفرستد باین سخنان شور انگیز آن ملعون را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا
میشناسید از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سوال کنم ایشان علی بن اسمعیل جعفر را نشان دادند بروایتی محمد بن
اسمعیل که برادرزاده آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو
نوشتند و او را طلبیدند چون آنجناب بر این امر مطلع شد او را طلبید گفت ای برادرزاده کجا اراده داری گفت ببغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان
شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام آنحضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آنجناب
فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه
حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخواست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند
که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت
باو احسان مینمائید این مال جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود که بلی پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود
احسان کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود را از او بکند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند
چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطیه کرد که چون بمجلس هرون در آمد آنچه نسبت بعم خود بگوید
که هرون را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو
در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه
بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت بخانه برگشت درد زحلقش بهم رسید و در همان
شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زحیر عارض شد و جمیع احشا و اعضای او بیرون آمد چون
آن زر را برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند و در آن سال
که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات
و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن
داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا با او
مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه
میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را
فرستاد در وقتی که آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت
متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف

خند بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را از زندان لعین بردند ناسزای بسیار با آن جناب گفت و امر کرد که آنجناب را مقید کردانیدند
در دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد حضرت در آن محمل
بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید
در روز هفتم ماه ذی حجه آنجناب را داخل بصره کردند در روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آنجناب را در یکی از حجرهها خانه خود که
نزدیک بدیوان خانه او بود محبوس کردانید مشغول فرح و سرور عید کردید روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه بیرون
آید و وضو بسازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار
در آن ایام عید چیزی شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخواطر شریفش اینها خطور کرده باشد
یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرات نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان
او نیز او را از آن منع مینمودند چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید من بر قتل
وی اقدام نمینمایم من چند آنکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حقتعالی چیزی نمیشنوم و شنیدم که هرگز
بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بد از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمیپردازد کسی را بفرست که من او را
تسلیم او نمایم والا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمیپسندم یکی از جاسوسان عیسی که بر تفحص احوال آنجناب
موکل ساخته بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنجناب میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سوال
میکردم که از برای من خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کردانیدی
آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد و آنجناب را از بصره ببغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید عبدالله
قزوینی روایت کرده که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت
که از این روزنه نظر کن در آن خانه چه میبینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک تامل کردم گفتم مردی میبینم که
بسجده رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود
ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمیبینم مگر باین حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا
میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس
میشود بر میخیزد بی آنکه وضوی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را
با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود در سجده میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بنماز بر میخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضوی تجدید نماید
مشغول نماز میکردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن
فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید پس از آن سجده بجا آورد چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید
پس بر میخیزد تجدید وضو مینماید مشغول نماز صبح میکردد از روزی که او را بنزد من آورده اند عادتش چنین است بغیر این حالت از او چیزی
ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت بدی با او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت باینها
نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام
کردم که این کار از من نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون
الرشید بودم روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد
میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن
جعفر فضل گفت چون باین حالت دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز
شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن و تازیانه
بود و جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنجناب رفتم چون خبر کرفتم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه خانه از جریدهای نخل
ساخته بودند در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا
حاجب و دربانی نیست چون بخدمتش رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی
آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یابن رسول الله رشید ترا میطلبد آنجناب فرمود که مرا با رشید چه کار است
آیا او نعمت او را از خاطر من مشغول نمیکند پس بسرعت برخاست و گفت اگر نه آن بود که از جدم رسول خدا حدیثی بمن رسیده است که اطاعت

پادشاه جابر از برای تقیه واجبست هرگز بنزد تو نمی آمدم پس در راه من عرض کردم با او که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار
خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرتست و نخواهد گذاشت که بمن آسیبی برساند انشاء الله پس دیدم
خواندن سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد
چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف کرده باشی که من بر او خشمناک بودم زیرا آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم
رخصت بده که داخل شود چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا
خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنجناب را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود
که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید بدست مبارک آنجناب را خوشبو کردانید امر کرد که خلعتی
حضرت آوردند با دو بدره زر آنجناب فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع
نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس آنجناب بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون گفتم میخواستی او را سیاست
کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربهها در دست داشتند
از همه جانب حربهها را بر قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بر سر او فرو میریزیم اگر نسبت باو احسان نماید
دست از او بر میداریم و بر میگردیم بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند
میشد بسجده میرفت مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون بود آن ملعون بر بام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که آن
جناب را در آنجا محبوس کرده بود جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع گفت این جامه چیست که من می بینم در این خانه
ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه
او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده آن لعین گفت برای دولت
من ناچار است که او چنین باشد بروایات دیگر چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنجناب اقدام نمینماید آنجناب را از خانه او بیرون آورد و در نزد
فضل بن یحیی برمکی محبوس کردانید فضل هر شب خوانی برای آنجناب میفرستاد نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند
در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرده فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین
طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر درد و سم
در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور کردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب آمد احوال پرسید آنجناب
جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد باو نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید
که کف دست مبارکش سبز شده از زهری که بآنجناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخواست نزد آن بدبختان رفت و گفت
بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چند آنکه فضل بن ربیع
تکلیف قتل آنجناب کرد او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم آنجناب مینمود چون هرون ملعون برقه رفت خبر باو رسید که آنجناب
نزد یحیی مکرم و معزز است اهانت و آسیبی نسبت بآنجناب نمیرساند در خشم شد و مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد و نامه بدو داد که بیخبر بخانه فضل
در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یک نامه بعباس بن محمد دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه
در آن نامهها نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور در بغداد داخل شده ناگاه بخانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون
دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بهرون رقعه نوشت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن
یحیی را طلبید او را در عقابین کشید صد تازیانه باو زد مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون برقعه مسرور مطلع شد نامه نوشت
که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلس دیوان خود بآواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است او را لعنت میکنم شما
نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون رسانید از راه
دیگر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هارون در آمد سر در گوشش گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه
میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرده گفت فضل مخالفت کرده بود او را لعنت کردم اکنون
توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما او را راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که
تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میگفتند او مردم چنان اظهار کرد که از برای تعمیر قلاع
و تفحص احوال عمال آمده ام چند روز مشغول اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم کرداند

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی ستمها که بر آنجناب واقع شد

و رطبی چند را بزهر آلوده کرد بابن شاهک داد که نزد آن جناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها دست از آنجناب برنداشت تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را بنزد آن امام مظلوم غریب آورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آنجا محبوس بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم او را دست و شقت میدادیم در این باب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای نیک نشانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی نخواطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب کار بر او تنگ نکرده ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و نظافت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و در غایت ظاهر چنان است که او گفت لیکن بدانید گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه در آمد مانند شاخ خرما در تند باد پلید شد بلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد التماس کرد که کفن مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زرج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم تسویل کنند که هر وقت زاد در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیایید او را مشاهده کنید مردم می آمدند بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آنحضرت سندی بن شاهک بامر هرون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیایید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند غلط است ایشان و همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه خادمان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانی که خداوندی که در ما علوم اولین و آخرین برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد بخوانم تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بفضل و منزلت آنحضرت عارف کرد آنگاه حضرت فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از دامن متابعت او برنداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربتی از آب بطلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر ورم نفخ کند اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف برآید زینهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده دیرا منتظر بودم حزین و غضبناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید نوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظه بر آمد نظر کردم جوانی خوش روی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام

وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بآنحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشست خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد بر آمد امرا و اعیان حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمدند بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن کوه حلم و معدن عصمت براوی خبر دکر بسند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی بکر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نرسید آن ملاعین را عقیده این بود که آنحضرت را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود و ایشان حضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد فرمود که ای مسیب بدانکه در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای تو ام بحجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون صدا و غوغای مردم را شنید این ندا بگوشش رسید از قصر خود بیرون آمد غلامان خود را امر کرد که ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روان شد حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن تعزیه برد و در قبر مقدسش گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک آن اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند بچ از ثقات منقولست حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن سیه روزان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش افروز را گستردم و انتظار میکشیدم که آن سید از مسجد رسول الله بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار مردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خواطر اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید وحشت عظیم در پردگیان سرادقات طهارت پدید آمد چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید بمنزل در آمد چون صبح طالع گردید بسوی ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد بدست اضطراب روی طاقت خراشید فریاد بر آورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینان خبر بوالی مدینه میرسد میگوید که ایشان داعیه امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز بکنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو آید اینها را باو بسپار بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن سلک ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا بتایید الهی از مدینه رفته مشغول بتجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود بآن سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهلبیت عصمت برای ماتم

آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون
لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد برادر هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علوم و کمالات موسی بن جعفر علیه السلام و میشنید از وفور اعتقاد
شیعیان بسوی آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بسوی آنحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید علانیه آنحضرت را بقتل نتوانست
رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید قدری از آن زهر مار کرد و سوزنی طلبید و ریسمان
دانه از آن رطب را در آن سوزن کذاشت و زهری و سوزن را در شتر طلبید و سوزن را در میان زهر فرو بردن دست نکرد در میان دانه رطب
تا آنکه دانست که زهر در میان دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر کذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت این سینی را
نزد موسی بن جعفر ببر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند نخواست که آن را بی شما بخورد این را باختیار بدست خود از برای شما جدا کرده است
باید که همه را تناول نمائی و اینجا باشی تا همه را بخوری مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن ملعون را
رسانید حضرت خلال طلبید خادم در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و با آن خلال رطب بر میداشت تناول
مینمود هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در کردن او کذاشته بودند در آن وقت باعجاز حضرت
خود را از بند رها کرد و زنجیرها خود را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد ایستاد حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت نزد آن سگ
انداخت سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریادی کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول نمود خادم سینی را
برداشت نزد آن لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت که بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن ساعت
خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید
شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد
آن ملعون گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهرها را ضایع کرد ابن شهرآشوب از کتاب انوار
روایت کرده است از ایامی که امام موسی در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد شاید که
حضرت با او میل نماید قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تشنیع آنحضرت بهانه بدست آورد چون کنیز را بخانه آنجناب آوردند فرمود
که مرا با امثال اینها احتیاجی نیست بنهاد در نظر شما مینماید نزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که
ما او را برضای تو حبس نکرده ایم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد آنجناب کذاشتند آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که
خبر جاریه را از برای او آورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن
جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت که حالت عجیبی مرا رو داد چون
نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا
خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت این جماعت چه کاره اند و بجانبی اشاره کرد چون
نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمی آمد و بانواع فواکه و ریاحین آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل
آنها در حسن و صفا و بهجت و نضارت ندیده بودم جامهها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند اصناف طعامها
و میوهها و شرابها طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر بر نداشتم
تا خادم تو مرا از نزد او آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم بر
دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون یکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصهها را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول
نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را
از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوری که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم
در ایام او بخدمت و قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود
تا از دنیا رحلت نمود این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را مکلف میساخت
بقتل آنجناب جرأت اقدام بآن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را
نشناسند برای امری که میخواهم بایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان
پرسید که خدای شما کیست پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود امر کرد ایشان را بقتل
آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بآنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست

انداختند

انداختند و بند کمانهای ایشان میلرزید نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید بلغت ایشان با ایشان
سخن میگفت چون آن لعین این حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود و زهر خود را گفت که ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت
نکرده بیرون رفتند از برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود
رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس داود بن زربی را نزد یحیی برمکی فرستاد و
گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا با چه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود
نزد یحیی رفت پیغام آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگرنه
نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین میکنم چون بیرون نکرد امر چنان شد که در همان روزی شنایع افعال او را دریافت و بدترین احوال گرفتار شد
و سلسله اش برافتادند ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عبد الله مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد
پیوسته غرایب معجزات از آنجناب مشاهده مینمودند هر چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت ای ابا
علی نمی بینی عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و چیزی که ما را در باره امر او عاجز شده است آیا تو تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر
ما را از غم او فارغ کردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی برای آنکه حبس او موجب آزار
دلها از ما کردیده است هرون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگند یاد
کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی در این اقرار کردن عاری و نقصی نیست اینک یحیی بن خالد
که محل اعتماد و وزیر منست حاضر ساخته ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم هر جا
که خواهی برو چون پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه
شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه چون ابن مامون برقه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله
شما را بر خواهد انداخت و بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا با آن لعین برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در
قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم و السلام پس یحیی گریان از خدمت
آن امام غایب شان بیرون رفت و بنزد هرون رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوب است چون
روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی رحلت نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی
امام موسی علیه السلام در حبس هرون بود عریضه بخدمت آنجناب نوشتم از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه
بمن رسید جواب بسیاری از مسائل را نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد
نامه نوشته بودی از امری چند سؤال کرده بودی که در دنیا آنها را تقیه میکردیم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در این وقت دانستم که سلطنت حیاتم
منقضی شده است و بحکم فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خدا و او که صاحب سلطنت عظیم است مفارقت میکنم از
دنیائی که هرگز روا نکرده است اهل خود که برای محبتان مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای
شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه تو نوشتم بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول
چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیا
جزع نمایم ما را آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشیم یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس تمسک کن بعروة الوثقی و ولایت
اهل بیت رسالت و قرار کن جمیع امامان را بعد از امام دیگر و همه وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان
راضی شو و نامه طولانی است بهمین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب صفای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی
شاهک لعین رطب زهر آلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد نزد آنحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه
از آن خرماهای زهر آلود تناول کرده بود گفت یکی دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم بمطلب تو عمل آمد بزیاده احتیاجی نیست پس پیش
از وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است
شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ام حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که
ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا
زرد خواهم شد زردی شدید و روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد
روح مقدسش بملاء اعلی و پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق کردید بمضمون و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها

رضوان نخرامیده رضیاء الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند
حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی در وقتی که یحیی برمکی رطب ریحان زهرآلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که آنها زهرآلوده است
گفت بلی ابراهیم گفت پس حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بکشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه حجت خود را در
کند در وقت خوردن از خاطرش محو شد که قضا خود جاری گردد شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا
پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها زهرآلود است
آنجناب فرمود که در آن وقت محدث کرد او را از جانب خدا و راوی حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست آنجناب فرمود که ملکی است
بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه میباشد مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی
اخبار سالفه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن آن زهر میدانستند نمیتوانند بود که این اخبار موافق معقول اکثر خلق وارد شده باشد
بعلاوه از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و خصوص ائمه
میتوان گفت که آنحضرت را بخوردن آن رطب چه فایده میکرد که از دست ایشان رها نتواند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل میرسانیدند
آنحضرت میدانست که اگر بآن نخورد بوجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که در این بهتر اختیار فرموده باشند
در این امور تفکر نکردن و مبتلا بتصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و ثواب است اولی و احوط است **فصل دوم**
در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر شیعیان و مؤمنان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است
که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر
را تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم در خانه نشسته است که نهری در میان آن خانه جاری است چون سلام کردم
و نشستم آفتابه و لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام را حاضر کردند از خاطرم محو
شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم
ماه مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده
باشد امیر گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود
گفت سببش این بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم شمعی پیش او میسوزد
و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید گفت اطاعت تو مرا چگونه است گفتم بجان و مال ترا اطاعت میکنم
سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا
الیه راجعون گویا اراده قتل من داشته چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بنزد او داخل شدم باز پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد چون که داخل خانه خود شدم
باز رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال
و زن و فرزند و دین خود این مرتبه از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و هر چه این خادم ترا امر کند بعمل آور پس خادم مرا
آورد بدر خانه ای که قفل کرده بودند قفل را گشود و مرا داخل آن خانه کرد چون داخل شدم چاهی دیدم که در میان خانه کنده اند و سه حجره در اطراف
آن صحن بود که هر یک از آنها قفل بود پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها
داشتند همه در بند و زنجیر بودند همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن
زنی پس یکیک را بیرون می آورد و من گردن ایشان را میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت
و در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن زنی
و یکیک را میآورد و من گردن میزدم و سرهای آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود در آن حجره
نیز بیست نفر از سادات علوی فاطمی مقید محبوس بودند که کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است داشتند و گفت که خلیفه ترا امر کرده است
که ایشان را هم بقتل آوری یکیک ایشان را بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری
بود گفت دست بریده باد ای مشئوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر
از فرزندان معصوم مرا بی جرم و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد و من
او را بقتل آوردم و او را نیز در چاه انداختم هر گاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین

میدادم که همیشه در جهنم خواهم بود **باب هفتم** در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید غرباء امام هشتم
حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است
اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین
المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی
از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد اختیار کرد حضرت فرمود
بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین
از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس سبب چیست که
در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان او را
از او خوشنود بودند این اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا بسند
معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی همیشه فرزند پسندیده خود را رضا مینامید میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را
چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را نجمه میگفتند و
و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر
امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را نجمه مسمی گردانید آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و
نجابت چون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود از روزی که او را خریده هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام
موسی گفت ای فرزند گرامی این کنیز جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او در وجود آید پاکیزه
خواهد بود او را بتو می بخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانید حضرت امام
رضا شیر بسیار میخورد روزی طاهره گفت مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت شیر
من کم نیست لیکن نوافل و اورادی که داشتم و با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاون میخواهم که اوراد
خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید که فرمود
ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را بآنجناب
بخشید و باکره بود ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی امام رضا از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان
مغرب آمده باشد گفتم نه آنجناب فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس آنجناب سوار شد و من در خدمت آنجناب سوار شدم چون
بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما
عرض کن نه کنیز بیرون آورد و هر یک را آنجناب میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک
جاریه بیمار آنجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که
بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت
خریدم آن کنیز را خریدم و لیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم
گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که
این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند توکسی باشد می باید که نزد بهترین اهل زمین باشد
چون بتصرف او در آید بعد از اندک زمان پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب مطیع او را اطاعت کنند پس اندک وقتی آن
امام رضا از او بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل
حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم چون
آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و
سخنی میگفت که نمیفهمیدم و در آن ساعت امام موسی نزد من آمد گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را
در جامه سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بمن
داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که
از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد

میشوند لیکن ما بنا بر موضع خضه ایشان میکنیم از برای متابعت سنت تاریخ ولادت انجناب خلافست روز ولادت را بعضی پنجشنبه
و بعضی جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که انجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال
صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق ع بپنج سال و کلینی سال ولادت را سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم
ماه ذی حجه صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات
معتبره که از انجناب منقول شده ماشاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله **فصل دویم** در بیان خبر دادن انجناب و پدران بزرگوار
آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا ع آمد و گفت حضرت رسالت ص را در
خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهید بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت
مرا و پنهان کرده در زمین شما ستاره مرا حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت
آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز
قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او باشد مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت
رسالت ص فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت
احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از انجناب منقول است که گفت
بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که
بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و مرا در دیار و زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت
کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور
شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع
کرد که با امام اخیار مباحثه کنند و انجناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخواست و بخانه خود معاودت
نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد
حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این زودی مرا
بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از
جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم بر نخواهم گشت
و در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت
کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از پسرم موسی
پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین ع باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون
سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کرده اند
ایضا بسند معتبر از امیر المؤمنین ع منقولست که انجناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد
که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده
او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد **فصل سیم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است از روایات
معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق عرب را
بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات
بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود
و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا آنکه سایر
سادات بتقدیم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد
بسوی مدینه که انجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد
اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشاء روایت کرده است که امام رضا ع فرمود که چون خواستند
مرا از مدینه بیرون آورند عیال و اولاد خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود

اکنون بعد از من قیام نمایید بر من زاری کنید تا حضرت از دیده خود ببارید پس بهر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده
هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم بسند معتبر دیگر از محول سیستانی روایت کرده که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون
رود داخل مسجد شد نزد ضریح مقدس سید انام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید
المرسلین ص بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدس بی تاب گردید و باز معاودت
نمود و رسم وداع را تجدید نمود و چند مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیتابی
آنحضرت بیشتر بود چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای این سفر تهنیت و
مبارک باد گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی
بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی
روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا ع بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی ع را بحج برد چون امام رضا ع طواف وداع میکرد امام محمد
تقی ع بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش
ظاهر شد و مشغول عبادت شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق
بخدمت امام رضا ع آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال
حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس آن نور
الامامت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویست هجرت بود در آن وقت موافق مشهور از عمر
شریف امام محمد تقی ع هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد
و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون
در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان
و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را
بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت
و بسیار طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت پس سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مامون را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را
تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یابن رسول الله من فضیلت علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت
فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید فایز گردیدن بغنایم الهی
و بتواضع در دنیا امید رفعت نزد حق تعالی هستم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو واگذارم و با تو
بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو
نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود
هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع مینمود
چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت
با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا ص که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید
خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون
از استماع این سخنان گریان شد و گفت یابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند و کرا یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت بتواند بشما
نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد
مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام
و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی
الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در
غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را
بزنم حضرت فرمود که حق تعالی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هر گاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را
عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بنا احکام نظر کنم آن ملعون باین شرط از آن حضرت راضی شد

بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند بضرورت این امور را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانکه مواخذه نکردی بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین تو را بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده بدارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب بسیار بلشکر داد و بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و در روی منابر و وجوه دراهم و دنانیر نام نامی و لقب گرامی آنحضرت را نقش کردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌ها سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پرکینه اش مشتعل گردید و مقام ندبیر دفع آنحضرت بر آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و ولیعهد کرده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن حضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتور بهم رسد و این تدبیر بخلاف مقصود او نتیجه داد همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بملعون میرسانیدند باین سبب خشم و حسد او غالب شده حضرت مدارا باو میکرد و مداهنه در خواهش مینمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود دیدم که نظرش بمن افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن شب را از کثرت شموع و مشاعل مانند روز روشن ساخته بود و شمشیرهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که با کسی نگوید آنچه را که باو میفرماید و بعمل آوریم و هر یک را شمشیر زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته باشد خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید که گوشت و پوست و خون او را پاره پاره کنید و اجزای او را میکد و در فرش او بپیچید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید از آلایش پاک کنید و بنزد من بیائید اگر این عمل نمائید این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با مبلغ و عطای نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفتیم و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آن جناب بپهلو خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و ببعضی تکلم مینمود که ما نمی‌فهمیدیم من بیکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بی حیا بجانب آن امام اصفیا رفتند و شمشیرهای خود را بکر بر جسد مطهر آنجناب فرود آوردند و آنجناب زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند مامون پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و چنان اظهار مصیبت کرد و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست بشرایط تعزیت آنجناب قیام نمود بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که تجهیز آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون بنزدیک رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود ترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح تو او را میشناسی نزد او برو و حقیقت حال را نیکو تر معلوم کن و مرا اعلام نما چون بنزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام

مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و روی بخاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند این آیه را تلاوت نمود یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش کردانند فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم او را دیدم مانند شب تار دیدم که گویا بسیار شده بود گفتم و الله که در حجره خود نشسته است مشغول عبادتست و اثر زخمی در بدن مبارکش ظاهر نیست پس همه کارها و امیران را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا آمده بودند گفت که آنجناب را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشته و تعزیت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر حق تعالی را ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنجناب فرمود که و الله که از کید و مکر ایشان کرده‌اند هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا بروایت ابو الصلت هروی چنان است که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاکها را گرفت و بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مراد در این مکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آن را دو کز و شبری سازند که حق تعالی هر چه خواهد از آن گشاده سازد و باغی از باغهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شوند چون آن ماهیان پدید آیند این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و داخل در شکم خود کند و دعائی که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون روز دیگر حضرت امام رضا نماز بامداد را ادا نمود جامه‌های خود را پوشید و در محراب نشست منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب آنجناب آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بدوش افکند و بمجلس ملعون در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده بود و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را بر شاخه‌های آن بسته بود در دست داشت و بعضی از دانه‌های آن را خورده بود تا زهر بآن دانه‌ها دیده نشود چون نظرش بآنحضرت افتاد معانقه نمود و از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و بغیر از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت آنجناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری باین همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه کمان است که بمن میبری پس آن خوشه انگور را گرفت تا آنکه چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نکفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را ببند بخود و نالان بر فراش خود تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بستم و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایز الانوارش ظاهر بود و شبیهترین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی وی شتافتم سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من در ها را بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد درها را بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا در آنجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم بفرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار دیوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حق که بمودت داشت چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آن را بلسید

ودست در زیر سینه پدر بزرگوار خود برد وچیزی مانند عصفور بیرون آورد وفرو برد وآن طایر قدسی ببال اجلال گرد تعلقات
جسمانی را از دامان مطهر خود افشاند بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای ابو الصلت باندرون
این خانه رو وآب وتخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله در این خانه نه آب است نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن وترا باینها کاری نباشد چون
بخانه رفتم آب وتخته را حاضر یافتم بخدمت بردم ودامن بر زده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست
که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند ترا احتیاج نیست چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو وکفن وحنوط بیاور چون
داخل شدم سبدی دیدم که کفن وحنوط را بر روی آن گذاشته بودند وهرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم وبخدمت حضرت آوردم
پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید بر مساجد شریفش حنوط پاشید با ملائکه کروبین وارواح انبیا ومرسلین بران فرزند خیر البشر نماز
گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یا ابن رسول الله نزد نجار روم وتابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم
تابوتی دیدم که هرگز در آن جا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت
ودو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد وبجانب
آسمان مرتفع گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون بیاید وآنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی
مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید ووصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجسام مطهر وارواح منور
ایشان را در اعلای علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد وآن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت
فرود آمد آنحضرت پدر بزرگوار خود را از تابوت برگرفت ودر فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند وکفن نکرده اند پس
فرمود که برو ودر سرا بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس
آن ملعون داخل خانه شد آغاز نوحه وزاری وگریه وبیقراری نمود گریبان خود را چاک زد ودست بر سر زد وفریاد بر آورد که ای سید سرور در
مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی داخل آن حجره شد ونزدیک سر آنحضرت نشست وگفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت وامر کرد که قبر شریف آن
حضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت را وصیت فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آن
حضرت را حفر نمایند معول اثر نکرد یکی از اهل مجلس با آن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی آن مرد گفت که امام میباید که در حیات
وممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که در جانب قبله حفر نمایند چون آب وماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا
در حال حیات غرایب معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بما ظاهر کرد تا اینکه چون ماهی بزرگ ماهیان خود را
برچید یکی از وزرای آن شقی با او گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرمود
با آنکه ملک وپادشاهی بنی عباس مثل این ماهیان است که کثرت ودولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود ودولت شما بنهایت سلطنت
شما باخر رسد وحق تعالی شخصی را مسلط سازد که مثل آنکه این ماهی بزرگ ماهیان خود را برچید شما را از روی زمین بر اندازد وانتقام اهل
بیت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی آنجناب را مدفون ساخت ومراجعت کرد ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید وگفت
وتعلیم نما آن دعا را که خواندی وآب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آن را فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم وامر کرد که مرا بزندان بردند
ویکسال در حبس ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم وبعبادت ودعا اشتغال نمودم وانوار مقدسه محمد وآل محمد را شفیع گردانیدم وبحق
ایشان از خداوند سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع در زندان نزد من حاضر
شد وفرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز وزنجیر از پای من جدا شد ودست مرا گرفت واز زندان بیرون
آورد وحارسان وغلامان مرا میدیدند وباعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود که برو در امان خدا
دیگر نه تو مرا ونه مامون را نخواهی دید بعد از آن نخواهد دید وچنان شد که فرموده ابن بابویه وشیخ مفید باسانید معتبره روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا ع با مامون بجانب عراق می آمدند در دری انجناب تبی عارض شد واراده فصد نمود ومامون پیشتر
یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنها خود را دراز بگذار بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کن وکسی را بر این امر مطلع
نگردانند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد وبغلام خود داد که این را بزه کن ودست خود را بآن آلوده
گردان وناخنهای خود را از این پر کن ودست خود را مشوی وبا من بیا پس آن ملعون سوار شد وبعیادت آنجناب آمد ونشست تا آنجناب را فصد
کردند بروایت دیگر نگذاشت ودر خانه که حضرت می بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت
اینها را برای آنجناب در جامی آب کن وجام را بدست خود گرفت ونزد آن امام گذاشت وگفت این انار را تناول نمایید که برای ضعف شما نیکوست

حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند که البته در حضور من تناول نمائی واگر نه رطوبتی در معده من میبود هر آینه
در خوردن موافقت میکردم پس بجبر آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود ومامون بیرون رفت وحضرت در زمان نماز عصر بقضای
حاجت بیرون شتافت وهنوز نماز عصر را نکرده بود که پنجاه دفعه آنجناب را حرکت داد واز آن زهر قاتل احشا وامعای آنجناب بیرون آمد چون خبر
بآن ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است نفس برای شما نافع است چون شب در آمد حال آنجناب دیگرگون شد
ودر صبح بریاض رضوان انتقال نمود وبانبیا وشهدا وصدیقان ملحق گردید وآخر سخنی که بآن تکلم کرد این آیت بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو ای محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنان که بر ایشان
نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود وامر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل وتکفین ودر
جنازه آنجناب سر وپای برهنه وبند قبا گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت وبرای دفع تشنیع مردم بظاهر گریه وزاری میکرد ومیگفت ای برادر
بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد وآنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد وابو الصلت هروی گفت که چون مامون
از خدمت آنجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند ومشغول ذکر خدا وتحمید وتمجید حق تعالی
گردید ودیگر سخن نگفت تا بعالم بقا رحلت فرمود بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود
یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آنجا هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا ع را هفت
منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنجناب شدید گردید وباین سبب مامون چند روز
در طوس توقف کرد وهر روز دو مرتبه بعیادت آنجناب می آمد ودر روز آخر ضعف بآنجناب مستولی گردید چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که
ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که راغب بخوردن واشامیدن میشود با این حالت که در شما مشاهده میکنند پس آنحضرت
نشست با نهایت ضعف وناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست وفرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع
اهل وحشم وخدم خود را طلبید وبر سر خوان احسان خود نشانید ویک یک را تفقد ونوازش نمود چون ایشان طعام خوردند گفت که
برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بآنجناب غالب گردید ومدهوش شد صدای شیون از خانه
آنجناب بلند شد وزنان وکنیزان مامون سر وپای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند وخروش از جمیع مردم بر آمد وصدای گریه وزاری
از طوس بفلک آبنوس رسید پس مامون نالان وگریان از خانه بیرون آمد ودست تاسف بر سر میزد وموهای ریش خود را میکند
وقطرات اشک حسرت از دیده میبارید وبچهره ودست خود زار زار میمالید چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون
گفت ای سید بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدائی چون تو پیشوائی ومفارقت مانند تو رهنمائی
یا تهمتی که مردم بر گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید دیده گشود وفرمود که یاری با پسرم
امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او ووفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال
نمود چون صبح شد مردم جمع شدند وخروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورشی عظیم در میان
مردم بهم رسید وترسید که اگر جنازه آنجناب را در آن روز بیرون آورد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید وگفت
بیرون رو وفتنه مردم را فرو نشان وایشان را متفرق گردان وبگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت
با مردم سخن گفت پراکنده شدند ودر شب آنجناب را غسل دادند ودفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن بزرگوار امامت
بسرای باقی ارتحال نمود مامون یک روز ویک شب وفات آنجناب را پنهان داشت ومحمد بن جعفر را با جمعی از آل ابو طالب که با او همراه بودند
طلبید وخبر وفات آنجناب را بایشان اظهار کرد وگریست واندوه بسیار نمود وایشان را نزد آنجناب آورد وبدن شریفش را گشود وبایشان
نمود وگفت گواه باشید که اثری از ما باو نرسیده است پس بآنجناب خطاب کرد که ای برادر من گران است بر من که ترا باین حالت مشاهده کنم و
میخواستم که پیش از تو بمیرم وتو خلیفه وجانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین
روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم وبخانه برگشتم بعد از نصف شب
صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخاستم
وجامهای خود را پوشیدم وبتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه
گفتم لبیک یا مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو وضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی
رحلت نمایم وبجد بزرگوار وپدران ابرار خود ملحق گردم ونامه عمر من باخر رسیده است واین ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند

دانکور و انار را اما انکور زهر در رشته خواهد کشید بسوزن در میان دانهای انکور خواهد دوانید اما انار پس ناخن بعضی از غلامان
خود را بزهر الوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و انکور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید
و بعد از ان قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم ان ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون
این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بکو که کفت اکر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در اخرت
برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بکوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد کذاشت و از
بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چکونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا به بینی که در کنار خانه
خیمه سفیدی بر پا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه ببر و خود در بیرون بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک
میشوی بدانکه در ان وقت ان لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد کفت که ای هرثمه شما شیعیان میکوئید که امام را غسل نمیدهد مکر امامی
مثل او پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال انکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این را بکوید جواب بکو که ما نیز
میکوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اکر ظالمی منع نکند پس اکر کسی تعدی کند در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل
نمیشود اکر امام رضا در مدینه میکذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیکران
نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که ان خیمه کشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش کذاشته اند پس نعش را بردارند بسوی
مدفن من برند چون مرا بمقبره هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من کرداند و هرکز نخواهد شد هر چند کلنک
بر زمین زنند بقدر ذره ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بکو که این اراده که کرده صورت نمی‌بندد قبر
امام مقدم می‌باشد اکر در پیش روی هرون یک کلنک بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از
ضریح اب سفیدی بیرون خواهد امد ان قبر از ان اب پر خواهد شد ماهی بزرکی در میان اب پدید خواهد امد بطول قبر بعد از ساعتی
ماهی ناپیدا خواهد شد و اب فرو خواهد نشست پس در ان وقت مرا در قبر کذار و مکذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس
حضرت فرمود که انچه کفتم حفظ کن و بعمل اور و در هیچ یک از انها مخالفت مکن کفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت
کنم هرثمه کفت که از خدمت انجناب محزون و کریان و نالان بیرون امدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا [illegible]
و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس کفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا برسان و بکو که اکر بر شما اسانست نزد ما بیائید و اکر رخصت
میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اکر امدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت انحضرت رفتم پیش از انکه سخن بکویم حضرت
فرمود که ایا وصیتهای مرا حفظ کرده کفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است کفش پوشید و ردای مبارک
بدوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس ان لعین کردید او برخاست و استقبال حضرت کرد و دست در کردن انحضرت اورد و پیشانی نورانیش
را بوسه داد و انحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با ان امام مختار کفت پس یکی از غلامان خود کفت که انکور و انار بیاورید هرثمه کفت
چون نام انکور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر اوردم صبر نتوانستم کرد لرزه باندام افتاد نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از
مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون امد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی
مامون امر نمود که اطبا بخانه انحضرت بروند سبب انرا پرسیدم کفتند مرضی انحضرت را عارض شده است و مردم در امر انحضرت کمانها میبردند
و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب کذشت صدای شیون از خانه ان امام مظلوم مرتفع و بلند شد و مردم بدر خانه انحضرت شتافتند و من نیز
بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را کشوده است و باواز بلند کریه و زاری میکند چون من انحالت
را مشاهده کردم بیتاب شدم و کریان کردیدم چون صبح شد ان ملعون بتعزیه انحضرت نشست و بعد از ساعتی با اهل خانه ان امام مظلوم شد و کفت اسباب
غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده انحضرت نزدیک او رفتم و پیغام انجناب را رسانیدم چون ان
پلید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن کذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود بر پا شد
من با جماعتی دیکر در بیرون خیمه بودیم و اواز تسبیح و تکبیر و تهلیل جمعی را میشنیدیم و صدای بیتابی و حرکت ظرفها بکوش ما میرسید و بوی خوشی
از پس پرده استشمام میکردیم که هرکز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناکاه دیدیم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانک زد و کفت انچه
حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش کذاشته اند پس نعش انحضرت را
بیرون اوردم و مامون و جمیع حاضران بر او نماز کردند چون بمقبره هرون رفتیم دیدیم که کلنک داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر را از برای
انجناب حفر نمایند چندانکه کلنک بر زمین میزدند ذره از ان خاک جدا نمیشد مامون کفت می‌بینی چکونه امتناع مینماید از حفر قبر او

کفتم

کفتم مرا امر کرده است انجناب که یک کلنک در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون کفت سبحان الله
این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه انچه کفته است بعمل اور هرثمه کفت که من کلنک را کرفتم و در جانب قبله هرون
بر زمین زدم بیک کلنک زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون کفت ای هرثمه او را در قبر کذار کفتم مرا امر کرده است که او را
در قبر نکذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر اب سفیدی خواهد جوشید و قبر از ان اب مملو خواهد شد و ماهی در میان اب ظاهر خواهد شد که
طولش بقدر طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و اب از قبر برطرف شود جسد شریفش را در کنار قبر بکذارم و ان کسی که خدا خواسته
او را در لحد کذارد خواهد کذاشت مامون کفت ای هرثمه هر چه انجناب فرموده است بعمل ار چون اب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر انجناب را در کنار قبر
کذاشتم ناکاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد من قبر را نمیدیدم و انجناب را بقبر بردند بی انکه من دستی بکذارم پس مامون حاضران را کفت
که خاک در قبر بریزید کفتم انحضرت فرموده که خاک بر نریزید کفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد کفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم
خاکها را از دست خود ریختند و بسوی ان قبر نظر میکردند از غرایبی که بظهور می امد متعجب بودند ناکاه قبر پر شد و از زمین بلند کردید چون
مامون بخانه بر کشت مرا بخلوت طلبید و کفت ترا بخدا سوکند میدهم که انچه از انجناب شنیدی برای من بیان کنی کفتم انچه فرمود بشما عرض کردم کفت ترا
بخدا سوکند میدهم که غیر اینها انچه کفته است بکوئی چون خبر انکور و انار را نقل کردم رنک ان لعین متغیر شد و از رنکی برنکی میکردید سرخ و زرد
و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش کردید و در بیهوشی میکفت وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون
از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون
از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوکند که اینست زیانکاری هویدا مکرر این سخنان را میکفت و میکریست
و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز امد مرا طلبید مانند مستان مدهوش بود پس کفت بخدا
سوکند که تو و جمیع اهل اسمان و زمین پیش من از انحضرت عزیزتر نیستید که اکر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم کفتم
اکر یک کلمه از این سخنان را در جائی اظهار کنم خون من بشما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من کرفت و سوکندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار
نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این ایه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و
کان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال انکه با ایشانست در شبها که میکویند سخنی چند که خدا نمی پسندد
از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه انها مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده که چون
مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید
چون این سخن را شنیدم کریستم و کفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد من داخل نخواهم شد چون
حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری انحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه
ذرع فاصله بکذارند پیشتر برای هرون میخواستند که در ان موضع قبر بکنند بیل و کلنک بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت
فرمود که بسهولت کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در انجا پیدا خواهد شد و بر ان صورت نوشته بخط عبری بلغت عبری خواهد بود چون لحد مرا
بکنید بسیار عمیق کنید ان صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس انحضرت هر کلنکی که بر زمین میزدند مانند ریک
میریخت تا انکه صورت ماهی پیدا شد و در ان صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و ان کور هرون جبار است **مؤلف**
کوید اکثر این روایات با یکدیکر جمع میتواند شد تا انکه این همه غرایب بظهور امده باشد و انحضرت را در انکور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند
و مشهور تاریخ شهادت انجناب انست که در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع شد بعضی در روز اخر صفر کفته اند بعضی چهاردهم و کفعمی در سه شنبه
هفدهم صفر کفته اند و بروایت محمد بن سنان و دیکران در سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز کفته اند و ماه را بعضی
هفتم و بعضی غره رمضان نیز کفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی قعده کفته اند و ابن بابویه از ابرهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت انحضرت
پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود در اول سال دویست و دوم مامون ام حبیبه دختر خود را با انحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و
سیم انحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه کفته است که صحیح انست که وفات انحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت
واقع شد از عمر شریف انحضرت چهل و نه سال و شش ماه کذشته بود و با پدر بزرکوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندکانی کرد و ایام امامتش
بیست سال و چهار ماه بود و شیخ طوسی بسند دیکر روایت کرده است که وفات انحضرت در ماه صفر سال دویست و سیم بود و در ان وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت
دیکر پنجاه و پنج سال بود و بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که کفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه بودم بخدمت
امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان انجناب بمکرر بخدمت انحضرت می امدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم انجناب مینمودند و جایزه عظیمه میساختند

روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم گفت برای ماتم کی گفت برای ماتم بهترین اهل
زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم نمود بعالم بقا رحلت کرده بود خبری و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکجا گفت شریف میبری فرمود که سوار شو
سوار شدم چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم فرمود که اینجا باش تا بجناب تو بیایم بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود
که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم **باب یازدهم** در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر
محمد بن علی جواد ع و بیان اسم و لقب و کنیت آنجناب است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف
آنجناب محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهور کنیت و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی
و قانع و عالم و القاب که همه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادت باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت
جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است
و دعای که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه
طیبه است و پدر بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرضا ع است و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و
سکینه نیز گفته اند اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا
بوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا ع مرا طلبید
و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت حاضر شوی نزد من چون رخصت آنحضرت ماندم
چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون
او را درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم
که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری
از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید
جمالش دور کردم ناگاه امام رضا ع بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و
در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیده
حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون
این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرض کردم حضرت فرمود که
آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم
عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که حق تعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی
کرامت خواهد کرد او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرد که شبیه
موسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را و او را طاهر و مطهر آفریده شده بود
فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده
بر او و بعد از قتل او زنده نماند دهری نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن
میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود
و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر بالله بود **فصل دوم** در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت و سن شریف آنجناب در وقت وفات
والد بزرگوارش هفت سال بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا ع آنجناب در مدینه بودند … شیعیان از جهت صغر سن
در امامت آنجناب تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت
آنجناب رسیدند و از نور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آینه خواطرهای
خود زدودند تا حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و
فضایل سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون مامون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا ع مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت
میساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بمدینه امام محمد تقی ع نوشت با اعزاز
و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف آوردند پیش از آنکه مامون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار شد در اثنای

راه بجمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند
و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت
و دلایل و علامات امامت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنجناب یازده سال بود پرسید که ای کودک
چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده کنم و جرمی و خطا
نداشتم که بترسم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و
جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را
شنید تعجبش زیاده گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد
و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار
که صید زنده بود چون در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در
رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام
ملک علام فرمود که حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار
میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند ملعون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت
حقا که تو فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگواری این عجایب از تو بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد
که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزویج نماید از استماع این قضیه بنی عباس بغضب آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلافت
که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و باولاد علی بن ابی طالب قرار
دهی یان عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه … او
کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان ایشان نبود و ایشان
سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودک است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعد از آن
با او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر
و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علما
ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و
کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل آنحضرت کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را
بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود
مکرم و معزز میداشت و ام الفضل با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر امام علی النقی را
بر او ترجیح میداد و باین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد آنچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت
اهلبیت رسالت نشد و مناسب رتبت خود نمیدانست سید طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه خواهر امام رضا ع که گفت بعد از فوت
برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار او را گریست از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بتو بگویم
ترا خبر دار کردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد چون
پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علیم من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسد و غیرت
که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب گذشت برخاستم و تا الان بخدمت
پدرم مامون رفتم و گفتم این چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد چون حرف مرا شنید با او نزاع و عباس داد تمامی پدران ترا دشنام میداد
مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد برخواست و شمشیر برداشت و خادمان
همراه رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید بگمان خاطران او را پاره پاره کرد و برگشت من از گفتار
خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم با او گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زد
پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو آمد و چنین گفت و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار باو زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع
این سخنان چند بار بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاور و یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کار آب
نشسته و مسواک میکند من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من و آن در آن بخدمت مامون آمدم و گفتم

بار دیگر ابوجعفر را پاکیزه یافت و بنماز مشغول است مأمون بسجده شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بخدمت ابوجعفر
ببر و سلام مرا باو برسان من چون نزد آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر
داری مرا خلعت میکنی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را برآورد و بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن
عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم مأمون از شب
شمشیر کشیدن دست کشید بجهت او فرستاد ام الفضل گفت پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت
راضی نخواهم شد خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست و تائب شد و آنحضرت
بار دیگر او را تعلیم نمود و فرمود که چون شب بیند تا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مأمون
زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید بروایتی دیگر چون حضرت از معاشرت مأمون
منزجر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت مراجعت کرده در آنجا سکنا
اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مأمون بعذاب الهی واصل شد معتصم برادر او غصب خلافت کرده و از وفور استماع فضایل
کمالات و معجزات و خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق اندوزش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت درآمد و او را از مدینه
ببغداد طلبید آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی ع را خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات
اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیده
خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید
و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن
بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه
در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست
آن ملعونه را طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را زهرآلود کرده
بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست
کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد بدردی
مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم
آن ملعونه را بجرم خود طلبید در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید هرچند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون
آمد و آنچه داشت از مال و جواهر صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و بابدترین احوال بعذاب خداوند قهار
ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مفارقت آن ملعونه دستمال زهرآلودی بآنحضرت داد و چون
اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه
اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد
احوال حضرت امام محمد تقی ع شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد
شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر
کرده بود چون شربت بخدمت آنجناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این
حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید تناول نمائید برف خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که شب در
وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع
نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهرآلود را دانسته تناول نمود و دست از حیات کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان
روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردیم گفت امروز از فرزند رضا ع در مجلس خلیفه
آورده بودند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من
موافقت کردند بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا ع
شد و گفت تو چه میگوئی گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار
[illegible] مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید

گفت حضرت فرمود که باید سر انگشتان او را قطع کنند و کف او را بگذارند که بآن عبادت پروردگار خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب او
نتوانستیم گفت زرقان گفت بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شده آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم
زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است امری که چند روز قبل از این واقع شد
مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که براو مشکل شده بود علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر
اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه
را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال کرد و او برخلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او
عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش متغیر شد
و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بامری که غافل بودم از آن پس روز دیگر
یکی از نویسندگان خود را طلبید امر کرد آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را
بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که
منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست یکی از وزرای خلیفه ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود
پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن تشریف برد چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و
برخواست آن لعین بسر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی
سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب بخود میپیچید تا آنکه
مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات عالیات پرواز کرد قطب راوندی روایت کرده است از ابومسافر که حضرت امام محمد تقی ع در عصر
شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت
خود میبرد در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی ع بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی
در خدمت امام علی النقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال آنحضرت ظاهر شد و
برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم
فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن رسول الله ع فرمود که از اجلال و تعظیم حق
تعالی حالتی مرا عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمییافتم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد
از مدتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار بسیار وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را
غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که در مدینه بخدمت
حضرت امام علی النقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمییافتم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت
بروایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جده خود آمد و در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود
که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید
در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز ششم
ماه ذی حجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود و مدت
شهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و
دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنجناب
روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه
ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز
سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت از کتاب [illegible]
بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه
ذی حجه سال دویست و بیستم واقع شد بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست و پنج روز کم زندگانی کرد و باتفاق وفات آنجناب در بغداد
واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم ع مدفون گردید در موضعی که اکنون آنجناب را زیارت میکنند در بغداد

باب دوازدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت امام مصطفوی کل بوستان امر نبوی امام دهم علی النقی ع است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و القاب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب علی بود و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و القاب دیگر نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده بودند آن را عسکر میگفتند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری ع را به سبب سکنی آن بلده عسکری میخوانند و در سال ولادت آنحضرت اختلاف است که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی گفته‌اند سال دویست و چهاردهم نیز گفته‌اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذی حجه است و به روایتی در دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و به روایت علی بن ابراهیم قمی در سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شده و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آن را صریا گویند و بعضی برآنند که ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید میوه از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منعقد شد صدای مردم را میشنود چون بزمین می‌آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی ع بود و والده‌اش ام ولد بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت به روایت فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه به روایتی حفظ العهود من اخلاق المعبود به روایتی آنجناب کننده گوی بوده **فصل دویم** در تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای زمان بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنجناب دویست و پنجاه و چهار هجرت بود و در روز وفات خلافست به روایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش در روز سه شنبه سیم ماه رجب به روایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود به روایتی بیست و هفتم ماه مذکور و به روایتی بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در آن وقت چهل سال بود به روایتی چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود به منصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال بود و قریب به بیست سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را به سر من رای طلبید بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنجناب است به نقل ابن بابویه و جماعتی معتمد عباسی آنحضرت را شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آن جناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرده و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجره که محل عبادات آنحضرت بود دفن کرد بعضی از منافقان آن زمان اعتراض نمودند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق پیغمبر احکام دین خدا حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنجناب به سر من رای به روایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه‌ها به متوکل لعین نوشت در باب آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد به روایتی بکر بن [illegible] آن لعین نوشت که اگر ترا به مکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است به روایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه به متوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت به آنجناب خواهد گردید نامه به متوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست و متوکل لعین برای مصلحت نامه مشتمل بر تعظیم بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت به شما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را به جای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده‌ایم و ابراهیم بن العباس را گفته که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشد و هر وقت که خواهید بار کنید هر جا که اراده نمائید نزول فرمائید یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار فرموده بود و آنکه هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان امان یافته نزد او از شما گرامی‌تر نیستند و به نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه را بآنجناب رسید به زودی تهیه سفر خود نمود با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داده آنجناب را چند روز زیارت نداد و حکم کرد آنجناب را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود

آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند و حضرت را با آن خانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت ما در این پایه و گمان میکنی که اینها بار نقص شان ما منافات دارد و به مناسبتی کسی را که خدا بلند کرده با اینها پست میشود پس به دست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون با آنجانب نظر کردم بستانها دیدم با انواع ریاحین آراسته و باغها دیدم با انواع [illegible] پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای رفع آنجناب برانگیخت و به خرابی بسیار از آن جناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب هلاک شد و اسباب آنجناب نتوانست برساند سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین فتح ابن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی النقی ع بود و این امر را اظهار کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی النقی ع بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف من است ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست به روایت دیگر فرمود که یک دانه ناخن من نزد حق تعالی گرامی‌تر است از ناقه صالح و فرزندان او زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکری بکار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی النقی را به سر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آن جناب بگیرم و آنحضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد باو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت ببر نزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته و در مقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بقبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آن جناب پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از [illegible] که گفت در زمان متوکل به سر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آن جناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده‌ها او را دریابد گفت آن کسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس خصیی را گفت بخدمت آنجناب برو چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و شما را باین حال می‌بینم و قبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امور تا دو روز دیگر خون

متوکل و حاجب صبر و ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود و ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی ع حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه در آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیدید و آمدید در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد و در این وقت مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت باز گردید بسلامت بهر جا که خواهی ای فتح و ای پسر و ای معتز فرزندم و خویشان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بآنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که چه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما مملو خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد بآنکه آن بلیه از آنجناب گذشت و مصداق احوال او بظهور آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بهلاک گردید و کسی جرئت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی ع بفرستیم شاید دوائی جهت این مرض بگوید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بآن جراحت ببندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر تجربه بکنید ضرری ندارد عمل او بعضی ضرورتی نخواهد داشت چون دوا را بآن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بدان حضرت سعایت کرد و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بی خبر بخانه امام علی النقی برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر بروم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در این خانه ها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانه های حرم را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت بر روی آن غلاف چیزی نکشیده بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام هنوز مهرش را نگشوده است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر بخواه و بگو چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مامور بودم معذور بودم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجا است و قصه برکه سباع مشهور است که آن ملعون در پیش قصر خود ساخته بود و شیران و درندگان

را در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی النقی ع را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنجناب میگردیدند و از روی تذلل نزد او رو بر زمین میمالیدند و رو بر پای مبارکش میگذاشتند چون آن حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنجناب را بزودی بیرون آورند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا و مفخر اوصیا و محبوب قلوب مرتضی و وصی امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری ع

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و اسم و نسب و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفتند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دو هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه ششم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی هشتم چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول المهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض بروایت کفعمی انا لله شهید بوده در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار ماه بر او میگذرد در بر بازوی راستش این آیه را مینویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بر زمین فرود می آید حقتعالی کنوز حکمت را باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار و زینت بخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و باین نور اعمال عباد را میداند و بر کردهای ایشان مطلع میشود

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبد الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری ع در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را داخل شود ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و رو و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر یساولان بآن حضرت نیفتد باز پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند این مرد از اکابر عرب است حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز با او در تعظیم و اکرام او مبالغه کردی و جان خود و پدر و مادر [illegible] گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی

کسی از بنی هاشم بغیر از مردم مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر می دیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیرم افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او [illegible] کنند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گردانند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار مانند او کسی در [illegible] و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن علی حالی بر خلیفه و دیگران عارض شد من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه رساند خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند این ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد جمعی را فرستاد که بروند و خانه آنحضرت را حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع بازارها معطل شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بر تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید گفت بیائید نظر کنید این حسن بن علی فرزند امام رضا است بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و حاضر شده اند در مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بوده اند بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد هر چند آنکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی او هستم و نزد قاضی بثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزندان جناب بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدرم آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و متقبل میشوم که هر ساله بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد و امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد ابن بابویه بسند معتبر

از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامه های آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید من هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود هرکه جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام بعد از من است گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هرکه بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هرکه بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون رفتم و نامه ها را باهلش رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت او میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است این [illegible] که اهلیت امامت ندارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور می نواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری ع را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر را رنگ متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی النقی ع دفن کردند و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه هرا که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست گفت ای عمو آن طفل که بود گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم پس در اینحالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میانه ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامه ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بنی عباس بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت پس او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبد الله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامه بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر خادم آن جناب که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید نامیدند و آنکه مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر ع عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن ع آبی طلبید که مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول این را بیاور که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد آب را بیاشامید صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما بما رسید صغیر و کبیر و شیعیان ما [illegible] در اعتقاد بامامت آنجناب گردیدند حضرت فرمود

که مکرر میفرمود که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق و در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را
خبر داد بوقایعی که در سال دویست و شصت واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت
صاحب الامر علیه السلام تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی
پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود **باب چهاردهم** در بیان تاریخ ولادت و نسب و نور السعادات حضرت صاحب
الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن علیه السلام است مشهور در تاریخ ولادت آنجناب آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش
و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف
الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی است
و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو
ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت
امام علی النقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت
همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میکنم بفضیلتی که
بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط
فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه
و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها
خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن
برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام
اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن
ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید که وای که پرده عفتم دریده شد یکی
از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی
بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع
مکن و بقیمت مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست
پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بوفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو
برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه
کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگوار وکیلم
که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر
کرد بسیار گریست گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب
قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان
شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده های خود می چسبانید و بر روی می گذاشت
و ببدن می مالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود
بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان
شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی
که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد
کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع
جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای
تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بیهوش
شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه مرا معاف دار از چنین امری که بسبب

این نحوستها رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا
کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست
این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول رو نمود
و نحوست این برادر و بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری مسیح نیست بلکه از نحوست آن دو برادر است پس مردم متفرق شدند و جدم غمگین
بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت را آویخت چون شب بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری
از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله با وصی
و داماد خود علی بن ابی طالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم
و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند
وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی
که نامه اش را بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهان بتو رو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد پس شمعون گفت
که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت علیه السلام
با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه
پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن
و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند
مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سود نمیداد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت
ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر
شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت
مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر
مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز
از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم
و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه شرک
می آوری و بر مذهب نصاری و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود
گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت
سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم
و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب دیگر آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم
ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای
آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند
پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر
داد حضرت امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت
تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان
بما برخوردند ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت
من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است پس گفت عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی
گفت از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده
بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام
علی النقی علیه السلام رسانیدم حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری و شرف اهل بیت
محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی ای فرزند رسول الله پس حضرت گفت میخواهم که ترا گرامی دارم
کدام یک دوست تر داری اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمودند

باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بهم خواهد رسید
فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت پناه ترا برای او خواستگاری نمود پس از آن پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد
فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که او را میشناسی گفت چگونه نشناسم که از شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بدیدن من
نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیزیست
که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را بخانه خود ببر و واجبات و سنتها
با او بیاموز و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محمد بن عالیشان بسندهای معتبر
روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بسوی نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را
خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را
پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب راوی بیان علیه
خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم بخانه برادرم امام علی النقی ع رفتم چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای
حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت شما آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب
خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری کرد حلیمه گفت بزودی بخانه برگشتم
و زفاف نمودم [illegible] سعادت در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز [illegible] منظور بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم بعد
از چند روز آن نیر [illegible] امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و [illegible] خلافت امام حسن عسکری را نامت جانشین او کرد [illegible] من بیوسته بعادت
معهود [illegible] بخدمت آن امام انام میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد که گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو خاتون و صاحب من
بلکه من [illegible] که کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده مینهم حضرت امام حسن این سخن را از من شنید گفت خدا
ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنجناب نشستم تا غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیا و جامه هامرا ابرودم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش
که در این شب متولد میشود فرزندی که حق تعالی باو زمین را بعلم و ایمان و هدایت زنده میگرداند بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که
بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حمل نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برخاستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثر
نیافتم پس باز گشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت
تغییری بر او ظاهر نشد و احدی از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز
شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آئیم بلکه از
ران مادران فرود می آئیم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور کرده اند حلیمه گفت که نزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت
هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم پس شب را بجا ماندم و افطار کردم و نزد نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر
حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب بیدار شد و وضو ساخت و نماز
شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم بهم رسد [illegible] که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره
خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت
صدا زد که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است آنچه مولایم فرموده بود چون شروع
کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا
زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی اطفال ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین چون کلام آنحضرت تمام شد
نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود برگرد ای عمه که او را در جای
خود خواهی دید چون باز گشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بود
جوامع [illegible] بر زانوها و انگشتان شهادت را بسوی آسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی محمدا رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله
[illegible] تا بخود رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده
شد [illegible] بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت
دیگر آنست که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را
بر رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف

[illegible] و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس [illegible]
[illegible] ثبات و بقا [illegible] پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام
کرد حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان مبارک گردانید و بر کف دست چپ خود نشانید و دست بر سر او مالید
[illegible] ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان ائمه حضرت
بزرگواران نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف کرده اند و بگردانیم ایشان را
[illegible] بگردانیم ایشان را وارثان زمین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را یعنی ابا بکر و عمر و لشکرهای ایشان را از آن
[illegible] حذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار
[illegible] مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنجناب جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز دیگر نزد ما بیاور
در دو مرغ آنجناب را گرفت و بسوی بلند شد و سایر مرغان از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بانکسی که مادر موسی سپرد
[illegible] نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی بسوی تو بر میگردانند چنانچه حضرت
موسی را بسوی مادرش برگردانیدند [illegible] پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود فرمود که [illegible]
روح القدس است که موکل است [illegible] توفیق میگرداند و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت
بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران
و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن
میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه گفت که هر چهل
روز یکمرتبه بخدمت میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت میکردم بصورت مرد کاملی [illegible]
[illegible] گفتم این کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم و باید
[illegible] او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت میکنم
[illegible] که میخواهم سوال بکنم هنوز سوال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت
صاحب الامر مشتاق لقای او شدم بخدمت حضرت امام حسن عسکری رسیدم که مولای من کجا است فرمود که سپردم او را بانکسی که از ما و تو با او احق
و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم که چون ماه شب چهارده بر روی
من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت حضرت بردم زبان در دهانش گردانید فرمود که سخن بگو ای فرزند
حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که
بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب
صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جد بزرگوار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد
پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را برداشته بسرا پرده های عرش رحمانی
بردند پس حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود
و تو هدایت کننده بندگان منی قسم بذات خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب
میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم
ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید
که او در پناه حفظ و حمایت منست و از شر دشمنان محافظت مینمایم
تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را
باو سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص
باشد [illegible]

قد وقع الفراغ من تسوید [illegible] الکثیر الفائده [illegible] از حق تعالی امید دارم [illegible] علی [illegible] العبد الاثم حسن
عبد الله الخوانساری الملقب بالحاج [illegible] تمت فی غره شعبان المعظم من شهور سنه ۱۲۹۶

در عهد دولت ابد مدت سلطان

العادل
الباذل السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین
شاه صاحبقران زاد مرحمته العالی و بسعی و
اهتمام عالیشأنان معلی مکانان عزت
توامانان آخوند ملا حسن و مشهدی
محمد صادق خلفان مرحمت
و غفران پناه

آقا حسین
خوانساری مطبوع
شد